

P. Cal. Coll.

77

شرح عقائد جامه

can

بسم الله الرحمن الرحيم

جواهر و اهر تقدید و لای متلالی توحید تبار را که کبریا مساحت قدیر کجی به کل کران و یک کرینان
ظلمت کده لیس را جلوه افروز منضه این فرمود و علی که از کا فذ عالم نبی آدم را بر کرین تاج فافظوا
الآثار حرمه الله بر سر نهاده با عطا چراغ بصیرت معزز نمود و صلوات صلوة بران وسیله
جلیله کبری جلوه گیری خلوت فی فذلک زیبا افزای محفل قاب توسیل و ادنی محمد مصطفی و احمد
مجتبی و آل و اصحاب با صفا نجوم فلک استدارا ابد الابد و متالی و متسلسل باد بعد میگوید
چون اتفاق الی رب الصمد محمد بن محمد بن احمد بنی الله تعالی عنهم و عن اسلام فهم که عقیده منظومه خلافا
زبد علی وی فضایل طوطی شیرین گفتار حمیت تنان نظم و نثر اکمل فضلالی عصر صاحب قلم
سامی مولانا مولی الکمل عبدالرحمن حاجی قدس سره العزیز با غایت اختصار و نهایت اقصاء
متمانت بر اصول اعتقادی اهل سنت و جماعت خیالی احاطت داشت خواستم که برای
طالبان صادق و افاضه مستفیضان و التوفیق شرح آن تالیف کنم نظیر آنکس که بازار علم و شرف
مستاع جمل و عناد حج و تفریحی نمودم استدعای بعض اوتق خلان و ارنج خوانان مرجع شد سعادتا





77
 Calcutta
 Collection

خلاصہ الیہ
 شرح عقیدہ مولانا
 عبدالرحمن حاجی قدس سرہ النبی
 از تالیفات جامع معقول و منقول
 فروغ و اتمول مولوی محمد ثناء اللہ
 بیاد و رحمۃ اللہ تعالیٰ تاجان جو دہلیک و کلاؤن از جناب
 فضیلت انستیا معالی القاب مولوی عبدالوہاب المخاطب
 بہ مدار الامر اہباد مدار الہام سرکار والا جابی
 مدظلہ العالی در عید ریاست البند
 والا جاہ لوازمیہ غوث خان
 بہادر اور ام القیاد
 در مطبع شرفیہ بایتام محمد شرف الدین
 بقالیہ طبع
 درآمد



با وصف قلت بضاعت و عدم استطاعت و تراحم عوایق کونا کون تراکم طوارق بوقلمون شرجی
 مشتمل بر تفصیل مقام و توضیح مرام محتوی باطلال مذا بیت طله و اقوال را بغیر درسلک تحریر آورده
 و مسمی کردم به خلاصه البیان شرح عقیده مولانا عبدالرحمن از دکریم بفضل عمیم منظور انظار خواص
 عوام و مقبول خواطر کاذبانام گرداناد بالنون و الصاد بعد حمد خدا و لغت رسول محمد ص
 و ثنا و لغت و وصف و لغت عبارتست از ذکر اوصاف جمید پس مختص به لسان است و ثنای
 او سبحانه بذات خود مجاز بود و در عرف و وصف به جمیل اختیاری است به جمیل اختیاری خواه
 باشند یا نه بر وجه تعظیم و تجلیل و شکر لغوی فعلی که مبنی باشند تعظیم نعم از حیث تعظیم انعامات
 رسیده اند و در اصطلاح صرف کردن عبد است جمیع آنچه عطا کرده شده بوی در آنچه نیست آن
 عطا کرده شده پس حمد لغوی اعم مطلق است از حمد اصطلاحی و همین اعم مطلق از شکر لغوی
 باعتبار متعلق و اخص من وجه باعتبار مورد و قولی صلی علیه و سلم ما شکر الله عبدکم بحمده و محمداً
 برقی کمال از شکر اصطلاحی مبارک در صدق اعم مطلق در تحقق و نسبت مع و اخوات آن با شکر
 مثل نسبت حمد است تا آن ابتدا بحکمستنی است بر اقتدای قرآن مجید و اقتضا حدیث نبوی
 حمید علی الصلوة و السلام و خدا علم ذات باری است بلسان فرس کاه تعبیر شریف خود
 یزده می کند یعنی واجب الوجود هرگاه افاضه و استفاضه موقوف است بر رسیدن جنتی
 بنسب افضل و اکمل و سایل کرده ارداف نمود حمد را به لغت رسول محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله و شکر رسول مغل مقصود نیست چیست کمال اشتهار و معنی رسول خواهد آمد بشنودین
 نعمته را بسمع قبول اشارت کرده بلفظ این که موضوع است برای اشارت بحسوس

سوی مطالب ضرره ذهنی با قامت آن مقام محسوس یا بسوی الفاظ که واسطه ادراک معانی است
یا معانی یا بحر و فک و سید لحاظ الفاظ است یا بحر بترکیب ثانی یا ثانی بی اهمیت احتمال میشود
و چون لغو تر سبب عدم تعلق غرض علی بان حلی از کتابت ندارد نه انفراداً نه اجتماعاً گویا حیثیتی از حیثیات
و قصد علمای معانی است و نظر بـالـفاظ مقصود بالذات نیست باقی مانند مکر احتمال اول و دوم و اخیر
و احدا احتمالات از ثانی هرگاه اساس یک کلامیه مدار تکالیف شرعی بایمان است مقدم کرد
بحث از او چون تکلیف بایمان موقوف است بر سینه چیز اول عقل و دوم بلوغ سیوم و در مجموع
از شرح اشارت کرد بعقل اولاً و گفت که نخستین فیه فیضیه بر عاقل فیضیه فرض دلالت
معنی تقدیر و تجویز قطع است و در شرح بقول امام اعظم رضی الله عنه فعلیکه احتمال زیادت نقصان
نداشته بدلیل قطعی ثابت شده باشد و حکم آن لزوم است علماً و عملاً جاهد آن کافر و تائب آن
بلاعذر فاسق گردد و بقول امام شافعی رضی الله عنه فعلیکه فاعل آن سخی ثواب تائب تائب تائب عقاب
شود و در تعبیر عقل هم درین محل اختلاف است امام شافعی رضی الله گوید که عبارت است از علم
و قدرت بقدریکه خطاب آن صحیح شود زیرا که خطاب فیه تکلیف فاعل آن غیر جائز و امام اشعری
رحمه الله گوید که عبارت است از علم بعضی کلمات بدیهه بوجهی که قادر شود از آن برکنش نظریات
که حکماً از عقل بالملکه گویند و قاضی ابوبکر باقلانی گوید علم بوجوب اجبات و استحکال استحکالات
عادتاً است و ارجاع این بسوی قول اشعری بعدی ندارد و جماعتی که از ان جمله امام رازی است
قابل اند باین که عبارت از قوتی غریزی که حاصل شود بآن علم بصبر و استقامت است و علم نظریات که
موقوف بر کمال عقل است و نزد معتزله عبارت است از علم بحسن و قبح قبیح که نزد ایشان از

بسیار است و گفته است در شرح مقاصد که اقرب بصواب آنکه عقل تقسیت حاصل نزد عالم^ت
 بوجهی که قادر شود بر کتاب نظریات و جمیع کذب آن قول امام رازی قول معتزله و قول بعضی اهل
 که عقل نور نیست روشن شود بان طریقی که مبدء او را که است بوجهی که منتهی شود بسوی درک حواس نظر
 شود و مطلوب بر قلب بدانکه نزد اشعریه عقل را بدون سمع اعتباری نیست در اثبات اهلیت خطاب
 بنا بر عدم دخل آن در معرفت حسن قبحی سمع و عدم اثر در ایجاد تحریم بلکه موجب محرم شرع است
 لقوله تعالی و ما کان معذبین حتی یبعث رسولاً پس اگر متولد بر شایق قبل که دعوت باو^{باشد}
 خاف بود از اعتقاد حق یا اعتقاد کفر کند و بر آن کبر معذور است و ایمان صبی عاقل صحیح است و نزدیک
 معتزله علت موجب و محرر عقل است مستحسن خود را چون معرفت صانع و شکر نعم و استغفار خود را
 و کفر و ظلم بدلیل قول ابراهیم علیه السلام اِنِّیْ اَدَاکَ وَ قَوْمَکَ فِی ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ پدر
 خود را قبل از وی و مستند لال او بر وجود باری تعالی بنجوم و ترجیح عقل بر دلایل شعیبه^{ان} بنا بر قطعیت
 و ظنیت این پس غیر مدرك عقل اثبات نمی کنند بدلیل شرعی و لهذا می گویند که عاقل کبر و صغیر^و
 غیر معذور اند و توقف از طلب حق و ترک ایمان به خدا و ناشی بر شایق قبل که او را دعوت
 شارع رسیده باشد از اهل نار است بترک ایمان اگر بر همان حالت بیکو اعتقاد کفر هم^{باشد} گفته
 و هرگاه دلایل یقین متعارض شدند مانند تذبذب علم به دو کردند و گفتند که عقل را در اثبات اهلیت
 تکلیف اعتبار است زیرا که خطاب با فاعل قبیح بود و لکن موجب نیست بغض هیچ حکم بی انضمام خطا
 شرع تحقیق یا تقدیر پس ایمان بر صبی و ناشی بر شایق قبل واجب نیست بجز عقل بی دراک
 مهلت و درک عواقب و حصول تجربه بشیر و طیکه صف نکند کفر او اعتقاد نورزد بان و ایمان صبی

عاقبت صحیح کجاست و واجب نیست عاقلی از بلوغ شد کامل شرط دوم بلوغ است و آن در لغت
بمعنی وصول بود و در شرع انتهائی حد منقوض آن بردو قسم بود یکی بعلامت و آن در حق غلام احتلام
و اجمال و انزال است و در جاریه احتلام و حیض و جمل و آفتل مدت ظهور این علامات غلام را ^{دوازده}
سال است و جاریه را نه سال و دوم مدت در حق کسی یکی از این علامات ظاهر نشود و در تعیین آن
اختلاف است نزد ابی حنیفه رضی الله عنه غلام را لابد است از اتمام بچه سال و جاریه از هفتده
بدلیل قول او تعالی و لا تقربوا ما لا الینیم الا بالآیاتی هی احسن حتی یبلغن اشده و شد
صبی بچده سال است بقول ابن عباس رضی الله عنهما و بقولی نیست و دو سال و بقول عمر رضی الله عنه
بست و پنج سال و مدار حکم قول اول است احتیاطاً بنا بر قلت مدت و از جاریه یک سال کم
کردن از آن جهت که او سریع است از غلام در ادراک نزد صاحبین و بروایتی از ابی حنیفه
و بقول اشافعی رحمهم الله پانزده سال در حق غلام و جاریه هر دو بنا بر عادت غالبه زیرا که غالباً ظهور
علامت درین مدت میشود پس در حق کسی که علامتی ظاهر نشود مدت را قایم مقام آن کردند و فتوی
بر همین است و هشتر اطبلوغ در ابلت خطاب بسبب نقصان کمال عقل صبی است به نص
و عیان پس بلوغ را قایم کردند مقام کمال عقلی نظر بعلامت شرط سوم سمع است شاید
بنا بر شهرت آن پیش از سنت و جماعت طین حمه الله ترک کرده برای تمیز فاده بیتی متضمن آن
الحاق کردم شرط ثالث و در شرع متین یعنی و دام الی بر السنه انبیا علیهم السلام
و تکلیف عباد بواسطه ایشان و شرع و دین ملت در اصطلاح وضعی است الهی سوق میکند
ذوی العقول را با اختیار محمود ایشان بسوی خیرات بالذات پس هر سه متحد اند و ذات متغاف

باعتبار زیر که باعتبار سلوک مسمی است بشرع و باعتبار اطاعت و جزا مسمی برین و باعتبار کتابت
 و جمع بر آن ملت و رنه معذور می بود و بیغیر این شریعت و طاعت یا یکی از آن سقط و جوب
 اشیا است مثل صبی همچون ناشی بر شایق حیل بنا بر انعدام هر شرط عاقل و بالغ ناشی شایق
 که دعوت بدو نرسیده و زمان تجربه و همت درک عواقب نیافتن بنا بر انعدام شرط ثالث و صبی عاقل
 بسبب انعدام شرط ثانوی و همچون بالغ بنا بر فقدان شرط اول و دلیل بر اسقاط تکلیف این همچون صبی
 حدیث مشهور است رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثٍ عَنِ الْغُلَامِ عَنْ الثَّالِثِ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ وَعَنْ
 الْجُنُونِ حَتَّى يَفْقَهُ الْحَدِيثَ بِرَوَايَةٍ شَدِيدَةٍ اسْتَدْرَكَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثٍ عَنِ الْغُلَامِ عَنْ الثَّالِثِ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ
 از کسی که صبی بنا بر تصور عقل تا بلوغ و دیگر همچون یعنی کسی که غایب شو و از عقل یک روز در حق نماز
 و یک روز در حق روزه و یک سال در حج تا باز آمدن عقل و دلیل بر اسقاط تکلیف از کسی که دعوت شرع
 با و نرسیده باشد مخصوص قرآنی است قوله تعالى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا
 نیستیم عذاب کننده تا بعزیم رسول این آیه مستلزم نفی عذاب است قبل از بعثت آن جز
 باشد قلم گرفته نمیشود و قوله تعالى وَسَلَامٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَمُعْذِيبِينَ لِمَن لَّا يَكُونُ
 لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ فَرِستادیم رسولان بشارت دهنده و تنویر کننده
 تا نشود آدمیان را حجت بر خدا بعد از ارسال رسل بزرگواران مستلزم قیام دلیل است قبل از
 ارسال و قوله تعالى ذَلِكَ أَن لَّمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا
 غَافِلُونَ نیست حق تعالی مایه لک کننده قریه بظلم در حالیکه مردم آن غافل باشند و قوله تعالى
 لَوْلَا أَنْصَبْنَاهُمْ مُصِيبًا مَّا قَدْ مَتَّ إِيدِيهِمْ فَيَقُولُوا أَسْأَلُوهَا أَرْسَلَتْ

الْيَنَّا رَسُولًا فَتَبَعَ آيَاتَكَ وَكَفَرُوا بِكَ كَمَا كَفَرُوا بِرَسُولِهِمْ وَكَفَرُوا بِرَسُولِهِمْ
 اَعْمَالِ وَشَانِ مِتَوَاتِدْ كَفْتِ اَكْرَسُوَلِ مِي اَمْدَاتِ مِي كَرْدِمِ وَازِ سِلْمَانِ مِي شَدِيمِ وَتَوَلَّاهُ
 وَلَوْ اَنَا اَهْلَكَاهُمْ بَعْدَ اَيِّ مَقْبَلٍ لَقَالُوا اَرْسَلْتَ لِيْنَا رَسُولًا فَتَبَعَ
 آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَذَلَ وَخُزْنِي وَتَوَلَّاهُ وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُمْلِكًا لِقَوْمٍ
 حَتَّى يَسْمَعَتْ فِي اُمَمِهِمْ رَسُولًا يَشْكُرُوْا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَتَوَلَّاهُ وَهَذَا كَيْفَ اَكْبَرْنَا
 مَبَارَكَ مَا يَعْجُوهُ وَاتَّقُوا الْعَلَائِمَ تَرْجُمُوْنَ اَنْ تَقُولُوا اِنَّمَا اَنْزَلَ عَلٰى طَائِفَةٍ
 مِنْ قَبْلِنَا وَارْتَبَعْنَا عَنْ دَرَسَتِهِمْ لِعَافِلِيْنَ وَتَوَلَّاهُ وَمَا اَهْلَكَاهُمْ مِنْ قَبْلِهِ
 اَلَا هُمْ اَسَدِمْدِرْفَنَ وَكَتَا طَالِيَيْنَ وَتَوَلَّاهُ وَهُمْ يَصْطَرِّخُوْنَ فِيْهَا رَبَّنَا اَخْرِجْنَا
 مَعْلَصَالِحَا غَيْرِ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ وَلَمْ نَعْمَرْكُمْ مَّا يَذْكُرُ فَيَسْتَدْكُرُ
 وَجَاءَكُمْ السَّيِّئُ وَتَاوِيلُ سَوَلِ عَقْلِ دَرِ آيَاتِ مَكْلُوْرَهْ بَاطِلِ اسْتِ بِنَا عِلْ نَصُوصِ مَطْلُوْبِ
 وَعَدُولِ اَرْحَقِيْقَتِ بَسُوِيْ مَجَازِيْ فِيْ ضُرُوْرَتِ غَيْرِ جَايِزِ بِاَشَارَاتِ سِيَاقِ آيَاتِ هَرْ كَاْهْ
 تَمَامِ شَدِيَانِ شَرْوْطِ تَكْلِيْفِ شَرْعِ كَرْدِ رِيَا نِ اَرْكَا نِ اِيْمَانِ كَفْتِ مِي سْتِ مِي رُوْنِ اَزِيْنِ كِهْ
 بِنْدِيْرْدِهْ وَزَدَلِ وَجَانِ خُوْشْتَرِيْنِ كِهْ دِهْ بَعْدِ اَزِيْنِ بِيْ تَزْدُوْدِ اَكْثَرِ بَرْ زَبَانِ
 هَمْ زَنْدَمِ اَقْرَ اِيْمَانِ رَلْعَتِ مَعْنِيْ تَصْدِيْقِ اسْتِ وَتَصْدِيْقِ بَسْمِ مَعْنِيْ اَمْعِيْ كِيْ مَخُوْذِ
 اَزْ صَدَقِ مَعْنِيْ وَصَفِ تَفْصِيْلِيْ اِذْ عَا نِ بَصَدَقِ تَقْصِيْهْ كِهْ تَعْبِيْرِ شَرْعِ اسْتِ دَا لَسْتِنِ كُنْدِ
 دُوْجِمِ مَخُوْذِ اَزْ مَعْنِيْ اِذْ اَنْ عِبَارَتِ اسْتِ اِذْ عَا نِ مَعْنِيْ تَقْصِيْهْ كِهْ تَعْبِيْرِ شَرْعِ مَكْرُوْدِ كُنْدِ
 سِيَوْمِ مَخُوْذِ اَزْ صَدَقِ مَعْنِيْ وَصَفِ قَابِلِ كِهْ عِبَارَتِ اسْتِ بَرِ اسْتِ كُوْدِ اَلَسْتِنِ مُمْكِنِ اسْتِ تَطْبِيْقِ

معنی شرعی بر هر یک از آن دو معنی اصطلاحی آن دوازده قول است بدانکه علماء دینجا دو وصف
 شده اند بعضی گفتا کنند بر معرفت فقط و آن دو مذهب است اول معرفت الی فقط و آن
 قول چهارم بن صفوان و اتباع او و اشعری نیز مایل آن است رد می کنند با قول وی تعالی
 یَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبَاءَهُمْ وَحَدُّوْا بِهَا وَاسْتَيْقِظْهَا أَنْفُسُهُمْ
 وَغَيْرَ ذَلِكَ و دوم معرفت الی و معرفت آنچه پیغمبر آورده بطریق جمال و این مذهب بعضی بقیا
 است و این نیز از آیات مذکوره رد می شود و باقی علما بعد اتفاق بریک تصدیق رسول است
 در اینجا آورده اند خدا تعالی دو تقریق شده اند یکی اعمال را دخلی در آن ندهند و آنش
 مذهب است اول تصدیق لسانیت فقط بی استفسار ما فی الضمیر پس مدعی بدل غیر مقرر
 بلسان تنقیح و خروج از نازیت و منکر بدل قریبسان مومن است مگر مستحق
 خلود در نار و این مذهب حشویه و کرامیه است و استدلال کنند بقول وی تعالی اَنَّا كُنَّا اللَّهُ
 عَمَّا قَالُوا و بقول وی علیه السلام اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يُوَلُّوا الْاَلَاءَ
 اِلَّا اللَّهَ و غیر ذلک و مثل قول وی تعالی وَاللَّهُ يَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ فَقِيلَ لَكَ
 ابطال این قول میکند دوم تصدیق لسانیت بشروط معرفت قلبی و این مذهب فاشی است
 و آدمی شود بر آن که معرفت کافی نیست بآیات سابقه سیوم تصدیق نیست بشروط
 تصدیق قلبی و این مذهب بن فطان است چهارم تصدیق قلبی است فقط و این مذهب
 اشاعره و قاضی ابوبکر باقلانی و استاد ابو اسحق سفراینی و از معتزله مسلحی و ابن راوندی
 است و استدلال می کنند بقول وی تعالی فِي قُلُوبِكُمْ لَا اِيْمَانَ و لَمَّا يَتَخَلَّوْا

الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَقَلْبُ مُطْمَئِنٍّ بِالْإِيمَانِ وَقَوْلُ اللَّهِ عَلَيْهِ سَلَامٌ اللَّهُمَّ
 نَبَتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ وَتَكُونُ لَكَ أَقْرَارُ سَانِي شَرْطِ صَحْتِ إِيْمَانٍ نَيْتِ بَلَكَلَةً
 اجْرَای احکام دنیوی است چون توارث مصلوة جنازه و اقداد دفن در مقابر مسکن
 و اخذ عثور و زکوات و غیر ذلک و این قول از ابی حنیفه رضی الله عنه نیز مروی و مختار امامان فقط
 و شیخ ابو منصور مازیدی است و بر اندک جمیع محققین پست قایلین این قول اتفاق دارند بر
 وجوب اقرار نزد مطالبه و الامون نمی شود بجم تصدیق قلبی است و اقرار شطرا بیان است
 و این است مذہب اکابر اهل سنت و جماعت از محدثین و فقہا و متکلمین چنانچه فیضاوی رحمہ اللہ
 در تفسیر خود نسبت حقیقت بدان کرده و امام نووی رحمہ اللہ در شرح مسلم و سنن
 در شرح منظوم جزایری و سبکی در جمع الجوامع و شرح غزیه زر قانی و علامہ دولی
 در شرح عضدیه تصریح بدان کرده اند ششم تصدیق قلبی و بسیاری بر دو این
 قول شہود است از ابی حنیفه رضی الله عنه و اصحاب و مختار شمس المایع خنسی و غیره
 بزرگوار است و همین است مذہب شیعه و قول ما بن رحمہ اللہ نیز موافق همین است و گفته
 تصدیق رکن حسن یعنی است احتمال سقوط ندارد در هیچ حال و اقرار رکن حسن بغیر است
 و محتمل سقوط در حال اگر اہ و استدلال کردن اند بقول وی تعالی وَ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ
 بَعْدَ إِعْمَانِهِ إِلَّا مِرْيَةٌ وَقَلْبٌ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ مَكْلَمٌ بِكَافِرٍ دَانِيْدًا وَ صَفَا طَمِينًا
 دل و ایمان لکن عفو کرد بنا بر ضرورت و هرگاه کافر می شود باعتبار لسان مومن هم باعتبار
 آن می شود بنا بر استحاد مورد کفر و ایمان تصریح کرد بقول وی وَقَلْبٌ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ

وَلَكِنْ مِنْ شَرْحِ بِالْكَفْرِ صَدْرًا بِإِثباتِ إيمانٍ وكفرٍ قلبی پس واجب شد اعتبار
 دران و اتمام در فقه کبر بران است دلال کرده که اگر اقرار فقط کافی در ایمان باشد لازم
 آید صحت ایمان همه منافقان و آن خلاف نص و الله شاهدان المنافقین لکاذبون است
 یعنی منافقان در دعوی ایمان کذب اند و اگر تصدیق تنها کافی بود لازم آید ایمان اهل
 کتاب و آن مخالف کریمه یعنی فَوْنَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ یعنی می شناسند پیغمبر را چنانکه
 میدانند پس بران خود را بی ریب نزد سوال ثابت شد با اتفاق هر دو فریق که مصدق
 بدل غیر مقر بلسان بنابر عذر مومن است و غیر عذر کافر پس فایده خلاف در اعداد
 و شرط صحت جواب بر قول رکبیت کفر اصلی است بنابر اعدام رکن و بر شرطیت
 کفر ازندی چه تارک اقرار بلا عذر راضی شد با چرا احکام کفار بر وی پس مستغف
 دین است و استغفاف بدین کفر بود چنانچه در سراجیه و فتاوی قاضی خان و محیط و
 ذخیره تصریح بکفر او کرده اند بدانکه قایدین رکبیت اقوار و عدم آن هر دو اتفاق دارند
 برینکه لابد است از عدم مقارنت تصدیق و یحزری از امارات تکذیب چون صبح و غم
 و قتل و استغفاف بنی و استغفاف بصوف و کعبه و غیر ذلک چنانچه در مسایر و این عالم
 و شرح مقاصد و شرح عقاید شفیقه علامه نقضانی و میزان الکلام مولانا صدر الدین
 و تمهیداتی شکور سالی و ارشاد العباد و تصریح بدان رفته است و ازین تصریحات معلوم
 میشود عدم صحت قول سید شریف محمد الله در شرح مواضع که مصدق با هیچ
 یکی از امارات تکذیب کفر نمیشود عند الله و این مخالف مذہب فقہای حنفیه است که

ایشان مصرح کفرند بآنها افاده است از بی نورانیت و کفر بدین مذهب عالیه خارج
 اند از حقیقت ایمان لکن محسن بنید آقام در وصیت استدلال بر آن کرده که اکثر اوقات
 اعمال مرقع شوند از مومن مثل سقوط نماز بی قضا از صلیض و بغضا و صوم با قضا از اینها و از
 مریض و مسافر و زکوات از فقیر و جائز نیست که ایمان با قط شود انتهی مضمون و نیز عطف
 اعمال بر ایمان در کیمیا منو و عملوا الصالحات و غیر ذلک مقتضی مغایرت است و
 كذلك شرطیت ایمان را در قولی تعالی و مَنْ يَعْمَلِ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ
 مُؤْمِنٌ وَّاطْلُقْ آن بترک عمل در قولی تعالی اِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
 اقْتَتَلُوا مقتضی مغایرت است چه تحقق شیء بدون رکن آن محال است و اشتراط پیوسته
 یا بجزئی نیز مستغنی و بعضی دیگر اعمال داخل در ایمان دهند و آن چهار مذهب است اول تصدیق
 بجهان و اقرار بلسان و عقل ارکان دین مذهب جمیع سلف از فقها و محدثین و متکلمین است
 و بر آن رفته ابن مجاهد و امام شافعی و امام مالک و اوزاعی و امام احمد بن حنبل و سبکی بن یحیی
 و بعضی از علما مثل علامه دوانی و غیره بر افرق میان معتزله و ایشان تاویل کرده اند اجزای را
 به اجزای عرفیه که بالغدام آن لازم نیاید انعدام شیء چنانچه وارد هست در حدیث که
 الْإِيمَانُ بَضْعٌ وَسَبْعُونَ شُعْبَةً أَعْلَاهَا قَوْلُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَدْنَاهَا
 إِمَاطَةُ الْأَدْنَى عَنِ الطَّرِيقِ ایمان هفتاد و یک شعبه است اعلائی آن کلمه طیبیه و
 ادنا و در کردن مستقدرات از راه مسلمانان و اکثر بر آنند که اجزای حقیقه اند که شیء
 بوجود جمیع آن موجود و بالغدام یکی از آن منعدم شود بر ایمان کاملش برای اصل ایمان

دویم تصدیق و اقرار و اعمال مفروضه مراد از عمل عام است شامل افعال و متروکات پس
داخل شدند در ایمان بجانب کبار و اعمال احرار و حقیقه اصل ایمان اند و این مذهب جبار
و اکثر معتزله بصره است و بعضی عقل نقل کرده که این مذهب سلف است اما معتزله پیشین
اند باینکه گفته میشوند سیویم ایمان نفس اعمال مفروضه است اگر چه این قول از معتزله است بهر
نیافته اما حقیقت آن از کتب متطاوله معلوم می شود که افاده استلزامی نور الله صریحاً
تصدیق و اقرار و اعمال مفروضه و نوافل و مراد از عمل عام است که قبل از این گذشت پس اصل
میشود در آن بجانب کبار و صغایر و این است مذهب اکثر خوارج و حواریه و عبد الجبار و علما
از معتزله و بعضی خوارج اعمال را خارج کند از ایمان بالکلیه تا که میگوید که ضرورت با ایمان
هیچ معصیت و نافع نبی آن هیچ عبادت و منسوب است این قول بسوی بعضی قدرینیز
و در این اقوال از دلیل اخراج اعمال از حقیقت ایمان که سابق مذکور شد ظاهر میشوند باینکه
مخالفت صریح است با کتاب و سنت فافهم بدانکه اسلام عبارت است از انقیاد
قبول اوامر و نواهی الهی و آن با اتفاق است عره و حقیقه یافته نمی نشوئی ایمان و کذا لک ایمان بی
اسلام زیرا که وجود لازم ایمان یعنی تصدیق رسول که خدا آن لازم لغو موقوف است
چند امر چون تعظیم باری و ملائکه و کتب سماوی و رسل و کعبه و ترک سجده صنم و عدم شذوذ
چنانچه سابق معلوم شد مگر اینست جرئت این امور بر مفهوم شریعی ایمان است
آن جهت اعتبار ایمان شرعی باین حال بر تقدیر انعکاس لازم آید انتهای این مورد انتقاد
و آنست که لازم لغو تصدیق باقی بود که افاده الماست و نور الله صریحاً و بعضی علی السلام

در این مذهب
ایمان را
فقط
تصدیق
رسول
است

بمعنی مذکور داخل معنی تقدیق کرده و بعض دیگر قایل متزاد شدن و اظهار تغییر باعتبار مفهوم باطنی
 و اتحاد ذاتی است و اسلام بدان معنی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جواب سوال جبریل
 علیه السلام فرمود ملازم ایمان نیست بلکه منفک میشود از ایمان اما ایمان پس منفک نیست
 از ان بنا بر آنکه شرط صحت اعمال است حاصل کلام اینکه بر دو نوع است یکی اسلام
 ظاهری که عبارت است از تلفظ به شهادتین و اقرار بمعنی آن دویم اسلام حقیقی که عبارت
 از انبیا شهادتین است با تصدیق و صلوة زکوة و صوم و حج پس اسلام بمعنی اول منفک
 می شود از ایمان بدلیل قول دی تعالی قَالَتْ اَلَا عَرَبٌ اَسَافِلُ لَمْ تُوْمِنُوْا وَلَٰكِنْ
 قَوْلُوْا اَلَسْلَمْنَا مِکَ وَنَدَاعِیْ اَیْمَانٌ اَوْرَدِمْ بِکُمْ کَلِمَۃٍ اِیْمَانٌ نِّیَآ وَرَدِیْدُ تصدیق بدل کردید
 بلکه تنها انقیاد ظاهری کردید بگوئید اسلمنا که اکثر اطلاق آن بر انقیاد ظاهری است
 صحیح است که شخصی انقیاد ظاهری کرده باشد و حقیقت ایمان نیاورد و اما اسلام بمعنی ثانی
 پس منفک نمیشود از ایمان بلکه عکس زیرا که ایمان موقوف علیه صحت اعمال است بخلاف اعمال
 که شرط صحت ایمان نیست چنانچه علامه دوانی ذکر کرده از شرح عضدیه لکن این مخالف
 آنست که سابق از استاد نقل کرده شد آنکه ببری از هر دینی که دین اسلام باشد نزد بعضی
 علما شرط احرار احکام دنیوی است نه شرط ثبوت ایمان عند الله پس قرابت شهادتین با اعتقاد
 عموم رسالت کافیت زیرا که لازم تبری است و تزد بعضی شرط نیست بدلیل اکتفای
 آنحضرت علیه الصلوة و السلام در ایمان کسانی که حضو وی صلی الله علیه و سلم ایمان می آورند
 بر تشهد فقط چنانچه منقول است در صحیح بخاری اسلام عند الله این سلام که زیاده

بر تشبیه نیست و غیر ذلک که انکار آن از انکار ضروریات است جواب کسی که بگوید و علی الله
 علیه و سلم بود دعوی عموم رسالت شش نید پس تشبیه او در اقام تصدیق بجمع دعاوی است
 بخلاف غایب که دعوی عموم رسالت شش نید پس ممکن شد شبیه در ایان او بخود تشبیه
 بنا بر جواز نسبت افزایسوی نقله او عام عموم رسالت از راه چهل از لوازم نقل و مروری است
 از امام محمد رحمه الله شتره اطربری انجم ایدیان مخالفه برای صحت ایمان بقول ی تعالی **فَإِنْ
 يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ الْإِيمَرَادِ** از طاعت ایدیان منسوخ است بلکه
 تصدیق که جزء ایمان بود نزد بعض علما از باب علوم و معارف است و ذکر آن شش نقل
 دی تعالی **وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْكِتَابِ يَعْرِفُونَ مَا يَعْرِفُونَ إِنَّمَا هُمْ وَأَن
 فَرِيقًا مِنْهُمْ لِكُتُوبٍ الْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ** و نیز بیان تکلف به است و تکلیف واقع
 نمی شود مگر بافعال اختیاریه و علم و معرفت ثابت شود ملا اختیار اگر چه سبادی و حساب آن
 چون نظر و غیره با اختیار است لکن تکلیف باعتبار آن عدول از ظاهر بی ضرورت با وجود
 مخالفت قولی تعالی **أَمْ أَلِهُم بِاللَّهِ قَوْلَ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْرِفُونَ** الله و احسنه اجماعا و بقول الله
 الحزین و غیره از قبیل کلام نفی است غنیه نقل کردن که قول ابی الحسن عری در معنی تصدیق مختلف
 است که قابل شدن باینکه معرفت بود و الهیت باری تعالی و قدم و غیره صفات ثبوتیه
 سلبیه و کما یأینکه قول افضل است و نیست تقصیر معرفت و هم صحیح نه بدون آن و این است
 مختار قاضی بیک تصدیق و صدق و صدان الحق با قول بود پس تعبیر کردن می شود و تصدیق
 قلب با لسان اتقی ضم و نیست که ساینکه قابل شدن با اختیاریت تصدیق اختلاف کرده

تفسیر آن بعضی میگویند که ربط قلب است با خبر مخبر صادق علیه السلام و آن اگر کسی با اختیار
و مناط ثواب است بعضی میگویند نسبت کردن صدق است با اختیار بسوی مخبر صادق و بعضی
از متأخرین تعبیر میکنند تسلیم و انقیاد و علامه وافی گفته که اقرب به صواب تفسیر تسلیم
و انقیاد قلبی است انتهی و استنادی نور الله فرموده در رساله خود بر آن استدلال کرده بقول
علی رضی الله عنہ ان الايمان معرفة والعرف تسليم والتسليم تصديق
و این تعبیر متبنی است بر قول کسی که علم را از مقول که یافا خرافت گفته و تصدیق را قلمی
علم کرده اند و اما بر قول کسی که از مقول فعل شمار کرده یا تصدیق را از لواحق علم دانسته پس
احتیاجی باین امور نمیشود بدانکه متعلق ایمان چیز نیست که آورد پیغمبر مصلی الله علیه و سلم
از خدا تعالی از اعتقادات و عملیات پس واجب است تصدیق بآن و هرگاه تعاقیل
آن منع الضبط بود علی الخصوص هر واحد را پس گفتار دشارع برقرار به کمال الا الله
محمد رسول الله از اسلام و مطابقت بنیان جمله اولی شتغل است بر مآلهاست
و جمله ثانیه بر نبوات چنانچه ماتن حمد الله نیز از جمال آبان اشارت کردن بقول خود کافر منکره
آدم را بمجمل که ذرات جمله عالم را مراد از آدم نوع انسان است حاصل کلام اینک همه کلیات
و جزئیات عالم را خالق است عالم در اصل اسم چیز نیست که معلوم شود بآن چیزی دیگر
چون خاتم که موضوع است بر آنچه که مبر کردن شود بآن پیر غالب است استعمال آن در
چیزیکه معلوم شود بآن صانع یعنی آنچه غیر ذات و صفات باری تعالی است که عدم شن
رو وجود نموده و چنانچه دانسته است و نیز خواهد بود و به اشارت به حدوث عالم

۱۷
 بیت و ابعیت حق تعالی بہست بی تہمت شمار کی نیست یکا نکیش شک بی اشارت
 بہ وحدانیت باری تعالی و تفرہ او از معدودیت تا اینجا نام شد معنی جمل اول یعنی کلام
 اَللّٰهُ وَمَعْنٰی جملہ ثانی اینست کہ رو بعث محمد عربی و تبار و خلق را رسول
 و نبی محمد عالم ذات باریکات حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و اشہر اسماء است اسم
 مطابق مسمی زیرا کہ معنی آن بسیار ستون شدہ بود و وحی علیہ الصلوٰۃ والسلام از مشرق تا مغرب
 و از سمک تا سمک محمود و معنوت است و قرآن مجید باوصاف جمیلہ و ناطق و البتہ عالم علو
 و سفلی باخلاق جلیلہ و اودا کر علیہ صلوات اللہ علیہا و من بکاتہ اقبہا و نقل شہبہا است
 عبدالمطلب علیہ التحفہ صلی اللہ علیہ وسلم در عالم رویا دید کہ بزنجیر نقرہ از پشت او برآمد کہ قطر
 آن در آسمان طرف یک در مشرق و طرف ثالث در مغرب بعدہ آن بزنجیر درختی شد کہ
 بر آن نواست و اہل مشرق و مغرب متعلق اند بان درخت پس این رویا بخصوٰۃ مردم
 نقل کرد و بتغییرش کردند کہ از صلب شخصی پیدا شود کہ نام اہل زمین تابع وی باشند و
 ستون شود در آسمان چون آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام متولد شد از ان جہت مسمی
 اورا باین نام با احترام و تکرار گفتند اند کہ بعد تسمیہ عبدالمطلب جواب مستقران و تسمیہ کہت
 ستون شود بر تبار اہل زمین یا ستاید حق تعالی اورا در آسمان و مردم در زمین و نیز نامند
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خواب دید کہ کسی میگوید جاحلہ شدی بیدار این امت
 و رسول وی چون بزائی مسمی کن محمد و پیش از وجود محمد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 پنج کس باین نام مسمی نبود چون اہل کتاب خبر دادند بقرب عبدلولہ شریف پس

اکثر کسان مسمی گردند پس آن خود را باین نام پاک هر چه ثابت شود بقول ثقات
ثقات جمع ثقه است بمعنی استوار از روی قول و فعل و مراد از آن در اینجا صحابه و تابعین
و تبع تابعین و دیگر علما است که اهل حل و عقد دین و مدار مهم علم و یقین بودند که محمد علیه
الف صلوات علیه و آله صلوة در لغت بمعنی دعا است و مراد از آن ثنا و مغفرت است
یا سلام یا رحمت مطلقا یا مقرون بتعظیم و گفته اند که صلوة از حق تعالی رحمت است و از آسمان
دعا و از ملائکه استغفار و از وحش و طیور تسبیح و در جواز صلوة غیر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اختلاف قول مختار جواز است و بعد جواز اختلاف است در استقلال عدم آن امام احمد
ابن حنبل و جماعتی مجوز و امام مالک و شافعی و اکثر غیر مجوز اند خصوص قرآنی متعا ضل اول
مَثَلُ الْوَلَدِ عَلَيْهِمْ صَلَوةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَغَيْرُ ذَلِكَ وادمار اخبار
بموجب آن چه واجب آمد بآن زمان ایماں جمعی آنچه بوساطت ثقات پیغمبر
نوار از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مشهور پیوسته بموجب آن ایماں بر ما واجب است
و منکر آن کافر بود و خواص و عوام و حاضرین زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و غایبین این بابت برابرند
و آنچه بطریق آحاد ثابت شده در آن اختلاف است منکر آن اکثر است و از زمان پیغمبر است
کافر کرد و الا فاسق و ضال بود و بعضی او را نیز تکلیف میکنند در بحث عدم جواز تکفیر اهل قبله قبل از
خوابه اندک الله تعالی واجب بمعنی فرض است در ترتب حکم اخروی بر آن عبارت
از استحقاق ثواب بر فعل آن و استحقاق عقاب بر ترک آن است و نظر بهین معنی امام
رحمه الله قایل تمامد هر دو شدن و اما فرق امام ابو حنیفه رحمه الله باینکه واجب عبارت است

از چیزی که بدلیل ظنی ثابت نشود و فرض قطع چنانچه سابق گفته شد باعتبار امر دنیوی است
 و اخذ بود و حکم آن از ماست علماء علما جاحدان کافر نیست و تارک بلا عذر بی تاویل قاطع
 و امام را از واجب در خارج فرض است با اتفاق فریقین این بود و محل سخن قبیل شرح آن
 گوش کن علی التخصیل به معنی ایمان اجمالی همین که گفته شد و ایمان تفصیلی آنست که خواهد گفت
 تنبیه بدانکه در زیادت و نقصان ایمان اختلاف است امام ابوحنیفه و اصحاب او قائل
 بعدم آن بدلیل اینکه زیادت و نقصان ایمان متصور نیست کبر نقصان زیادت کفر نیست
 بر تقدیر قبول زیادت نقصان لازم آید انصاف شخص واحد در آن واحد ایمان و کفر حق و آن
 محال است نیز که ایمان و کفر متقابل اند بعدم و ملکه و انصاف محل واحد در آن واحد متقابل
 محال است عقلا و شک ایمان و کفر نیز باطل بقول می تعالی اُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ
 حَقًّا وَآيَ دِكْرٍ اُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا و عصای مومنان اند حقان جاصل
 و نیست که امام ابی حنیفه رضی الله عنه در وصیت ذکر کردن و از اشاعره امام الحارثی بسیار
 همین قول اختیار کردند اند و سلف و جمهور اشاعره اند قبول زیادت و نقصان و بخاری رحمه الله
 همین قول اختیار کردند و گفته که زیادت از هر امر و حکمای امصار ملاقات کردن ام ندیدیم هیچ
 احدی را از آنها که اختلاف داشته باشند در یک ایمان قول و فعل است و زیادت نقصان
 پذیرد و استدلال میکنند به عقل و نقل اما دلیل عقلی آنکه اگر متفاوت نشود حقیقت ایمان
 لازم آید مساوات عصای و فساق با نیا و ملایکه در ایمان لازم نمی مساوات باطل است
 پس لازم یعنی عدم تفاوت نیز باطل است و می تواند می در هر یک در جواب آن گفته اکرم الدار است و

تساوی در انصاف باصل ایمانست پس لزوم تساوی مسلم لکن امر حق و بی شبهه است مثل انصاف
 با نسائیه و مخلوقیه و عبودیه و مخالفین را بر ابطال آن هیچ دلیل نیست اگر اقرار کند از آن
 در آثار خارجیه مترتبه بر ایمان و ثمرات لازم آن پس بطلان آن مسلم لکن لزوم ممنوع زیر را که
 عدم مساوات در امور خارجیه بحالی در حصول مطلب دارد و اما دلیل نقلی قول وی تعالی است
 وَ اِذْ اٰتَيْنَا عَلِيَّهْمُ اٰیَاتَهُمْ زَادَهُمْ اِيْمَانًا وَ جَاءَ يَكْرِزُوْنَ اِذْ وَاٰ اِيْمَانًا مَعَ اِيْمَانِهِمْ
 وَ قَوْلَی صلی الله علیه و سلم نَزِیْدُ حَتّٰی یَدْخُلَ صَاحِبُهُ الْجَنَّةَ وَ یَنْقُصُ حَتّٰی
 یَدْخُلَ صَاحِبُهُ النَّارَ در جواب سوال ابن عمر رضی الله عنهما بزیان و نقصان ایمان قول
 وی صلی الله علیه و سلم یَتَقَاوَتُ النَّاسُ فِی الْاِيْمَانِ عَلٰی قَدَرِ تَقَاوَتِهِمْ فِی مَحَمَدٍ
 وَ یَتَقَاوَتُوْنَ فِی الْكُفْرِ عَلٰی قَدَرِ تَقَاوَتِهِمْ فِی بُعْضِ الْحَدِیْثِ وَ قَوْل
 وی علیه الصلوٰة و السلام لَوْ وَزِنَ اِيْمَانُ ابْنِ كَرْمٍ مَعَ اِيْمَانِ هَذِهِ الْاُمَّةِ
 لَنَخَّجَ اَكْرُوْنَ كَسَدَ اِيْمَانِ ابْنِ كَرْمٍ رَضِیَ الله عنه را با ایمان عباس است محمدی زیاده خواهد داشت ایمان
 ابی بکر و هر چه قابل زیادتی است قابل نقصان نیز هست بنا بر آنکه انصاف با حد المتعادلین منقوت
 بر قابلیت انصاف آخر جواب آیات و احادیث محمول اند بر زیادتی و نقصان و ربدا و السلام
 پس زیادت یا یومن بزیاد می شد شیا فشیئا چنانچه مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما
 وَ اَنْ دَجِرَ عُمَرُ رَسُوْلَ اللهِ صلی الله علیه و سلم مَتَّصِرٌ بِرِیْثِ وَ حَدِیْثِ الْاِيْمَانِ قَوْلُ وَ فَعَلَ
 یَزِیْدُ وَ یَنْقُصُ الْاِيْمَانُ لَا یَزِیْدُ وَ لَا یَنْقُصُ هر دو صحیح نیست چنانچه فیروز آبادی
 ذکر کرده و ابن جوزی حدیث الایمان عقد القلب و اقرار باللسان را که ابن ماجه از علی رضی الله عنه

روایت کردن از موضوعات شمرده خطابیه گفته که ایمان قبول است و آن را اید و ناقص نمیشود
و عمل است که قابل زیاده و نقصان بود و اعتقاد است که زیاده میشود و ناقص نمیشود چون
ناقص نمیشود و منعدم گردد در آن اشکال است زیرا که عدم قبول نقصان موجب عدم قبول
زیادت است بنا بر شریطت قابلیت انصاف احد المتقابلین و قایلین زیادت
و نقصان گفته اند که یقین که مضمون تصدیق است متفاوت میشود بکثرت ادله و بزرگ
و وضوح دلالت ظاهرترین بدیهیات بحدی ترین نظریات قطعی و لهذا خلیل علیه السلام
در جواب قول می تعالی اَوَلَمْ نُؤْمِنْ بِعَنَّا اِيْمَانًا نَحْنُ اَوَّلُ كَلِمَةٍ كَذِبًا و گفت بَلَى و لَكِنَّ لِكُلِّ كَلِمَةٍ
قَلْبِي آسَى اِيْمَانًا نَحْنُ اَوَّلُ كَلِمَةٍ كَذِبًا و گفت بَلَى و لَكِنَّ لِكُلِّ كَلِمَةٍ قَلْبِي آسَى اِيْمَانًا
پس هر چه را تصدیق ببار استوار شایسته موجب جمال و جلال الهی چنانچه منقول است از امام محمد
و عدم الطمینن منافی قطع و عدم تردد است ضرورتاً دلیل این آیت پس گفته اند که خطا
بسوی ملک است تا مطمئن نشود دل او که جبریل است فیه تامل یا زیادت الطمینان است
فیه ایضا تامل و یا طلب حصول یقین به احیاء است بطریق دیگر که آن بدیهی است بسبب وقوع
احساس آن و این حس است لیکن مفید نیست در محل نزاع هیچ کی را و بعضی از قایلین
و نقصان گفته اند که تفاوت باعتبار عین الیقین و حق الیقین است جواب این صحیح نیست
زیرا که این هر دو از مرتبته عقلی است و ایمان بر تقدیر یک قسمی از علم باشد از مراتب عقول
نظری است مگر بر قول کسی که ایمان را نفس اعمال داشته و از مواقف و شرح مقاصد
مستفاد میشود که تفاوت باعتبار اجمال و تفصیل است جواب اجمال و تفصیل معلوم و احد است

تغایر و نحو علم است بر تسلیم اجمال و تفصیل خارج اند از حقیقت ایمان و الا لازم آید تعدیاً انقلاً
 زیرا که اگر شامغایر از ضعف است آما م ابو حنیفه رحمه الله در فقه اگر گفته اقول ایمانی کایمان
 جبرئیل که اقول مثل ایمان جبرئیل یعنی ایمان من است به ایمان جبرئیل است
 نه مثل آن زیرا که مثلث معقضی مساوات است در همه صفات بخلاف تشبیه که مقتضی آن
 نبود پس هیچ کس مجوزستویا ایمان امادناس و ایمان ملائکه و انبیاست و این تفاوت زیاده
 و نقصان و بغیر ذات ایمان یا با مورد زاید بر آن نیست پس منع کند تفاوت و نفس
 ذات را و گویند که آنچه خیال کردن شود تفاوت قطع باعتبار قوه راجع است بسوی صلا و طه و
 و آن تفاوت و در فضیلت نباشد و کذا تفاوت باعتبار اشراف نور کلمه توحید که باعتبار
 نفس مابیت تصدیق نبود و جماعتی که از انجمله فخرالدین رازی است قایل اند باینکه مدار نزاع
 اعتبار جزئیت طاعات و عدم آن است پس بر اول جایز و بر ثانی نه زیرا که تصدیق جائز مع
 متغیر نمیشود به قسم طاعات و معاصی جواب قایلین زیادت و نقصان بیشتر تفسیر کرده اند
 که ایمان مجرد تصدیق است معترض بجزئیت اعمال نشده اند بر تسلیم لازم آید انتفاء ایمان
 نه نقصان زیرا که قایل جزئیت یا قایل است بجزئیت کل اعمال معترضه و نافله یا مفرقه فقط
 بهر تقدیر تحقق ایمان بمحقق جمیع است و انتفاء بامتنای یکی و وسیع کسی قایل بعکس این نیست
 تا لازم آید زیادت و نقصان و محصل کلام امام شافعی رحمه الله در فقه اگر آنکه زیادت و نقصان
 در فروغ ایمان است که آن اعمال بود نه در اصل ایمان که تصدیق و اصل به حد بجزم و اذعان است
 نه ظن که ان الظن لا یغنی عن الحق شیار بر آن قاطع است زیرا که نقصان در اصل ایمان کفر است

بنابر آنکه تصدیق حاصل مرتبه قصوی است از علم و مراتب تحتانیه داخل کفر و زیادت نیز متصور
 زیرا که تصدیق مذکور درجه قصی است که فوق آن مرتبه متصور نیست و باعتبار مایوس بودن مرتبه
 نمیشود زیرا که بر کلف واجب است ایمان بجمع آنچه واقع شود بر آن نام موسوس به من حیث هو
 پس تحقق آن تحقق کل و استغناء بکافی یکی است و لفظ ایمان چنانچه اطلاق کردن می شود بر تصدیق
 اطلاق کردن میشود بفرع نیز بدلیل قول وی تعالی وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ
 یعنی نیست الله تعالی ضایع کننده ایمان شماعی نماز شهابسوی بیت المقدس تمجید کرد نماز
 که عملی است از اعمال ایمان پس جایز است زیادت یا بمعنی و تسبوی همین راجع است ^{بعضه} فعل
 که نقصان و زیادت در کمال ایمان است در اصل حاصل محبت آنکه زیادت و نقصان یا
 در ذات ایمان است یا در وصف آن یا در حکم آن یا در موجب آن اول و ثانی و ثالث
 باطل است اما اول زیرا که ماهیت ایمان تصدیق و اقرار یا تصدیق فقط یا تصدیق بطر
 اقرار به حال زیادت و نقصان در آن از آنچه در شرع مقرر شده کفر است اما ثانی نیز که
 انکار شرط و احدا یا وصف و احدا یا انکار به کل مگر یکی کفر است مع هذا زیادت و نقصان
 در امر خارجی از شئی غیر آن است در همین شئی اما ثالث زیرا که حکم ایمان عبارتست
 از کون الشخص مؤمنا پس لازم آید انصاف شخص واحد در آن احد بصیدین و آن محال است
 و راجع یعنی موجب که عبارتست از نیل ثواب پس هیچ کس را در آن نزاعی نیست از اینجا
 ظاهر شد که میان شافعیه و حنفیه حقیقه درین مسئله خلاف نیست زیرا که شافعیان بت
 نمیکند زیادت و نقصان را در اصل ایمان چنانچه حنفیانی نیستند از آن فرود آن

۲۴
 دقیقه بدانکه در مخلوقیت و عدم مخلوقیت ایمان اختلاف است اهل سمرقند و اشعری ها
 محاسبی و جعفر بن حرب و عبد الله بن کلاب و عبد الغزیز بنی که از اهل نظر است قایل اند به اول
 و اهل بخارا و امام احمد بن حنبل و جاعفی از محدثین قایل اند به ثانی با وصف اتفاق ایشان بر اینکه
 افعال عباد مخلوق الہی اند و امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ اختیار کرده است قول اول چنانچہ در حدیث
 نقل کرده کہ بنده مع اعمال او و اقرار او و معرفت او مخلوق است و لاکن نوح بن مریم کہ
 از محدثین است از ابی حنیفہ رحمہ اللہ عدم مخلوقیت ایمان نقل کرده فاما اعتمادی ندارد و بعضی
 مشایخ بخارا چون ابو فضل و شیخ اسمعیل بن حسین زاهد و ابی فرغانہ مبالغہ کردند اند در عدم مخلوقیت
 حتی کہ تکفیر کنند قایل مخلوقیت را و غایت متمسک ایشان اینکہ حق تعالی در کلام خود فرمودہ فاعلم
 أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَجَاءَ دِكْرُ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَكَلَامُ الْإِلَهِ غَيْرُ مَخْلُوقٍ اسْتِیْمان
 عبارت است از ہمین کلمتین پس ایمان غیر مخلوق است لاکن قایم کلام غیر مخلوق
 بنا بر آنکہ قراءت قرآن قراءت کلام غیر مخلوق است زیرا کہ قراءت کلام غیر قاطع
 اضافت از ابسوی ناظم چنانچہ میگوید کہ فلانی شعریا خطبہ یا کتاب فلانی خواند و چون
 کلم کسی کلام غیر میگوید کہ این کلام او نیست بلکه کلام فلانی است و مشایخ سمرقند
 بتجلیل ایشان می کنند و در فقہ میگویند کہ مثل الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ
 تا آخر جایز است قراءت آن جنب اگر ارادہ قراءت ند شد باشد حالانکہ جنب
 ممنوع است از قراءت قرآن پس ظاہر شد کہ آنچه لعظان موافق لفظ قرآن باشد
 اگر از آن قصد قرآن نکند قرآن نمیشود کہ آن کلام الہی و غیر مخلوق است پس حاصل شد

^{۲۵}
 مدعی مخالفین زیرا که متلفظ به شهادتین مقرب تصدیق قصد قرائه قرآن ندارد بلکه از قرائت
 هر چه قایم است بقاری همه حادث است زیرا که قرائت قرآن از دو حال خالی نیست یا مجزئ
 تلفظ و ملحوظ است بی تدبر معنی پس حدوث آن ظاهر است زیرا که تلفظ امر اعتباری است
 که وجودی ندارد و ملحوظ بقا ندارد و عدم سابق و لاحق آنست یا متدبر معنی است یا نیست
 در اینجا که حدوث صور معانی نظم قرآن در نفس او و آن ال است بر صفت قایم بقا
 الهی عین آن است بنا بر عدم جواز انفکاک آن از ذات باری تعالی سوال اهل سنت
 و جماعت میگوید که قرائت یعنی اصوات که با کتساب قاری است و کتبت یعنی نقوش
 که با کتساب کاتب است حادث است لهذا امر و نهی بآن می شود و مقروء و بلسان کتوب
 در مصاحف مسموع محفوظ در صدور قدیم است پس این کلام مقتضی قیام کلام هم است نفس
 انسان جواب تسلل میکنند و لفظ لا کن نفسی می کند تسلل ابعاد این که حال نیست
 در لسان و قلب و مصحف زیرا که در اذان معلوم بقرائت مفهوم از خط و الفاظ مسموع است
 نه اینکه متعلق علم حصول کردن در قلب بلکه حال در آن نفس فهم و علم است بلکه نقول از بعضی
 منع از قول بحلول کلام لفظی نیز در لسان یا در قلب و مصحف برای رعایت ادب **تذیل**
 اختلاف است در جواز اتیان کلمه تعلیق مثل انشاء الله تعالی در ایمان امام ابو حنیفه
 رحم الله و اصحاب و اکثری جایز ندارند و میگویند که انما من حق باید گفت و امام شافعی
 رحم الله و اصحاب و اکثری جایز دارند و همین است مروی از ابن مسعود رضی الله عنه
 لاکم اتفاق فریقین جائز نیست بار الله شک در ثبوت ایمان فی الحال و الا لازم آید

انتهای ایمان حال آنکه ثبوت آن فی الحال یقینی و بر جزم است مگر آنکه بقای آن تا حین وفات که یقینی
موافات بود معلوم نیست هرگاه معتبر است در نجات ایمان موافات و آن در زمان انتقال

است لازم کرد نشاء فعیه یعقوب بانشاء الله تعالی بسند قولی تعالی و لا تقُولَنَّ
لِشَيْءٍ اِنِّيْ فَاعِلٌ لِّكَ عَلَیْكَ اَنْتَ شَاءَ الله یعنی هرگز مگو هیچ چیز را که میکنم و
مگر اینکه ضم کند بانشاء الله لکن چون ظاهر ترکیب مؤلف نشاء تعالی خبریه ثبوت
ایمان در حال و قرآن استنباط واجب استند ضعیف تر آنکه اگر بعد از تهت بطل هر شک اختلاف
میان یقین لفظی هرگاه اقدم و اثر مباحث علم کلام الهیات تقدیم کرد ماتر حمد الله بآن گفت
اشارت بوجود حق سبحانه و تعالی

بدانکه علی اختلاف دارند در اول واجبات نزد ابی الحسن شعری و ابی منصور ما نزدیک غیرها
اکثر علماء جمیع مذهب معرفت الهی است زیرا که اصل معارف و مناط وجوب و حرمت آن
و نزد امام شافعی و استاذان استحقاق سفر این وجه و معتزله نظری یعنی ملاحظه معقول بر آن
تخصیل معرفت زیرا که معرفت واجب است باجماع امت و حصول آن موقوف است
بر نظر و آنچه موقوف علیه واجب است نیز واجب و نزد بعضی جز اول نظر بنا بر تقدم او
بر کل که مقدم است بر معرفت و نزد قاضی و ابن فورک امام الحرمین قصد نظر بسبب تقدم او
بر نظر که فعل اختیاری است و مسبوق بقصد که مقدم است بر اول اجزای آن و لازم
نیاید و در تلسل فاعل و نزد ابی هاشم معتزلی شک و حق آنکه نزاع لفظی است
زیرا که اگر مراد از اول واجبات واجب مقصود بالذات است پس معرفت و الا قصد

۲۷
 علامه دوانی گفته که مناظرات اول واجبات بر مسلم است نه بر کلف کبر و انحراف اول
 واجب است فیه تا مل و مراد از معرفت تصدیق بوجود باری تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه
 است بقدر طاقبت بشریه و معرفت که او تعالی غیر واقع است نزد محققین و متمتع نزد انا
 الحیرین و حجت الاسلام و صوفیه و فلاسفه و علامه دوانی در شرح عضدیه استدلالیکه
 ارسطو در عیون المایل ذکر کرده است نقل نموده که چنانچه چشم ادر چین بخدق بچرا
 آفتاب ظلمتی و کد و تیکه عارض شده مانع تمام ابصار میشد و کد لک عقل را نیز دارد
 اکتناه ذات او تعالی عارض شود جیرتی و دهرستی که مانع اکتناه میکرد دلان این دلیل
 اقناعی است و کما استدل می کنند باینکه حقیقت او تعالی بدیهی نیست پس محتاج
 بنظر و حد متمتع است بنا بر آنکه او تعالی بسیط است پس باقی نماند مگر رسم و آن مفید
 کند زیرا که عبارت است از ماهیت و ذات شی و رسم بذاتیات نمیشود بلکه
 بعوارض و اوصاف جواب بساطت عقلی محتاج است بدلیل و عدم افاده و کسب
 کلی نیست و دلیلی بر امتناع افاده آن که را در چیزی از اشیا و عدم بها است نسبت
 بجمع اشخاص محتاج دلیل است گاه باشد که حاصل شود بها است بعد تهذیب لغز
 بشرایع و تخرید آن از کدورات انبیه و عوالم جسمانی و احادیث و آثار داله
 بر امتناع آن بسیار اند چون قول صلی الله علیه و سلم مَا عَمَّ فَانَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ
 وَ تَعَكُّرُ الْاِلهِ وَ لَا تَعَكُّرُ الْاِلهِ وَ لَا تَعَكُّرُ الْاِلهِ فَانْ كُمْ كَرْتَبْ دُرُ
 وَ تَوَلَّ صَدِيقُ الْكَرْبِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِذْ رَاكَ

وَالْجُبُّ عَنْ سِرِّ الدَّائِمِ اشْرَافُ الْعِلْمِ عَنِ عَمْرِو بْنِ حُصَيْنٍ عَنْ حُصَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِي هَانٍ مَعْتَبٍ عَنْ
 اَزْرَافَاتِ سِتْمِجِ الْكَمَالَاتِ اَوْ جُلِّ عَلَا شَرِكٍ هُوَ قَاضِي ابُو بَكْرٍ قَلَانِي وَفَضْلُ بَعْرِ
 مَتَوَقَّفٌ اَنْدَرَا مَتَنَعٍ وَعَدَمُ اَنْ وَنِيزِ اخْتِلَافٍ هُوَ دَرِیْنَكِهٖ وَجُوبِ عَقْلِي اَسْتَ یَا سَمْعِی
 بَعْضُ حَنْفِیهِ چُونِ ابُو مَنصُورِ مَاتَرِیْدِی وَعَامِدِ مَشْیَخِ سَمَرَقَنْدِ قَايِلِ اَنْدَبَاوَلِ وَدُرِ مَسْتَقِ اَزْ اَبَلِ
 رَحْمَةُ اللهِ مَرُوی هُوَ هَسْتِ كِهْ بِهَكَاسِ رَا عَذْرِی نِیْسْتِ دَرِ جِهْلِ خَالِقِ بِنَا بِرَا حَسَّاسِ خَلْقَتِ زَمِیْنِ
 وَآسَمَانِ وَنِيزِ اَزْ وِیْ حَمْدِ اللهِ مَرُوی هُوَ هَسْتِ كِهْ اَكْرِمِ بَعُوْثِ نَشْدِی رَسُوْلِ بَرَا اُنْمُ وَاجِبِ
 مَعْرِفَتِ خَالِقِ وَتَعْتَرُكِهٖ وَشِیعَةِ نِيزِ قَايِلِ اَنْدَبَاوَلِ وَاسْتِدْلَالِ مِی كُنْدِ بَا یَكْدِ شَكْرِ مَنَعِ
 وَاجِبِ هَسْتِ عَقْلًا بَرَا دَفْعِ ضَرَرِ مَتَوَقَّفِ اَنْ مَوْقُوفِ هَسْتِ بَرِ مَعْرِفَتِ مَنَعِ وَمَقْدَمِ
 وَاجِبِ مَطْلُوقِ نِيزِ وَاجِبِ هَسْتِ لَكِنْ مَدَارِ اَنْ اِیْجَابِ عَقْلِي اَنْ بَاطِلِ هَسْتِ تَبْسِیْمِ تَوَقَّفِ
 ضَرَرِ مَنَعِ بِنَا بِرِ عَدَمِ شَعُوْرِ بَرِ تَبْسِیْمِ مَعْرِفَتِ وَاقِعِ نِیْسْتِ بَحْرَمِ بِنَا اَحْتِمَالِ فِطْرَةِ تَبْسِیْمِ كُیُوْبِ
 شِیعَةِ وَتَعْتَرُكِهٖ كِهْ بَرِ تَقْدِیْرِ وَجُوبِ شَرْعِی لَازِمِ اَیْدِ اِلْزَامِ اِیْنِیَا زِیْرَا كِهْ بَرِ سِدِّ مَكْلَفِ
 كِهْ كُیُوْبِ دُرُوقَتِ اَمَرِ نَظَرِ كِهْ نَظَرِ غَمِ كَمِ نَا كِهْ وَاجِبِ نَشْدِ وَنَظَرِ بَرِ سِنِ وَوَجُوبِ اَنْ هُوَ قَوْسَتِ
 بَرِ ثُبُوْتِ شَرْعِ وَثَابِتِ نِیْمِ شَوْ شَرْعِ بَدُوْنِ نَظَرِ مِّنْ بَا بِرَا یَكْدِ ثُبُوْتِ اَوْ نَظَرِی هَسْتِ پَسِ اِیْ وَاحِدِ
 اَزْ وَجُودِ نَظَرِ ثُبُوْتِ شَرْعِ مَتَوَقَّفِ بَرِ یَكْدِ یَكْرِ هَسْتِ اَنْ مَحَالِ اِجَابِ اَنْ اَنْدَبِ وَطَرِیْقِ
 یَكْلِ اَنْ كِهْ وَجُوبِ عَقْلِي نِيزِ ثَابِتِ هَسْتِ بِنَظَرِ پَسِ مِیْرِ سِدِّ مَكْلَفِ اَكِهْ كُیُوْبِ نَظَرِ كَمِ نَا كِهْ وَاجِبِ
 نَظَرِ بَرِ سِنِ وَوَجُوبِ مَوْقُوفِ هَسْتِ بَرِ نَظَرِ مِّنْ اَحْتِمَالِ بَدُوْنِ وَجُوبِ فِطْرِی الْقِیَاسِ قَطْعًا بَاطِلًا
 بِنَا بِرِ تَوَقَّفِ اَنْ بَرِ اِنْظَارِ دَقِیْقَهٗ عِلَاوَهٗ اِیْنَكِهٖ لَازِمِ اَیْدِ جَوَازِ اِعْرَاضِ كِفَارِ اَزْ قَبُوْلِ حُكْمِ شَرْعِ

و عدم عصیان بر آن دوم آنکه وجوب در نفس الامر متوقف نیست بر علم زیرا که علم بوجوب
موقوف است بر وجوب بنا بر آنکه علم به ثبوت شئی فرع ثبوت اوست و نفس الامر
والا جهل است نه علم پس اگر وجوب موقوف باشد بر علم بآن لازم آید دور و آن محال
و نیز لازم آید عدم وجوب هیچ چیزی بر کفار و امام شافعی و شیخ ابی الحسن اشعری التاج
و قاضی و استاذ و امام الحرمین و جمهور حنفیه و ایمنه بخارا و اتباع اوشان قابل انداختن
و حل می کنند قول ابی حنیفه حرماند را بر ما بعد بحث تحقیق نمائند که اگر چه تاویل در روایت اول
ممکن لکن در روایت دوم محالی ندارد و استدلال کنند به آیات و احادیث کثیره مثل
قوله تعالی انظرُوا الی اثارِ رحمةِ الله و انظرُوا الی ثمرةِ اذِ انتم و سِعِه
و قُلْ انظرُوا مَا ذَا فی السَّمَوَاتِ وَاَلْاَرْضِ وَ صِغَرُ امْرِئٍ رَای وَ حُجُبُ بَنَاتِهِ
و عید بزرگ آن مثل حدیث و یل من لا کله لیس بحییه و تفکر فیها در توت
نزول کریمه آن فی خلق السَّمَوَاتِ وَاَلْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ و النَّهَارِ
لَا یَاتُ کُلُّ وَاِلَّا بِالْبَابِ و عید بزرگ غیر واجب نمیشود و غیر آن از آیات
و احادیث کثیره دال است بر وجوب و تیز عبادت واجب است با جماع و آن موقوف
بر معرفت معبود و مقدمه واجب مطلق نیز واجب است و بعضی نظر را حرام دانند
بدلیل علیکم یدین العجیز و البلاء نه ادنی الی الخلاص من فطانت تیز و اکثر اهل الجنته البلاء و بدلیل
نبی وی صلی الله علیه و سلم از حدید در حین تکلم صحابه کیفیت قدر و بدلیل اینکه بدعت است
بنا بر عدم ورود فعل جواب کوئیم از بدلیل اول باینکه کلام اول حدیث نیست بلکه قول

سیفان ثوری است در حینیکه عمر بن عبید کازرو^{۳۲} ی معتزل بود ثابت کرد مرتبه میان کفر
 و ایمان و عجزی الزام داد و او را بقول وی تعالی هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْكُمْ مَوَدُّ
 وَمِنْكُمْ كَافِرٌ بَرْتَسْلیم مراد انقیاد و تسلیم است نه منع از نظر و اقتضای بر تقلید بَر تسْلیم
 از احاد است و کذلک حدیث ثانی و ثالث نیز از احاد است و احاد معارض
 قواطع نمیشود و از دلیلهای ثانی باینکه نبی از جدل است که بغیر حق باشد و اما جدل بحق
 پس مأمور به است بقول وی تعالی وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ وَجای دیگر وَلا
 جَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ بَر تسْلیم نظر غیر جدل است
 و از دلیلهای ثالث بعد از تسْلیم بنا بر آنکه وی صلی الله علیه وسلم جواب می داد به آیات
 ظاهره و مینات بامر کفار را در حین مطالبه آنها دلایل توحید و نبوت را مخصوص مجادل
 وی صلی الله علیه وسلم با عبد الله بن زبیری و تجدله علی رضی الله عنه با قدری که کتب
 منقول و مشهور است و امام ابی حنیفه و اوزاعی و امام مالک و احمد بن حنبل و حاکم
 فقها و محدثین جایز دارند لکن شرط صحت ایمان بشمارند بعضی ائمه مثل امام حجه الاسلام
 غزالی و امام فخر الدین رازی در بعضی تضایف خود گفته اند که وجود واجب الوجود
 بدیهی است پس محتاج نیست بنظر جواب دعوی بدهت نسبت کجیم اشتیاق
 ممنوع است بَر تسْلیم نظر در باقی صفات او تعالی مثل قدرت و اراده و علم و غیر
 واجب است زیرا که نظری اندک شبیه و اقرب بحق اینک وجوب نظر بر هر مکلف
 در چیزی است که نسبت بوی بدیهی نباشد پس یکم استغنی است بقطر

از نظر بعض صفات وی تعالی واجب نیست بروی نظر در آن آری فرض کفایت
تفصیل دلائل بوجهیکه قادر شود بآن بر ازاله شبهات و الزام خصوم و ارشاد مسترشد
کذا قال العلامة الدوانی و ذکر میکند که ضرورت بودن شخصی قادر بر تفصیل دلائل دفع
شکوک و شبهات در هر حد مسافت قصر و سعی است بمنصوب للذب و حرمان
بر امام اخلاص مسافت قصر از اینچنین شخصی چنانچه حرام است بر و اخلاصی مسافت
عدوی از مردی عالم بظواهر شریعت و احکام دین که عوام محتاج بآن شوند استوار نباشد
علیه و سلم و صحابه و تابعین رضی الله عنهم الکتمان میکردند از عوام باقراری و انقیاد
احکام شرعی و تکلیف بنظر میکردند جواب اگر چه تکلیف بنظر در اول امر می کردند
و الکفای نمودند بر اقرار و انقیاد لکن بحرور ایام تعلیم عقاید و افاده معارف و محارفات
و مواعظ و خطب میکردند چنانچه بر مستمع اخبار و آثار ثانی نیست بالجمله برکت صحبت
وصحی الله علیه و سلم و اصحاب و تابعین و قرب زمان نبوت مستغنی بودند از ترتیب
مقدمات و تهذیب دلائل و تدوین آن و ارشاد میکردند عالم را بسوی تحصیل یقین
بوجه متنوع موافق استعداد خود چنانچه مشهور است قول اعرابی البعرة
تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَ انْثَرُ الْأَقْدَامَ عَلَى الْمَسِيرِ اَفَسَمَاءُ ذَاتَ ابْرَاجٍ
وَ اَرْضُ ذَاتِ فَجَاحٍ لَا تَدُلُّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ و قول نجم الدین
رحمه الله عفته بوار دات تعجز النفس عن عدم قولها در حینیکه از فخر الدین رازی
سوال کرد که بچیز شناختی پروردگار خود را و قول امام جعفر صادق رضی الله عنه

عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَضْلِ عَزَائِمِهِ وَفَسْخِ الْحَمِيمِ اَزْجَا معلوم شد که اشتغال بعلم کلام از قبیل
فرض کفایه است و تحصیل یقین بقدریکه تکیه دل و اطمینان قلب منوط بآن است فرض عین
که اقال مولانا جلال الدین رحمہ اللہ بدانکہ نظر صحیح مفید علم است بانفاق اہل ملت و فلاسفہ
و در کیفیت افادہ آن اختلاف است اشعارہ قابل اند کہ بطریق جبری عادت الہی است
بنابر استناد جمیع ممکنات بسوی وی تعالیٰ ابتداء و معتزکہ گویند کہ بطریق تولید است عبارت
از صد و فعلی از فاعل بواسطہ فعلی دیگر کہ صادر است از چون تحریک مفتاح بسبب حرکت
و فلاسفہ قابل اند بلزوم عقلی بنابر آنکہ فیضان حوادث از مبدأ فیاض نزد استعداد
از قابل واجب است در موافق گفتہ کہ اینجا مدعی دیگر نیز ہست کہ اختیار کردہ انرا امام
فخر الدین رازی و آن انیکہ حصول علم از نظر صحیح واجب است بوجوب عقلی زیرا کہ بدایت
عقل حاکم است باینکہ بعد حصول مقدمات ترتیبی مجموعہ قیاس مثل العالم متغیر و کل متغیرات
واجب است علم بحدوث عالم لاکن متولد نیست از نظر بنابر استناد ہمہ ممکنات است
وی تعالیٰ ابتداء فیہ تامل و تمینہ مسکویند کہ نظر اصلا مفید علم نیست و طریق حصول علم منحصر
در حسن و قبح ہندسون انکار کنند افادہ نظر علم را در الہیات بدلیل انیکہ مابیت انسان کہ
اقرب اشیا بسوی معلوم نیست بکنہ کہ ہواہر است باعرض مجرد است یا مادی و با وجود تقاضا
اولہ و منافعات چیز بی جرح تقریر یافتہ پیش احوال صانع و صفات او چگونہ معلوم توان
بلکہ آنچه الیق و احری بجنباب اوست مقرر میکنند جواب کثرت خلاف دلیل عدم حصول
علم نمیشود و قرب ہویت مستلزم سہولت ادراک نہ بر تسلیم عدم ادراک است

مستلزم عدم ادراک بعدنیت و آسماعیل قایل اند باینکه معرفت باری تعالی حاصل نشود
 بی معلم که امام معصوم است و ملاحد نیز قایل باین اند استبدال میکنند باینکه اختلاف
 معرفت او تعالی اکثر است اگر نظر کافی بودی اختلاف بسیار نشدنی و نیز در علوم
 ضعیفه مثل صرف و نحو و غیره ما احتیاج افندیم به علم پس از شکل علوم احتیاج بسوی معلم
 اولی است جواب کثرت اختلاف دلیل تعسر است نه امتناع و اگر کثرت اختلاف دلالت کند
 بر امتناع لازم آید دلالت اختلاف در احتیاج بسوی معلم بر عدم حصول علم به او نیز
 و باتفاق اهل حق احتیاج بسوی معلم نیست زیرا که بیداهت معلوم است که هر که داند که
 حادث است و هر حادثی بی مؤثر موجود نمیشود پس یقین شناسد که عالم را مؤثری
 پس وجود معلم و عدم او هر دو برابر است تحقیق نماند که اگر چه تسلیم کنند حصول علم را باین
 معلم لکن میگویند که مفید نجات نیست بدون تحصیل از معلم چنانچه گفته اند که واجب است
 اخذ عقاید از شرع تا معتد به نشود علامه دوانی در شرح عضدیه گفته که کافی است
 صاحب شرع به تعلیم و قرآن به امامت و نیز بعضی بنا اعتقاد بر قول رسول است
 بعد معرفت او بدلت مجزوه و نزد حکای هند کافیست الهام و تر و صوفیه تصفیه
 لکن این هر دو قلیل الحصول اند بر تسلیم اعتقاد نیست بر صحت آن و نیز اختلاف است
 در حال مقلد امام ابی حنیفه و اوزاعی و مالک و احمد بن حنبل و ترییدی و عامر و فقها و محدثین
 جمیع صحت صحیح دارند یا مان او را اما اتفاق بر عصیان چنانچه بعضی نقل کرده بر تقدیر
 صحت معتبری است بر آنکه در تقلید مجال تردد و شکوک باشد بخلاف استبدال

۳۴
 که از آن محفوظ بود بر تسلیم دل است بر وجوب زیر شرطیت برای صحت ایمان و ایمان
 شافعی و اشعری و قاضی و استاذ و امام الحرمین جمعهم الله منع کنند صحت ایمان مقلدا
 و جایز ندارند تقلید و عقاید و مینوی و نقل کنند اجماع بر عصیان تارک است ندانان باشد
 بشرط اتساع زمان برای تحصیل نظر تام و الایس عاصی نبود قطعا بشرط عدم تاخیر بلا عذر
 و الا نظر عصیان است و بعضی از او نشان شرط کنند برای عصیان الهیت فهم نظر و اندکی
 نقل کرده است اتفاق بر صحت ایمان مقلد با وصف قدرت بر نظر و اینکه معروفیت
 قولی از علما بعد صحت ایمان مقلد مکرری باشد ششم حیاتی از معتز که قابل عدم صحت
 شیخ ابی منصور مازنی گفته است که اجماع کرده اند اصحاب بر اینکه عوام مومن عارف
 و مشرب و نبوت اند چنانچه وارد است بآن اخبار و منعقد است بر آن اجماع و مقلد
 غیر مطابق واقع باشد اگر بی تردد با علم بختم آن است صحیح بود ایمان او در اجرای احکام
 دنیوی و اخروی و محله نیست در نماز و اگر جزم ندارد بآن بلکه تقلید را قلاعه منق داعی
 کردن مومن نیست بالاتفاق مخفی مانند این اختلاف در وجوب نظر و عدم آن نظر
 اخروی است مینویسند لاکن نظر با حکام دنیوی اقرار فقط کافیت در ایمان اگر
 با امارات تکذیب مقارن نباشد که امر هرگاه اساس مباحث الهیات بحث بوجود
 صانع است عز شانه اشارت که ما تنحمد الله بقول ^{این} هر که را عقل خرد بین باشد
 پیش وی این سخن یقین با یقین عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق
 للواقع بدانکه مشکلی را در اثبات صانع چهار وجه است بآنکه عالم یا جوهر است

یا عرض پس استدلال میکنند حدوث و امکان هر واحد اول حدوث و اهر باینکه عالم
 جوهری حادث است و هر حادث را محدثی باید تفصیل آن آینده معلوم خواهد شد
 و دوم امکان آن باینکه عالم ممکن است زیرا که مرکب است از جوهر فرد و کثیر است
 و واجب از ترکیب و کثرت بری بلکه واحد حقیقی است و هر ممکن بالابد است از علته
 سیوم بحدوث اعراض و الفس چون انقلاب لفظه بسوی علقه و آن بسوی مصدق و آن
 لم و دم یا در آفاق چون احوال افلاک و عناصر و حیوانات و نباتات و جمادات لابد
 برای این احوال از موثری صانع حکیم زیرا که حدوث این احوال بدون فاعل مختار و ذی شئ
 محال است چهارم بامکان آن و آن اینکه جسم متمثل و مستحق الحقیقه بتبارک
 از جوهر متجانس پس اختصاص جسم بصفتی خاص زمانی مخصوص بی اختلاف بی تقدم
 و تاخر محتاج است بسوی مخصوص ثالث عقل مآثرن رحمة الله شارات کرد بسوی
 بقول خود کاسمان زمین و هر چه در و باشد از جسم جان چه کهنه چه
 نیست آنرا از صانعی چاره نگه بود فیض بخش همواره خانه بی
 صنع خانه سازند دید نقش بی دست خامه زن کشید
 یعنی لابد است حادث را از محدثی که خارج کند او را از عدم ازلی بسوی وجود حادث
 چنانچه شهادت بران بد است عقل زیرا که هر که مشاء کند بنای رفیع حادث
 به جز دم داند که آن را بانی هست پس اینچنین عجایب عالم و غریب آن که باین ترتیب
 محکم عجب است البته مستغنی نیست از صانع موجد حکیم و اتفاق دارند کافه عظام

۳۷
 بسوی اوسبانه زیر که بقا عبارت است از وجود شیئی در آن ثانی و ثالث و غیره
 پس چنانچه ترجیح جانب وجود ممکن در آن اول محتاج است بر حج در آنات نیز محتاج است
 و الا لازم آید انقلاب ماهیت و آن محال است نه عرض ذات او و فی جوهر هر
 هر چه بندی خیال الزان برتر بر او اما عرض نیست زیرا که عرض محتاج است به محل که
 مفهوم او است و مستحیل بود وجود او قبل از وجود محل و او تعالی قبل از همه اشیا است
 و محتاج به غیر نه و نیز او تعالی موصوف است به صفات ثانیه که ممکن نیست القاف عرض
 و نیز عرض مستحیل بقا است یا قلیل بقا و ذات باری واجب بقا و دایم الوجود
 و مستحیل العدم است سابقاً و لاحقاً اما جوهر نیست زیرا که جوهر بر قول حکما عبارت
 از ماهیتی که وجود او در اعیان مستغنی از محل بود و آن متصور نمیشود مگر در چیزیکه وجود او غیر
 ماهیت او باشد و وجود او سبحانه ماهیت او است و بر مذہب متکلمین معنی متغیر
 بالذات است و او تعالی مستغنی است از حیث تخییر و الا لازم آید احتیاج محل و آن منافای
 وجود جوهر است و نیز از جوهر مرکب میشود جسم و محال است که وی تعالی جوهر
 چیزی شود بنا بر لزوم احتیاج بعض اجزای بعض و نیز جوهر منفک نمیشود از حوادث
 حرکت و سکون و غیر ذلک و حق سبحانه قدیم است تعاقب حوادث و محال و اطلاق
 جوهر بر وی تعالی معنی قایم بقیم نیز جایز نیست بنا بر عدم ورود شرع بآن و بنا بر
 فهم معنی متعارف و جوهر کالکال و اهر اگر چه راجع بتزیه باشد نیز مخالف اجماع مکرر قول
 کسی که قایل است بجواز اطلاق لفظیکه دلالت کند بر معنی ثابت مرذات او تعالی بشرط

۳۸

عدم ایها بمقتضای محتاج اوشیب و فرار و او مبر از احتیاج و نیاز و اشارت
 بتفرع و اتقالی از همه صفاتی که مقتضای احتیاج است چون تجانس و تماثل و تساوی و تناسب
 و غیر ذلک که عنقریب مبین خواهد شد انشاء الله تعالی اول و بود کائنات نبو
 یافت زو جمله کائنات وجود و اشارت است بسوی وجود عالم بعد عدم
 بعدیت زمانی و مخالفیت دین مکر فلاسفه پس اسطو و اتباع او قایل بقدم عقول
 و نفوس فلیک و اجسام فلیک بمباد و صور جسمیه و نوعیه باشخاص و اشکال و اضواء و عنق
 بمباد و مطلق صور جسمیه و جنس صور نوعیه آن نه اشخاص آن و متحول است از افلاطون
 قول بحدوث عالم لکن تاویل میکنند آنرا فلاسفه بحدوث ذاتی و جالینوس منو تفت
 و استدلال کنند بر مذسب خود باینکه جمیع آنچه لابد است به آن در وجود ممکن حاصل است
 و درازایانه بر تقدیر اول لازم آید وجود ممکن در ازل بنا بر امتناع مختلف معلول از علت است
 و بر ثانی پس حدوث ممکن باید و حدوث چیزی است پس لازم آید وجود ممکن بدو تمام
 علت تامه یا بحدوث چیزی پس منتقل شود کلام در آن که حدوث آن بیکه طور است
 ازین تردیدات تا که لازم آید تسلسل و آن باطل است جواب اولاً با اختیار
 یعنی تسلیم کردیم که جمیع مالا بد حاصل است در ازل لکن ممنوع است لزوم از
 زیرا که جایز است که وجود ممکن در ازل محال بود و در لایزال ممکن باشد یعنی ممکن
 که بر تقدیر فرض تحقق جمیع مالا بد تحقق نیست در ازل لکن لازم نیاید وجود شی
 پیش از تحقق علت تامه یا تسلسل زیرا که از جمله آن تعلق اراده الهی و تعلق آن

خاصست باوقات مخصوصه و دلیل بر مذاهل ملت که حدوث زمانی است اینکه
عالم بمثلت هب و عیان متغیر و متقل است از صفتی بصفتی و از حالی بحالی و خالی نیست
از حوادث از الزام مختلفه و الوان متباینه احوال متغایبه و هر چه منقلب نشود از جواهر
سابق نیست بر آن و هر چه سابق نیست بر حوادث حادث است آخر او ماند و ماندگار
اشارت است باینکه عالم قابل فناست یعنی عدم طاری بعد وجود و فلاسفه قابل اند
به امتناع فنا بر آنکه قدیم است که عدم آن ممسح و تیرگرا میوه جاحظ باقول مجدد قابل
بامتناع فنا و استدلال میکنند باینکه اگر عدم بنفسه است لازم آید عدم وجود باشد اینها
غیر آن وجودی است یا عدمی که عبارت است از زوال شرط بر تقدیر اول یا اینجا
عدم بی اختیار است و آن طر و ضد بود و طاری اولی نیست باز از قدیم از عکس بلکه
دفع ایمن است از دفع یا اختیار پس لابد است او را از اثر و نفی عدم محض است قابل
که اثر فاعل مختار شود و بر تقدیر ثانی لازم آید تسلسل و آن باطل جواب اولاً با اختیار
شوق اول باینکه جایز است که عدم بشرط سبق وجود مقتضای ذات او باشد ثانیاً
با اختیار شوق ثانی باینکه قول بعدم اولویت طاری خطا نیست زیرا که لازم نیست
و جواب از ال ثالثاً با اختیار شوق ثالث باینکه فاعل معدوم کند شئی را آنکه عدم شئی را
موجود کند و آن محتاج بسوی اثر فاعل نیست و نیز مسلم نیست عدم صلاحیت عدم
اثریت فاعل اثری مسلم است در عدم مستمر نه در عدم حادث پس لابد است بر امتناع
آن از دلیل رابعاً با اختیار شوق رابعی باینکه لازم نیاید تسلسل بنا بر جواز مشروطیت

بعارضی که زوال آن موجب ناله عالم باشد و باقی اهل طاعت قایل اند بجزا و فتنای بزرگ که بابت
 من حیثی قایل عدم است زیرا که سابق منصف بود بان و عدم سابق و لاحق هر دو برابر است
 بسبب عدم تمایز و اختلاف پس هر چه بر او احدی جایز آخر نیز جایز و در وقوع آن نیز اختلافی
 بعضی قایل اند باینکه در زمان استقبال خواهد شد بقول می تعالی **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ**
 و امثال آن مراد از هالک هالک در زمان استقبال است باعتبار مایول و لازم آید بر آن
 که جنت و نار و اجزای بدن انسان فانی شوند بعد از حق تعالی اعاد آن کند سوال درین علی السلام
 در جنت است و آن در ضلوع بود برین قول لازم آید فتنای آن جواب مراد از آن ضلوع است
 استقرار اهل جنت ندارد در مقام خود روز قیامت و امام حجة الاسلام غزالی رحمه الله
 در احیاء العلوم گفته که ممکن در صدقات خود هالک است ایمان و در مشکوة الانوار گفته که
 ترقی کردند عارفان از حقیض مجاز بسوی ذروه حقیقت پس دیدند بشت بخت عیانیه
 در وجود مکر الله تعالی و هر شیئی هالک است کمالات او تعالی نه اینکه در وقتی از اوقات
 هلاک شوند بلکه از لا و ابداً هالک اند پس تر اختلاف کردن اند در طریق اثبات جواز
 مذہب اهل حق و ابی علی جیانی اینکه جواز فنا عالم معلوم است به عقل و ابو هاشم
 به سمع و بعضی جواز عقلی بنا بر امکان آن و وقوع سمعی به مثل قول می تعالی **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ**
إِلَّا وَجْهَهُ وَكُلٌّ مِّنْ عِندِهِ فَإِنَّ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَیَوْمَ نَظُرُ السَّمَاءُ
كَمَا السَّجَّادُ لِلْكَتَبِ و غیر آن از خصوص قطعی بعضی متوقف اند بر اختلاف
 کردن اند در کیفیت افنا امام شافعی رحمه الله در فقه الکبر گفته که افنا او تعالی شیئی باطل نیست

برای آن شئی و این است مختار را بی علی جیائی و این هاشم جیائی از معتزل پس بی علی
 قابل است به خلق فنا بر هر چه هر ی علیده و ابو هاشم میگوید به کفایت فنا واحد برائی
 عالم و در آن شکل است زیرا که عدم فنا که قبل از وجود او بود و الا لازم آید که فانی بآن
 اصلا موجود نباشد لذا نه است یا بسبب وجود ضد آن بر تقدیر اول لازم آید انقلاب
 از امتناع ذاتی بسوی امکان ذاتی یا وجوب ذاتی و الا وجود او منصوص نیست و بر تقدیر ثانی
 لازم آید تسلسل بر تسلیم منافات غیر مسلم زیرا که اگر قایم بذاته است پس جوهر است
 و جوهر ضد جوهر نمیشود و اگر قایم است جوهر دیگر ابتدا و یا بواسطه تیر ضد جوهر نمیشود
 بر تسلیم فنا و او موجودات را غیر مسلم است زیرا که اعلام او موجودنا اولی نیست از علل
 یعنی اعدام موجود او را بلکه عکس اولی است بنا بر آنکه دفع اسهل است از رفع فیه تامل
 و جماعتی قابل اند باینکه جوهر باقی است بقای که قایم است بذات خود پس باشتغال آن
 منتفی شود جوهر و این نیز صحیح نیست زیرا که اثبات بقا در غیر محل مستلزم ترجیح
 بلامرج یا اجتماع نقیضین است بنا بر آنکه بقا یا جوهر است یا عرض بر تقدیر اول لازم
 ترجیح بلامرج زیرا که شرطیت احدی را بر آخر اولی نیست از عکس بر تقدیر ثانی
 لازم آید اجتماع نقیضین زیرا که بقا باعتبار قیام او بذاته محتاج محل نیست و باعتبار
 به جوهر باقی محتاج است محل پس لازم آید اجتماع نقیضین و جماعتی از اشاعره قایل
 باینکه جوهر باقیست بقائی که قایم است به آن جوهر پس نزد اهل اوتغالی اعدام آن
 موجود نمیشود و بقا پس منتفی شود آن جوهر لازم آید برین که حصول نقیض مستلزم توفیق

شئی بنفس او است بلا واسطه یا بواسطه زیرا که حصول بقا در محل متوقف است بر حصول
 محل در زمان ثانوی و حصول او در زمان ثانوی یا عین بقا است یا معلول او پس اول مستلزم
 توقف شئی است بنفس او ابتداء و ثانوی مستلزم آنست بواسطه و جمیع اشاعره ^{قابل}
 باینکه بقا جوهر بخلق اعراض متعاقبه پس چون اراده کند او تعالی افکار پس پیدا کند درو
 آن عرض پس متوقف شود آن جوهر باینکه شئی بقای او درین هیچ محذوف نیست این تمام
 در مسایره گفته که این مسئله ظنی است نزد محققین پس نیست جزم باینکه افکار مجرد و کلمات
 چنانچه ایجاب میکند که این شبهه است بقول ما نزدیک به بواسطه احداث ضد است یعنی فنا
 و اصد برای کل برای هر جز یا منفی شئی که بقا است یا باینکه اعراض که بآن حفظ جواهر
 بلکه همه احتمالات در جواز است و مرجع نیست بتعین یکی از آن غیر آنکه گوئیم بخلق افکار
 در غیر محل و غیره بکنه او را حسی و نماندگی است اشارت است بامتناع معرفت که
 او تعالی تفصیل این مع ماله و عاید اول بحث گذشت از همه در صفات و ذات
 جدا از اشارت است بنقشه باری تعالی از صفات نقص و زوال که عالم دارند پس بدانکه
 نیست او تعالی با مجانس زیرا که مجانس اتحاد جنس است و او تعالی منزله است از جنس
 و الا لازم آید که او را فصلی باشد و آن مستلزم ترکیب است و آن منافی و موجب وجود
 و نیست مائل زیرا که مماثلت بمعنی اتحاد در نوع است و او سبحانه منزله است از نوع و الا
 لازم آید با وصف ترکیب امتیاز بعوارض و وی تعالی محل عوارض نیست بنابر ثبوت
 حدوث آن چنانچه اشارت کرده ما من رحمته الله بسوی آن بقول خود لیست شئی کمشکله ابد

یعنی هیچ چیز مثل حق تعالی نیست و ماثل که بمعنی متحد در قوت می آید لکن مصطلح سنگین
و حکما معنی اول است و نیست او تعالی را مساوی زیر که مساوات عبارتست از اتحاد
در یکیت و وی تعالی منزله است از عروض و عوارض حادثه و نیست مناسب بنا بر آنکه مناسبت
اتحاد در اوصاف است و او سببی معروض آن نیست و نیست موازی زیر که لفظ
عبارت است از اتحاد در وضع و حق سبحانه معروض وضع نه و نیست مطابق زیر که لفظ
اتحاد در اطراف است و آن از خواص جام و نیست شریک در مابیت واجبیه بشر
در بیان توحید معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و نیست ضدیعی منازع و مانع و نه
یعنی مخالف در قوت و معادی بدلیل قول وی تعالی **وَلَا يَجْعَلُ اللَّهُ لَكُمْ دِينًا وَنِسْت**
مشابه هیچ چیزی از مخلوقات نه در ذات و نه در صفات اما اول زیر که او سبحانه حافظ
سایر ذوات را بذات مخصوصه خود نه یکیزی را بذات او و در حقایق بیشتر آنست
مگر در اسما و احکام نه مقومات زیر که مفهوم ذات از عوارض است و این است مختار امام
اشعری مائزیدی و ابی الحسن بصری از معتزله و قدما می معتزله میگویند که او تعالی ماثل سایر
ذوات است در ذاتیت و امتیاز نیست جزیه احوال را بعد که واجبیت و حیثیت
و عالیت تامه و قادریت تامه است و نیز بعضی حالت خامسه نیز یعنی الهییت تا
ثانی زیر که صفات او تعالی اعلی و اجل و اکمل و ذاتی و قدیم است و صفات محدثات
حادث و قاصر و مستغاد از غیر اند و مراد از نفی صفات نیست و تسمیه جمیه و بعضی
معتزله و شیعه و فلاسفه مشبته صفات یار ویت را شش به افترا می محض است

بلکه ایشان معطله اند که نفی صفات نیست و تعالی حال یعنی حلول کننده در چیزی زیرا که
 حلول عبارت است از طریق یا سیران شیء در غیر حصول آن بطریق تبعیت است
 حق تعالی از آن منزله بود و نیز مشعر باحتیاج و آن منافی وجود و نیز از خواص اجسام
 و جسمانیات و مستلزم تنهایی و تجزئ و او تعالی از آن مبرا و نیز انقسام محل مستلزم
 انقسام حال است و الا باشد احقر اشیا و صفات او تعالی نیز حلول نکند در غیر زیرا که
 انتقال صفات او تعالی متصور نیست بلکه انتقال از خواص جسم است و نصرا
 قابل اندک حلول او تعالی در عیسی الصلوٰۃ والسلام مراد از آن یا اتحاد باری تعالی است
 یا حلول ذات او یا صفاتی از صفات او در بدن یا نفس یا عطاء قدرت بر خلق و اجا
 یا تخصیص معجزات و تسمیه باین بنا بر تشریف مثل تسمیه ابراهیم به خلیل جواب این همه
 باطل است بنا بر بطلان اتحاد و حلول و تخصیص ایجاب ذات باری تعالی و اما احتمال
 پس مضایقه ندارد بلکه ما هم قائلیم بان از انجیل منقول است که یوحنا که یکی از حواریین علی
 السلام بود از عیسی السلام پرسید که تو میکوی پدر من چنین گفت و چنین فرمود پس یحنا
 بپادتر از عیسی علیه السلام جواب داد که هر که مرا دید پدر مرا دید و پدر من حلول کرده
 در من و این کلامیکه میکویم از او است و آنچه میکم از او است جواب بر تقدیر صحت ام
 تحریف شارت است به کمال اختصاص و اطلاق بر وی تعالی بمعنی مبدأ است
 پس تسمیه کردند مبدی را به آباء و غلات شیعه قایل اند بحلول او تعالی در علی و اولاد
 رضی الله عنهم و توجیه بعضی از ایشان بار افع ظهور از حلول باطل است زیرا که ظهور

۲۵
 مغایر حلول است و خطاییه و نصیری به و سحایه بکی ندارند در حلول و اتحاد و نیست و تعالی
 محل یعنی قابل حلول چیزی در و زیرا که حالی قدیم است و آن باطلن بنا بر انحصار قدیم در
 یا حادث و آن مستلزم ازلیت حوادث بصفت حدوث است یا تغییر در واجب فیز
 محلیت صفت نقص است و حق تعالی از ان منزله و نیست او سبحانه متغیر زیرا که
 اتحاد بر نوع است اول آنکه چیزی بکردر بعینه چیزی دیگر بی نقصان و زیادت
 محال است بنا بر آنکه هر دو اگر باقی اند پس اتحاد نیست و اگر فانی شدن پس معدوم
 پس اتحاد از کجاست و اگر یکی فانی و دیگری باقی بود نیز اتحاد نیست و دوم یک شدن
 باضمای چیزی بآن پس حاصل شود باضمای هر دو حقیقت ثالثه بطریق حلول چون طین
 از اجتماع آب و خاک و تعالی از حلول منزله است و ثالث گردیدن چیزی چیز دیگر
 بطریق استیلا در جوهر چون استیلا آب بر هوا یا در عرض چون استیلا سفیدی
 بر سیاهی و آن محال است در حق او سبحانه بنا بر امتناع تبدل در صفات حقیقیه و تعالی
 و نیست و تعالی جوهر و عرض و جسم دلیل عدم جوهریت و عدم عرضیت سابقین
 باشد و دلیل عدم جسمیت آنکه جسم مرکب است و محتاج به تجزیه و جزا و تعالی مستغنی
 از کل و نیز بطلان جوهریت مستلزم بطلان جسمیت است و نیز لوازم جسم از نیست
 و مقدار و اجتماع افتراق منقضي حدوث است و نیز لازم آید تقدیر انحصار یکی از آن
 عوارض با وصف استوای نسبت ذات او تعالی بسوی همه احتیاج بخصوص یا ترجیح
 بلامرجه و تجزیه قابل جسمیت حقیقیه اند پس مقابل بن سلیمان از او شان میگوید که کرب

از گوشت و خون و بعضی گویند نور است براق مانند نقره سفید طول او هفت شصت و سه شتر
 ۴۶
 فی تا مل و بعضی گویند بر صورت انسان است زیرا که حسن صورت بقول وی تعالی
 لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ و بعضی گویند جوان امر در نوله موی است
 و بعضی قایل اند باینکه شیخ شمشط است و بعضی گرامیه گویند که جسم بمعنی موجود است
 و نیز بعضی دیگر از آنها بمعنی قائم بقسم و باین دو فریق اهل حق را نزاع نیست مگر در اطلاق
 لفظ جسم بنا بر توقف آن بر شرع و عدم ورود و لفظ جسم و تکفیر ایشان نمیکند
 بخلاف قایلین جسمیت حقیقیه که کافر اند بنا بر آنکه اطلاق لفظی بعد علم بایهام نقص استحقاق است
 به باری تعالی و آن کفر بود و احتیاج نمیکند بر جسمیت او تعالی باینکه بیاخته معلوم است که
 بهر موجود یا متخیز است یا حال در متخیز ثانی در حق او تعالی متصور نمیشود و اول پس جسم است
 و نیز به قائم غنیم جسم است و او تعالی قائم است بقسم پس او نیز جسم است جواب بدیهه است
 بدیهه است و می است و آن غیر مقبول بود و چیزی که محسوس نیست و نیز استدلال کند
 به آیات و احادیث و الیه بر لوازم جسم مثل قول وی تعالی يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
 وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَالرَّحْمَةُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى فَصَبَّغَهُ اللَّهُ
 وَقَوْلُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَنْزِلُ السَّمَاءِ الدُّنْيَا وَغَيْرُ ذَلِكَ جَوَابِ بَیِّنِ نَصُوصِ
 ظَاهِرِ الظَّنِّیَّتِ اند معارض قطعیات نمیشوند پس اجماعا تاویل آن واجب است اجمالا
 با تعویض نقضین بر علم خدا تعالی و بر اند اکثر سلف یا نقضیلا چنانچه مذهب خلف است
 پس بدیهه اول است بدیهه قدرت و وجدیات و استواء استیلا و صبغ بدین

و نزول به نزول حمت کما فی المواقف و نیست اوسبجانه رالون و ریجده مزاج و التذافر
 و تالم و همه صفات که لازمه مزاج است زیرا که رنگ و بواز خواص جسم و تابع مزاج است
 و وی تعالی از هر دو مبرا و مزاج عبارت است از کیفیت معتدله حاصله بکسر انگسار
 کیفیات متضاده عنصریه که لازم ترکیب منافی و جوب وجود است و التذاذ عبارت است
 از ادراک ملائیم و آن یا سبب لذت عقلی است در ما و ادراک او تعالی مثل ادراک غایت
 یا سبب لذت مزاجی که از لوازم مزاج است و کذلک تالم عقلی عبارت است از ادراک
 نالمایم و حق تعالی منافی و غیر ملائیم شیانیت زیرا که منافی میباشند هیچ چیزی خود را
 و التمزاجی تابع ترکیب است و نیست او تعالی مرکب زیرا که ترکیب متلزم احتیاج است
 و آن منافی و جوب وجود نیست او تعالی متبعض یعنی منقسم بسوی اجزای خارجیه
 اگر اجزا واجبند لازم آید تعدد واجب و اگر متمتع اند لازم آید عدم مرکب و اگر ممکن بود
 لازم آید امکان یا منقسم بسوی اجزای مطلقا خارجیه باشند یا نه و نیست و نیز
 یعنی منقسم باجزا که مرکب بود از همه اجزای حادیه عقلیه زیرا که وجود جنس و فصل واحد
 و آن هر دو متعده پس وجود هر دو نیست عین چیزی که مرکب است بآن و ثابت شد که
 وجود باری عین است پس چایز نیست ترکیب بآن یا مراد از بعضی از اجزاء بالفعل
 و بعضی بغيره و وهم و نیست او تعالی متحد و یعنی صاحب و نهایت زیرا که بر تقدیر بود
 حد لازم آید تجویز عقل زیادتی و نقصان در آن و نسبت ذات باری ساری است
 با همه آن پس محتاج است بمقتضی و الا لازم آید ترجیح بلامرجح و احتیاج منافی بآن

۴۸

وجود است و نیست وی جلش متصور زیرا که صورت عبارت است از نسبت حاصله با حاطه
حدود و اطراف حق سبحانی ازان منزله است و نیست وی نقالی متغیر در ذات و صفات
زیرا که تغیر ذات مستلزم حدوث و تغیر صفات مستلزم محلیت حوادث است و از
وی نقالی منزله است و نیست او نقالی متناهی غیر متناهی و متحرک و ساکن و منتقل
زیرا که این همه از صفات جسم است و وی نقالی جسم نیست و نیست هیچ حادث
قائم بذات او نقالی زیرا که این حادث یا صفت کمال است یا غیر صفت کمال بر تقدیر اول
لازم آید خلو باری نقالی ازان در ازل بنا بر آنکه جمیع صفات کمال و بالفعل حاصل است
و حالش مستظهره و ان نیست پس خلو ازان نقص است با وجود حادث در ازل بصفت
حدوث و این نیز محال بر تقدیر ثانی لازم آید انصاف بی نقالی به صفات ناالایقه
و آن مستغنی است تحقیق محض آنکه صفات او نقالی سه قسم اند یکی حقیقیه محضه
که مقتضی نیست امر زاید بر قیام خود بکل ماند وجود و حیات و جایز نبود تغیر دران اصلا
نه در نفس آن و نه در تعلق بنا بر عدم تعلق زیرا که انصاف آن حقیقی است و در حدوث لازم
خلو باری نقالی از صفت کمال قبل از حدوث آن دویم حقیقیه اضافیه که مقتضی اند امر زاید
جز قیام محل که عبارت است از تعلق بغير مثل قدرت و اراده و جایز نیست تغیر در نفس
آن صفت و اما تعلق پس تغیر میشود بغير متعلق و آن قائم نیست بذات باری نقالی تا سلب کند
تغیر آن بذات او سبحانی و سیوم اضافیه محضه که قائم نیست بذات وی نقالی مثل معیت
و قبلیت و بعدیت و داخل همین است صفات سلبیه مثل سلب جسمیت و لوازم آن پس

سلب و صافیکه مستحیل است انصاف باری به آن ممتنع است تنجید و تغییر در آن مطلقا
والا لازم آید انصاف بصد آن و تجوس قابل اند باینکه جایز است قیام هر حادثی که
از صفات کمال است مطلقا بذات او تعالی و اگر امری جایز دارند قیام حادثی که تحتاج
باری تعالی بسوی آن در ایجاد خلق است اختلاف دارند در تعین آن بعضی گفته اند که
آن اراده است و بعضی گویند لفظ کن و بعضی زیاده کرده اند بر او چیز دیگر یکی سمع و دیگر
بصر پس میگویند که قول کن یا اراده با اختلاف افعال مخلوق است در ذات باری تعالی
و مستند است بقدرت قدید و اما خلق باقی مخلوقات مستند است بسواران
یا قول کن و اتفاق دارند برینکه حادث قائم بذات الهی می است به حادث و حادث
که قائم نیست با وسعانه می است به محدث بفتح اول بر فرق و نیست او بسعانه متعین
و ممکن زیرا که تخیر و تمکن از خواص اسم است و نیست در جهت زیرا که از لوازم اسم است
و نیز جهت حادث است با حادثات انسان غیره پس بود در ازل جهت از جهات
پس بر تقدیر بودن وی تعالی در جهت لازم آید قدم جهت با صفت حدیث و تن
محال است و نیز اختصاص جهت مستلزم اختصاص محیز است و آن باطل است
و شبهه اتفاق بر تخصیص او تعالی بجهت فوق پس ابو عبد الله محمد بن کرام گوید که
بودن او تعالی در جهت مانند بودن اسم است در جهت یعنی به وجهی که اشارت
کرده شود بسوی او که اینجا و اینجا است و محاسن است صفی علیار الزعفرانی و جایز است
بر او حرکت و انتقال و تبدل جهات و برین قول اند بهود حاکم گفته اند که عرش

آواز میکند از بار او مثل آواز پالان نواز سوار کران بار و نیز گفته اند که زاید است بر عرش
از هر طرف چهار انگشت و زیاده کرده بعضی از او شان چون مضروب و کمر و اجده و چو از
معانقه و مصافحه با مومنین مخلصین در دنیا و آخرت و بعضی از ایشان میگویند که محاذ
عرش است غیر محاسن آنرا و فاصله میان هر دو بقول بعضی بعد متناهی و بقول بعضی
دیگر غیر متناهی است ازین قابل خیلی تعجب است که اندیشه نکردم محبوس شدن غیر
متناهی را بین الحاضرين و بعضی گفته اند که بودن او تعالی در جهت مثل بودن جسم نیست
و ما را منازعتی با او نیست مگر در اطلاق لفظ که موقوف است بر ورود شرع و شیخ
الاسلام ابی العباس احمد بن تمیم با وصف علو کعب در علوم عقلیه و نقلیه و اتباع او
میل عظیم دارند بآیات انحصار او تعالی به جهت حنا که گفته اند که فرق نیست
میان اینکه گفته شود که او معدوم است یا گفته شود که طلبیم او را در جمیع المکان پس
نیاقوم و نسبت کنند تفاوت جهت را بسوی تعطیل و محصل کلام بعض اتباع او اینکه شرع
وارد است بر خمس سه از جهت فوق مثل تخصیص کعبه باینکه خانه خداست و لهذا توجه
کنند بجهت فوق در دعا و تحفی نماید که در این همه هیچ غایله نیست لکن بعضی از متأخرین
اهل حدیث راضی نیست باین قول و انکار کردند است بودن جهت فوق قبله دعا
گفته که قبله همان قبا صلوته است بعینه و تصریح کرده که آن جهت وی تعالی است
حقیقه آنکه تجوز است دلالت کردن اند بر ثبوت جهت به پنج وجه اول آنچنان اشارت
کرده است به آن این تمهید که بیداهت عقل معلوم است که هر موجود تمیز است یا مال

در تخیل پس مختص شد موجود به جهت امکان با صالت یا تبعیت جواب بداهت
عقلی بلکه بداهت واهی است و حکم آن در غیر محسوسات غیر معقول است دوم
هر موجودین یا متصل اند یا منفصل پس حق تعالی اگر متصل است بعالم پس متخیز است
منفصل است نیز متخیز است جواب حصر ممنوع است پس این نیز طرز دلیل اول است
سیموم واجب تعالی یا داخل عالم یا خارج پس متخیز است یا نه داخل و نه خارج و این
مخالف بداهت عقلی بود پس متعین شد اول جواب واجب داخل است و نه خارج
و لازم نیاید مخالفت با عقل بلکه مخالفت و هم است چهارم موجود بر دو قسم
یا قایم است بغیا غیر قایم بغیه بلکه قایم بغیره است پس متخیز بالذات است و اول
و بالتبع در ثانی و حق تعالی قایم است بنفسه پس متخیز بالذات جواب هر دو تفسیر
ممنوع است زیرا که قایم بغیر عبارت است از چیزی که مستغنی بود از محل مقوم
و قایم بغیره آنست که محتاج بود در قیام خود محل مقوم و لازم نیاید متخیز نه بالذات
و نه بالعرض بحکم ظواهر آیات و احادیث که موهوم اند به جهت چون قول تعالی **وَجَاءُ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا وَفَازَ اسْتَكْبَرُوا**
فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَتَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ
وَالرُّوحُ إِلَيْهِ وَهَلْ يَظُنُّونَ إِلَّا أَن يَأْتِيَهُمْ فِي ظُلُمٍ مِّنَ الْغَافِمِ وَ
عَاسَمْتَ مِنْ فِي السَّمَاءِ أَن يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ وَمِثْلُ مَا أَنزَلْنَا
فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ وَحَدِيثُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ يَنْزِلُ

إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا كُلِّ لَيْلٍ فَيَقُولُ هَلْ مِنْ تَابٍ فَأَتُوبُ عَلَيْهِ
وَهَلْ مِنْ مُسْتَكْبِرٍ فَاعْزِلْهُ وَقَوْلِي عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ جَارِيَةً
أَيُّنَ اللَّهِ يَعْنِي كَمَا اسْتَدَى تَعَالَى بِشَارِئِهِ كَرَسُو آسْمَانٍ وَمَقَرُّ دَاوُدَ الْخَفَرِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَوْلُ وَرَادِبْرَاوَاكَ نَكَرْدُ وَكَفْتُ كَهْ مَوْمَنَهْ هَسْتِ پَسِ سَوَالِ وَیِ صَلَّی
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَقْرِیرِ بِرْدُ وَشَعْرَانْدِ بِهْتِ جَوَابِ مَعَارَضِ سَتَنْدِ قَوَاطِعِ رَاسَبَاقِ تَقْضِیَاثِ
مَذْكَوْرُ شُدْ وَنَمِیْتُ وَیِ سَجَانَهْ جَاهِلِ زِیْرَا كَهْ جَهْلِ صِفْتِ نَقْصِ هَسْتِ تَعَالَى اللَّهُ عَنْ
ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِیْرًا وَنَمِیْتُ اَو تَعَالَى كَاذِبِ زِیْرَا كَهْ كَذِبِ صِفْتِ نَقْصِ هَسْتِ
بَعْضِی كَفْتِهْ اَنْدِ اسْتَحْمَالِ كَذِبِ بَلْزُومِ نَقْصِ تَمَامِ نَمِیْشُ وَكَمَرِ بَرِ اَمْعَزِ كَهْ قَائِلِ اَنْدِ بَحْسِ
وَقَبِجِ عَقْلِ اَو اَمَامِ جَوْنِی كَوِیْدِ كَهْ تَمَسْكَتِ تَنْزِیْهِ بَارِی اَنْدِ كَذِبِ بُوْدَنِ اَنْ نَقْصِ تَمَامِ نَمِیْتُ
زِیْرَا كَهْ تَزْدِ مَا قَبِجِ نَمِیْتُ كَذِبِ لَعِیْنِیْهِ صَاحِبِ تَلْخِیْصِ كَوِیْدِ حَكْمِ نَقْصِ كَذِبِ اَلْعَقْلِ
لَا زَمِ اَیْدِ حَسْنِ وَقَبِجِ عَقْلِ وَاَكْرَمِیْهِ هَسْتِ لَا زَمِ اَیْدِ دَوْرِ صَاحِبِ مَوَاقِفِ كَفْتِهْ كَهْ
ظَاهِرِ نَمِیْتُ تَزْدِ مَنِ فَرْقِ نَقْصِ عَقْلِ وَقَبِجِ اسْتَدَاوِیْ نَوْرِ اللَّهِ فَزِیْرَا كَهْ تَعَجُّبِ
اَزْ غَیْرِ كَا بَرِ اشَاعَرِهْ دَرِ نَقِیْ كَذِبِ اَزْ بَارِی زِیْرَا كَهْ مَعْجِی صِفْتِ كَمَالِ وَقَبِجِ مَعْجِی صِفْتِ
نَقْصِ عَقْلِ هَسْتِ بَا تَفَاقِ كُلِّ وَخِلَافِ كَهْ هَسْتِ دَرِ حَسْنِ مَعْجِی اسْتَحْقَاقِ مَحْ وَثُوبِ
وَقَبِجِ مَعْجِی اسْتَحْقَاقِ ذَمِّ وَعِقَابِ هَسْتِ اشَاعَرِهْ شَرْعِی دَانْدِ وَحَقِیْقَهْ مَعْزَلِ
وَشَمِیْعَهْ عَقْلِ پَسِ كَمَالِ ذَهْوَلِ شَدِیْدِ اَبْ كَا بَرِ اَزْ مَحَلِ تَفَاقِ سَبَبِ كَثْرَتِ اَلْشِیْءِ حَسْنِ
وَقَبِجِ عَقْلِ وَتَزْدِ حَقِیْقَهْ خُودِ تَمَامِ هَسْتِ مَعْجَانِی ثَلَاثَهْ اَنْتَهی كَلَامَهْ بَعْضِی كَفْتِهْ اَنْدِ كَهْ بَرِ قَائِلِیْنِ جَوَازِ

از استادی مولوی
ابن الحسن بن علی بن ابی طالب
در تفسیر این کلام
۱۲

تخلف در وعید باری تعالی لازم آید بجز کذب بروی سبحانه و منع کند از بعضی برغم
 کذب نمیشود مگر در زمان ماضی و خلف و عید در مستقبل است و این ظاهر الفساد است
 زیرا که کذب عبارت است از خبر غیر مطابق واقع بر اینست که در ماضی بود یا در مستقبل
 و از اینجا است تکذیبی تعالی مرئوسا فقال بقول خود الم تر الى الذين نافقوا يقولون
 لاحواءهم الذين كفروا من اهل الكتاب لئن اخرجتم لئخرجنكم
 معكم ولا تطيع فيكم احدا ابدا وان قوتلتم لننصرنكم والله مع
 اثمكم لكاذبون و آنچه در دفع آن اینک آیات و عید شروط اند از آیات
 واحادیث آخر بشرط مثل اصرار بر گناه و عدم توبه و عدم عفو و تعالی پس تخلف آن
 بسبب فوت شرط است و آنست که کذب نیست و نیز جایز است که مراد از
 آیات انشاء و عید و تهدید باشد نه حقیقت اخبار پس لازم یاید انصاف بکذب باشد
 نقل میکنند علماء عربیه در مثل قول او شان الصبی قیوم الالاسه که بر انشاء تعجب است
 و نیست و احوال منتظره یعنی حالتیکه حاصل نمیشد بالفعل و حصول آنرا انتظار
 داشته باشد زیرا که آنچه لایق است بانصاف باری بآن ضروری است وجود او
 در ازل برای او سبحانه بنابر تنزه او از تغیر و تبدل و الا لازم آید نقصان بالفعل و نیست
 او سبحانه را — منفعتی متوقع یعنی منفعتی که امید داشته باشد جلب آنرا
 بسوئے ذات خود و الا لازم آید احتیاج و تنکمال بغیر تعالی الله عن ذلک علو کبریا
 اشارت بوحدت حق سبحانه و تعالی

هرگاه وحدت بنگاه تامل از امهات صفات سلبیه است استیناف کرد میان آنرا و مقوم
 بر صفات ثبوتیه زیرا که تنزه از صفات نقص استلزم انصاف بکمال است و نیز بول
 دعوت انبیا خود توحید بود بدانکه توحید در لغت حکم یا علم بود وحدت چیزی است و در اصطلاح
 عبارت است از تجرید ذات و صفات باری تعالی از آنچه خیال کنند افهام و تصور کنند
 او نام از مشابیه و مماثلت مخلوقات و آن بر سه نوع است اول توحید افعال و
 عبارت است از اینکه تحقق شود نزد سالک بعلم الیقین یا عین الیقین یا حق الیقین
 که جز خدای تعالی مؤثری نیست در وجود عالم دوم توحید قوا و آن عبارت است از استن
 صفات مخلوقات مستغرق و مضمحل در صفات باری تعالی سیوم توحید ذات
 که عبارات در بیان آن عاجز و اشارات از احاطه آن قاصر است و توحید صفات
 بر سه نوع است یکی بجمهر معبودیت که مشار الیه است بقول بی تعالی اَتَعْبُدُونَ
 مَا يَخْتَلِفُونَ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ دوم بجمهر وجوب وجود چنانچه اشارت
 ماتن رحم الله بسوی آن بقول خود هر واحد است او بذات خویش احد
 یعنی نیست او تعالی را شریک در ماهیت و اجهز زیرا که بر تقدیر بیشتر اک ضرورت
 امتیاز از یکدیگر بخصوصیتی و الا لازم آید ارتقاء اشئیت پس امکان و وجوب اگر از لوازم
 ماهیت مع الخصوصیت است لازم آید ترکیب آن منافی وجوب است و اگر از لوازم
 ماهیت مشترک است لازم آید اشتراک کل در آن پس اشئیت باقی ماند و نیز بر تقدیر
 نقده واجب لذاته لازم آید امکان مجموع و اجمین بر احتیاج هر واحد بسوی یکدیگر

پس لابد است آن را از علت فاعلیه مستقلا پس اگر انعت نفس المجموع است لازم
 فاعلیت شئی مرفوع خود را و اگر احدها یا غیر آن هر دو است پس لازم آید معلولیت واجب
 مرغیر را و آن باطل است و وحدتی برتر از شمار و عدد و تاکید و تاسیس کلام
 سابق است یا استیناف بر آنفی وحدت عددی زیرا که واحد عددی مبدء است
 و لابد است او را از ثانی و تحقیق محل بر مذاق ارباب ذوق از عرفا و حکما و محققان متکلمه
 آنکه حقیقت واجب تعالی وجود بحت است مجزا از جمیع خصوصیات خارجی و شخص است
 بذات خود و کذا لک سایر صفات او عین ذات اوست باعتبار مصداق اگر چه باعتبار
 مفهوم مغایر اند پس حایز نیست تعدا و اینچنین ذات زیر که اگر دو باشد مفروض است
 امتیاز بخصوصیتی که غیر حقیقت او است پس لازم آید احتیاج بمخصص آن باطل است
 پس تعدد واجب نیز ممکن نیست چه در خارج و چه در تصور پس اگر عقل او را الحاظ کند بخصوصه
 یاب و همی که منطبق شود بخصوص او امکان نشود او را فرض چیزی مثل او درگاه تجلی است
 تعدد واجب پس صادق نیاید بر وی تعالی معدودیت نیز زیرا که معدود عبارت
 از معروض عدد چنانچه اشارت کرد ما تن رحمة الله بقول خود هر که را وحدتی شود مشهود
 از عدد فارغ است و هم معدود و ساحت عرضش بود از آن باب
 که کند کس تو هم اشراک و توضیح و تفصیل کلام سابق و کذا لک بیت آیند
 ره بامکان نیافت هم تایش تنکنای محال شد جایش
 قسم سیوم از توحید صفات توحید بجهت خالقیت است در وی تعالی و اشرف و قوی

دلایل توحید برهان مانع است که مبین است بقول وی سبحانه لو کان فیهم الهة الا الله لفسد تالیعی اگر بودی در آسمان و زمین الیه غیر خدا تعالی هر اینها فاشندی
آسمان و زمین و بسوی همین آیت تلخیص کرده ماتن رحمه الله تعالی بقول خود که خدا بود
از یکی افزون یکی بماندی جهان بدین قانون بود فیض وجود بسته
شدی و تار و پود بقا بسته شدی و همه عالم شدی عدم با هم
بلکه بیرون نیامدی از عدم و دانند آن لیس عقل دارد بهر چه دوشه
چو جاشود و پیشه هر سلک جمعیت از نظام فتنه رخنه در کار حاضر
و عالم فتنه حاصل کلام اینکه اگر مؤثر باشد در عالم علوی و سفلی زیاده از یک
قادر بر جمیع شرایط اتحاد و فاعلیت فاسدی شد این نظام مشاهدین آسمان
و مافیها حالانکه وجود هر دو برین نظام مشاهدات موجودات است زیرا که کثرت جوب
اختلاف است مثلاً یکی اراده کند حرکت زید را و دیگر سکون او را بنابر آنکه حرکت
و سکون هر دو ممکن است و تعلق اراده نیز نسبت بهر دو برابر بر عدم تنافی میان
ارادتین بلکه منافات در مرادین است و همین است معنی مانع پس اگر حاصل شود
هر دو لازم آید اجتماع ضدین و اگر هر دو حاصل نشود لازم ارتقاع ضدین و اگر حاصل
مراد یکی لازم آید عجز دیگر و عاجز لایق خدا فی نیست سوال این دلیل اقناعی است
عادی زیرا که عادت جاری است بوجود مانع و تغالب در صورت تعدد چنانچه
برابر قول وی تعالی وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ و لا اگر اراده کند بغض و خروج

این نظام مشابیه پس مجرد تعدد مستلزم تعلق نمیشود بر اجاز اتفاق هر دو بر یک چیز
 پس لازم نیاید فساد و اگر اراده کند امکان پس نیست دلیلی بر انتفاء آن جواب باختیار
 شق اول تعدد مستلزم امکان مخالف و آن مستلزم صحت وقوع اختلاف و تعلق است
 زیرا که ممکن عبارت است از چیزی که لازم نیاید بغرض وقوع و محال پس محصل استدلال
 اینکه تعدد مستلزم امکان مخالف است و مخالف بر تقدیر وقوع مستلزم محالات
 بلکه مذکور است و آنچه مستلزم محال است نیز محال بود پس دلیل اقصای نیست بلکه بر
 و ملازمه قطعی سوال اینکه مقتضای است بر اجاز هر دو در اراده بوجهیکه محال باشد
 اختلاف هر دو یا برای اینکه مقتضای هر دو ایجاد خیر است یا آنچه غالب است در وجه
 یا بر آنچه مقتضای هر دو اتفاق است جواب این قول مستلزم ایجاب است
 و آن منافی اختیار که عبارت است از صحت ترک فعل چیزی و استدلال باین دلیل
 قابل اختیار اند مع هذا اگر قدرت و ارادت هر واحد کافیت در ایجاد عالم پس لازم آید
 اجتماع دو مؤثر بر اثر واحد یا کافیت قدرت و ارادت هیچ یکی پس لازم آید عجز هر دو
 زیرا که ممکن نیست درینصورت تاثیر آنها به استقلال بقدرت و ارادت یکی کافیت
 فقط پس لازم آید که دیگری خالق نباشد و غیر خالق لایق الوهیت نیست **أَفَنُخْلَقُ**
وَمَا يَخْلُقُ و این اثبات ملازمه بوجهی دیگر است پس حاصل استدلال اینکه اگر
 می بود آیه موجود نمی شد هیچ مصنوع زیرا که تعدد مستلزم امکان مخالف است
 و آن مستلزم توارد مؤثرین بر اثر واحد یا عجز نیست سوال از عدم عجز بر تقدیر انتفاء قدرت

مستقله است بر ایجاد و در صورت اتفاق بر ایجاد به اشتراک لازم نیاید عجز چنانچه کسی
 که هر واحد قادر است بر حمل خشبه که بردارند از این اشتراک لازم نیاید عجز آنها زیرا که اراده
 هر دو به اشتراک تعلق گرفته است کمال آن عجز در صورتیست که اراده کند با استقلال
 و حاصل نشود جواب تعلق اراده هر واحد از آنها اگر کافیست لازم آید توارد و اگر کافی
 نیست لازم آید عجز این هر دو ملازمه قابل منع نیستند و مثالی که ذکر کرد در منع
 صالح سنیت نیست زیرا که در صورت مذکوره هر واحد کم کند از میلی که بکار برد در برداشتن
 خشبه مقدار میل دیگر تا که برداشته شود خشبه بمجموع میلین نیست هیچ یکی از آن
 بمقدار این میل فاعل مستقل و در مانحن فیه مؤثر نیست که تعلق قدرت و ارادت
 و مقصور نیست در آن زیادت و نقصان این است حاصل کلام علامه دوانی رحمه الله
 تعالی استادی نور الله ضریحه دشمنش گفته است که لزوم توارد در صورتیست
 که اثر کند هر دو بر سبیل استقلال و کفایت هر واحد مستلزم توارد نیست بنا بر
 جواز اتفاق بر تاثیر چنانچه استادی اسحاق اسفرائینی در افعال عباد گفته که واقع
 بمجموع قدرین با وصف کافی بودن قدرت حق تعالی و ابطال سنده مقصود
 نیست و عدم تصور زیادت و نقصان در تعلق قدرت و اراده مسلم است لکن
 جایز است که فعل هر دو بوجهی حاصل آید که قدرت و اراده دیگری را در مدخل باشد اگرچه
 در حد ذات قدرت و ارادت هر واحد کافیست در ایجاد و تخریب استادی روح الله
 روجه در جواب سوال اول میفرماید که اختیار کنیم شق ثانی یعنی اراده کنیم امکان آن

اما قول سابع دلیلی نیست بر انتقای آن پیش تل است زیرا که لازم بر تقدیر امکان تحقق
عدم تکون آسمان و زمین است بمعنی بقا بر عدم نه بمعنی اعدام بعد وجود و شک نیست
که بقا بر عدم بعد تکون ممکن است بدها است عقلی حاصل است لال انیکه اگر فرض کنیم
دو صانع متکون نشدی آسمان و زمین باقی ماندی بر عدم لکن ممکن است بقا آنها بر عدم
بر تقدیر وجود پس ممکن است وجود دو صانع و شهادت نفی بر این است
نه بر وجه اول تحقیق مقام اینکه بر تقدیر محال است برقی تعدد صانع مؤثر در آسمان و زمین
ملازمه قطعی است والا ظنی و ممکن است توجیه ملازمه بر وجهی که قطع شود علی الاطلاق باینکه
بر تقدیر تعدد صانع لازم آید عدم امکان عالم والا ممکن است تمنع که مستلزم محال است
زیرا که امکان تمنع لازم تعدد الهیه مع امکان اشیا است پس بر تقدیر فرض تعدد لازم
آید عدم امکان اشیا تا لازم نیاید امکان تحقق الف که مستلزم محال است پستربانکه
این توحید عام است یعنی توحید ظاهر جمعی که عبارتست از نفی شرک اعظم استندال
و اما توحید خاص آنست که حاصل شود به مکاشفه و مشاهد و توحید خاص لای حاصل شد
باری تعالی است مردات خود را از لا و ابدانکه محال نیست در توحید هیچ
مگر تنویر پس میگویند آنها که می یابیم در عالم خیر کثیر و شر کثیر و بدایت معام است که
یک شخص خیر و شر بر نمی تواند شد و الا لازم آید اجتماع نقیضین پس لابد است بر
هر واحد از خیر و شر فاعل علی حده پس مانوی و یصانیه از آنها قابل اند باین که فاعل خیر
نور است و فاعل شر ظلمت تحقیق نمائند که این قول بر تقدیر اراج معنی متعارف

از نور و ظلمت ظاهر الفساد است زیرا که هر دو عرض اند و محتاج بحکم پس لازم آید قد
 جسم احتیاج باری تعالی بسوی آن شاید که مراد او نشان معنی تعارف نیست چنانچه
 دلالت کند بر آن قول آنها که نور حی عالم قادر سمیع بصیر است و تجوس از آنها قایل اند باینکه
 فاعل خیر و زان است و فاعل شر اهرمن و تغییر شر شیطان کند جواب اولی قول
 او نشان که واحد خیر شیرینی تواند شد معنی اینکه می یا بیم خیر کثیر و شر کثیر ممنوع است
 مگر اینکه اراده کند از خیر کسی که خیر او غالب شود بر شر او و شریر کسی که غالب شود شر او بر خیر او
 چنانچه مقتضا ظاهر لغت است پس مستمع نمی شوند در واحد لکن از تقریر او نشان لازم
 نیاید این معنی پس اطلاق آن مفیده نه تأیید تنزل کنیم و پسیم که خیر قادر است بر دفع شر شریرانه
 اگر قادر است و دفع نکند پس او هم شریر است و لایق الوهیت نیست و اگر قادر نیست
 پس لازم آید عجز از بعضی ممکنات عاجز لایق خدائی نه و ثبوتیه اگر چه اطلاق الوهیت
 بر او ثبات کند لکن قایل نیستند بوجود و اله واجب وجود و توصیف کنند او ثبات را
 به صفات الوهیت بلکه اتحاد آنها بنابر آنست که تائیل انبیاء از دایما لیک یا کو اکب اند
 و اشتغال کنند بتعظیم آنها بر وجه عبادت برای توصل بسوی کسی که خدا است ^{حقیقت}
 هرگاه فارغ شد مآثر حمد الله تعالی از بیان حدت که از امهات صفات سلویه
 اراده کرد بیان صفات ثبوتیه او تعالیا و اولاً متعرض شد بیان صفات بر وجه عام و گفت
 اشارت بسوی صفات حق سبحانه و تعالی
 بدانکه صفات ثبوتیه نزد ایشان عبارت است از آنکه لازم آید از نفی آن

نقیض آن و نزد ما تردید عبارت است از آنچه وصف کرده شود بآن و وصف
 نکرده شود بقیض آن و بر قول بعضی آنچه متوقف نباشد ظهور آن بر غیر و نزد
 معتزله عبارت است از آنچه جاری نشود در آن نفی و اثبات و مقابل آن صفات
 فعلیه در آن هم همین اختلاف است فافهم و صفات ثبوتیه را صفات ذاتیه و وجودیه
 و صفات معانی نیز گویند بصفات کمال موصوف است به بغوت
 جلال معروف است به یعنی حق سبحان و تعالی است به همه صفات که لایق
 جناب او است این تمثیل در بعض تصانیف خود نقل کرده است که این مقدمه متحقق
 کاؤه عقلا است و علامه وافی نقل کرده است دلایل بعض مصنفین بر وحدت باری تعالی
 باینکه انفرادی است کمال است نسبت بمشارکت و با غیر واجب است که در جب
 الوجود را علی مراتب گمان باشد پس لابد است که او را مشارک نباشد و بر آن جمیع
 باین که این کلام خطاب به بلکه شعری است اگر چه آن را بعض مشهورین بعلم ذکر کرده است
 و نیست خلاف میان کل متکلمین و حکامدین که حق تعالی عالم و قادر و حی و مرید و متکلم
 و سمیع و بصیر است لکن اختلاف است در عینیت و غیبت صفات که عنقریب
 مبین خواهد شد انشاء الله تعالی هرگاه اسما او تعالی ما خود اند از صفات متعرض
 ما بن رحم الله تعالی بیان آن را در ضمن صفات بقول خود به باشد اسما او چنان
 بسیار که بود برتر از قیاس و شمار به بداند اسما باری تعالی توقیفی است
 یعنی جایز نیست اطلاق هیچ نامی بر وی تعالی بدون ورود ازین شراعی

و شرح آن گفته است که نزاع در اطلاق اسمائیت که ما خود اند از صفات و افعال
 اسمای اعلام موضوع در لغات پس معتزله و کرامیه قایل اند باینکه هرگاه دلالت کند
 نقل از شرع بر انصاف باری تعالی بصفی جایز است اطلاق اسمی که ما خود است از آن
 خواه اذن شرع باطلاق آن ورود یابد یا نه و گزیند افعال و قاضی ابو بکر با قاضی
 میکید که هر لفظیکه دال بود بر معنی ثابت مرذات او تعالی را جایز است اطلاق آن بلا توقف
 بر شرع بشرطیکه اطلاق آن موهم نقص نشود فلهمذا جایز نیست اطلاق لفظ عارف فقیه
 و عاقل فطن و طیب بوی تعالی زیرا که اراده کنند از معرفت علمیکه مسبوق بحکمت
 و فقه عبارت است از فهمی که عارض شود مشکلم را از کلام او و آن مشعر بسبوق چهل است
 و عقل عبارت است از علمیکه مانع شود از اقدام بر غیر مناسب با خود است از عقل
 و مقصود نشود این معنی مکرر کسی که چیزی او را داعی باشد بسبوق غیر مناسب فطانت عبارت
 از سرعت ادراک آنچه اراده کرده شود و تعرض آن را بر سامع پس مسبوق است بجهل
 و مراد از طب علمی است که ما خود بود از تجربه و گزیند هر اسمی که نالایق باشد بجناب یا
 عز شأنه جایز نیست اطلاق آن و بعضی در صحت اطلاق زیاده کنند با شراط عدم ایهام
 اشعار بظهور و شیخ اشعری و ماتریدی و متابعان رفته اند بسبوق قیاف بر شرع
 مطلقا و همین است مختار برای احتیاط و جایز نیست گفتن باری عقل خود امام حجت السلام
 غزالی رحمه الله میگوید که آنچه معلوم باشد انصاف باری تعالی به آن جایز است اطلاق
 بر طریق توصیف تسمیه زیرا که سیاق صفت اخبار است ثبوت معنی آن موضوع

پس جایز است اطلاق آن بشرط ثبوت معنی آن مگر بنا بر مانعی بخلاف تسمیه که آن تصرف است
 درستی و تصرف معوق است بر ولایت آن ثابت نیست مگر به پد و مالک و کسی که بمنزله
 او است و حق تعالی منزله است از آن و این مخدوش است به لفظ خدای و تنکری امثال
 بحسب انواع لغات حالانکه شایع است اطلاق این الفاظ بی تکریم جواب لفظ خدا یعنی
 خود آئینده است یعنی موجود بذات خود پس مراد واجب الوجود بود چنانچه امام فخر الدین
 رازی در بعضی تصانیف خود ذکر کرده و گفته می شود مثل این در اسما و تعالی بحسب ریافت
 بشرط امکان و اما اطلاق واجب الوجود و صانع العالم و امثال آن بطریق توصیف است
 نه بطریق تسمیه و شیعه اختلاف دارند در اطلاق اسمای حسنی نیز بعضی جایز ندارند اطلاق
 هیچ یکی و بعضی جایز دارند خلوباری تعالی از آن نیز در خبر کر چه هست صد کیم
 یعنی اسمای او تعالی در حدیث نبوی نود و نه وارد است و مآل مقابله به اسمای حسنی و خدا
 که در احصای آن دارد در کتب حدیث مروی موشه هو است لاکن در نود و نه مخصوص نیست
 و غیر آن نیز نیست چون مولی و حنان و منان و موجود و واجب که ثابت اند باجماع مآل جمعه
 تعالی نیز اشارت بعدم حصول آن بقول خود میکند چه هست نسبت با تخریب اندک
 اگر چه باشد هزار و یک شه هو نیست اندر هزار و یک محصور و
 در شرح فارسی دلائل الخیرات از تفسیر بحر موانع نقل کرده که حق تعالی را سه هزار نام است
 هزار نام فرشتگان داند و هزار نام دیگر که او را بدان انبیا خوانند و هزار دیگر که
 در کتابهای خداست تعالی فرود آمده و صد در تورات و صد در انجیل و صد

در زبور و نود و نه نام در قرآن بعلم مومنان متصل و یکی مکتون است که بعلم خداست و تعالی میفرماید
همه پاک از شر و بری ارزشین همه با ذات او نه بخیر و نه عین یعنی همه
صفات او تعالی و اسمای او که ما خود اند از صفات پاک اند از عدم لیاقت
بجناب مقدس او عزت نماند نیستند عین ذات او تعالی و نه غیر بلکه عینیت و غیریت
هر دو منفی است حاصلش اینک من وجه عین و من وجه غیر اند بدانکه در عینیت و غیریت
اختلاف است صوفیه و معتزله و شیعه و فلاسفه قایل اند به عینیت و همه موافقین
و اشاعره و حنفیه باینکه نه عین است و نه غیر و تحقیق میکنند فلاسفه عینیت را باینکه
ذات او تعالی از روی آنکه مبدأ انکشاف اشیا است بروی تعالی علم است و قیاس
او تعالی مبدأ انکشاف اشیا است بر خود سعی شد بعالم و کذلک سایر صفات
و تحصیل کلام ایشان بقی صفات و اثبات نتایج و ثمرات آن است و نظایر کلام
معتزله اینک صفات او تعالی اعتبارات عقلیه اند در خارج وجودی ندارند و استدلال
میکند معتزله و فلاسفه باینکه بر تقدیر زیادتی صفات بر ذات لازم
امکان آن بنا بر احتیاج بسبب موصوف پس لابد است مراور از علنی و آن علت
یا غیر ذات واجب تعالی است پس لازم آید احتیاج او در صفات کمال بسوی غیر و آن
منافی وجوب یا عین ذات واجب پس لازم آید صد و کرکثیر از واحد حقیقی و آن غیر جاز
زیر که حق تعالی جمیع وجوه واحد است و صد و کرکثیر منافی آن و نیز لازم آید که بسبب
حقیقی فاعل و قابل شود معاً و آن بحال است زیرا که نسبت فاعل بسبب مفعول

بوجود است و نسبت قابل امکان و میان امکان و وجوب صفات است بعضی جواب
 داده اند که لزوم احتیاج صفات بسوی علت ممنوع است زیرا که علت احتیاج
 نزد ما حدوث است و صفات او تعالی قدیم اند پس محتاج نیستند بسوی علت
 ملامه دوانی رحمه الله بسوی آن نسبت ضعف کرده باینکه قایل علیت حدوث
 مراحتیاج را نافی است قدیم ممکن با و اما اگر ثابت شود ممکن قدیم پس احتیاج
 مکابره صریحه است زیرا که وجود و عدم ممکن هر دو مساوی است پس لابد است
 از مرجع والا لازم آید سد باب اثبات صانع و احتیاج صفات بسوی موصوف
 بدیهی است ممکن نیست انکار آن پس قول بقدم صفات با عدم احتیاج آن
 فی نفسه متناقض است زیرا که صفتیت تدرج احتیاج است و قول بعدم احتیاج
 منافی است آنرا قطع نظر از قدم و صفتیت با قدم منافی است قاعدت کلا میا
 که علت احتیاج حدوث است زیرا که اگر صفات قدیم اند و محتاج بسوی موصوف
 لازم آید که علت احتیاج حدوث نباشد و نیز در جواب گفته اند که بر تسلیم احتیاج
 مسلم نیست عدم جواز علت غیر ذات واجب تعالی زیرا که دلیل قیام است بر وجود
 موجودی مستغنی در وجود خود از غیر و اما استغنائی او در صفات خود از غیر
 پس حجتی بر آن قیام نشده علامه دوانی رحمه الله گفته که این قول مخالف متفق علی عقلاست
 بلکه مخالف فطرت سلیمه و نیز در جواب گفته اند که بر تسلیم علت ذات واجب نیست
 وحدت حقیقی برای انصاف او به سلب اضافات کثیره بر تسلیم ممنوع است

استلغ صد و رکیز از واحد حقیقی و امتناع اتحاد فاعل و قابل و همه دلالت علی الفین مجروح اند
چنانچه مذکور است در موضع آن و استدلال میکنند معتزله بسته و جد دیگر نیز و شیعه
شریک اند ایشان را اول آنکه اگر حق تعالی را صفات موجوده باشند پس با حادث اند
و آن مستلزم قیام حادث است بذات باری تعالی و خلوا و از صفات کمال
در ازل یا ازلیت حادث با صفت حدوث و یا قدم اند پس لازم آید تعدد قدما
و تنکیز بضاری با ثبات ستمه قدم بود پس حال مثبت زیاد از ان جواب تنکیز بضارا
بنابر اثبات قدمای مستقل بود و نه برای اثبات ذات واحد قدیم مع صفات قدما
دویم عالیت و قدرت و غیره صفات اول تعالی واجب است پس محتاج نیست
بسوی غیر و بر تقدیر زیادت صفات لازم آید احتیاج بغیر جواب نیست عالیت
نزد ما امری و را قیام علم به او تا حکم کنیم به واجبیت آن حاصل کلام اینکه علم صفتی قائم
بذات اول تعالی و نیست در اینجا صفتی دیگر که سببی است بعالیت تا صحیح شود حکم بود
و محتاج و محلل بعلم نشود و بر تسلیم اگر مراد از وجوب امتناع خلود ذات است از ان
پس مانع نیست استناد از بسوی صفتی واجب دیگر به معنی و اگر وجوب لذات آنهاست
پس باطل است برای احتیاج صفات در حد ذات خود بسو موصوف سیوم صفات
اول تعالی صفات کمال بحال اند و بر تقدیر زیادت لازم آید نقصان اول تعالی لذاته
و استکمال بغیر و آن باطل است اتفاقا جواب اگر مراد از استکمال بغیر ثبوت
صفت کمال است که زاید بود بر ذات پس جایز است نزد ما و اگر چیزی دیگر است

بیان کنی تا بفهمیم و متوجه صحت و بطلان آن شویم. تخصیص کلام اینکه استفادۀ او تعالی صفت
 کمال از غیر محال است نه انصاف لذلک به صفت محال که غیر ذات باشد و لازم نیست
 ثانیاست، اول لکن وارد میشود که تاثیر او تعالی در صفتی اگر قدرت و اختیار است لازم
 تسلسل و حدوث صفات و اگر بایجاب است لازم آید که او تعالی فاعل موجود
 بالذات و بایجاب نقصان نباشد چنانکه انصاف بایجاب نسبت بعضی مصنوعات و جوامع
 باینکه بایجاب صفات محال است و بایجاب غیر آن نقصان مشکل است جمهور متکلمین که
 قایل غیریت صفات باری تعالی اند استدلال میکنند بآنکه وجوه اول آنچنین معتد علیه
 بعضی قدما می باشد که استبانۀ خصوص قرآنی وارد اند بودن و تعالی عالم وحی و قوای
 و غیر ذلک و در شاید بودن چیزی عالم مثلا معلل است بقیام علم بدو و نیز عالم قوای
 در شاید کسی است که قایم باشد بدو علم و قدرت و نیز شرط صدق شوق هر چیزی
 در شاید ثبوت اصل آنست باو پس غایب نیز همچنین است زیرا که علت و حدوث
 مختلف نمیشوند در شاید و غایب و ضعف این استدلال ظاهر است زیرا که
 قیاس غایب ب شاید قیاس مع الفارق است زیرا که مقتضای صفات در شاید
 و غایب مختلف است پس در قدرت شاید تصور نیست ایجاد و مکمل آن زوال
 و انتقاص و اراده شاید مخصوص نیست بخلاف قدرت و اراده غایب و ربانی
 صفات نیز همچنین است پس اصلا قیاس صحت ندارد و اویم اگر مفهوم عالمیت
 و قدرت و غیره عین ذات باشد فایده نمیدهد چنانکه آن بر ذات پیش از تعالی عالم

و غیر ذلک منزله الله الله است از قبیل محل شی بر ذات آن عدم افاده باطل است پس
 عینیت نیز باطل این دلیل نیز مجموع است زیرا که صحت محل را تغایر مفهوم کافی است
 و ضرورت تغایر مصداق سیوم اگر صفات او تعالی عین ذات است لازم آید
 عینیت صفات یا یکدیگر پس لازم آید که قدرت و علم متحد باشند و کذلک دیگر
 صفات و این ضروری البطلان است تحقیقاً مانند که این وجه نیز مقتضی تغایر مفهوم است
 نه تغایر مصداق پس نشان این هر دو وجه عدم فرق است میان مفهوم شی و حقیقت
 و اشعاره و حقیقه لغی عینیت و غیرت هر دو کرده اند میگویند که اما لغی عینیت پس
 بدیهی است محتاج نیست بدلیل و اما لغی غیرت پس شرع و عرف لغت شایسته
 بر نیکی موصوف و صفت نیستند غیر و کذلک کل وجه پس قول تو که نیست در خانه
 غیر زید و غیره رجال صحیح است با وصف بودن اجزا و صفات زید و احوال رجال
 در آن علامه دوانی رحمه الله در شرح عضدیه گفته که این وجه ضعیف است زیرا که درین
 مسئله لغی غیری است که از نوع منفی باشد و الا لازم آید عدم غیرت ثوب زید
 و امتنع خانه و کسی بل این نیست استاد ذی نور الله ضریح در شرحش متعرض شده
 جواب آنرا باینکه اگر مراد او شان ازین مسئله استدلال است پس وجه ضعف مسلم
 اما اگر مراد این است که اطلاق غیر بر آنچه منفک باشد از چیزی در وجود او از افراد نوع
 تنها اصطلاح مانیت بلکه در عرف لغت و شرع نیز واقع است چنانچه کلمات
 میداد این امثال پس مسلم نیست وجه ضعف و چگونه مراد او شان استدلال بودن باشد

تاکید مستلزم نفی غیریت صفات محذرات نیز میشود و ستاد فی نور الله ضیحه در سراج
 العقاید گفته است که تحقیق این مقام آنست که ذات متلبه بصفات را قدیم و
 گویند و تنها صفات را واجب یا قدیم گویند زیرا که موهم است بودن صفات واجب
 لذا تنها بلکه قدیم و وجوب صفات بذات او است چنانچه لوازم ما هیات مکمل در
 جعل ما هیات نیست و نیست متاخر از ان همچنان لوازم واجب در مرتبه ذات او است متاخر
 از ان تا او را از آثار یا مفادات یا معلومات شمارند و معنی آنست که ذات او متعق
 صفات است نوعی که جایز نیست عدم التصاف پس لازم نیاید ایجاب ربی تعالی
 نسبت بصفات و به تخصیص کل ممکن حادث و این محال است مختار اهل حق و صحت
 معنی غیر متفک در وجود و لازم نیاید تعدد قدما نیز است کلام هرگاه فارغ شد
 ما تن حمد الله از بیان صفات مطلقاً اراده کرد و تفصیل آنرا و آن به صفت صفت لذا بقا
 و مختار ما تن حمد الله نیز همین است و در هشت تم اختلاف است بر قول امام شافعی رحمه الله بقا و بر
 امام عظیم رحمه الله گویند چون حیاهم و اقدم صفات طبیعت مقدم گردید ان را و گفت

اشارات بحیات و تعالی

بدانکه حیات نزد ما صفتی است که موجب صحت علم و قدرت و ممیز موضوعات است
 و نزد فلاسفه حی عبارت است از دو کمال و نزد ما حیات صفتی است نماید
 بر علم و اراده چنانچه در سایر صفات کمال بر از صفاتش یکی حیات آمد
 که امام همه صفات آمد بر یعنی حیات موقوف علیه همه صفات است زیرا که

بدون حیات انصاف بصفات متصور نمیشود برای آنکه اگر حی نیست میت است
و انصاف میت باین صفات متصور نیست و دلیل عقلی بر انصاف باری تعالی بصفه
حیات آنکه افعال او بسیجانه متعین و مرتب اند به ترتیب عجیب و غریب که واقع است
بر غایت التساق و انتظام که متجسّم اند در ادراک آن عقول و با انواع مصالح و حکم که
دنیا بند آنرا مدارک فحول و لابد است آنرا از مؤثری زیرا که میت جماد است متصور
از وحد و هیچ فعلی چه جانیچنین افعال محکم و هر که خود زنده نباشد دیگر
چگونه زنده کند و حیات صفت کمال است پس خلوباری تعالی از آن محال انصاف
بآن واجب دلیل نقلی آیات قرآنی است قوله تعالی **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ**
وَتَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَهُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَغَيْرُكَ
نه حیاتش روح و نفس و تن است بلکه او زنده هم بخویش تن است
یعنی حیات او تعالی موقوف نیست بر روح و تن و نفس و او مزاج و غیر آن که شرطند
آنرا فلاسفه و جمیع متکلمین ایجاب کنند شرطیت در ممکن چه جایی واجب تعالی و بر تقدیر توقیف
لازم آید و حق تعالی از آن منزّه است او بخود زنده است و پاینده و زنده گاه
دگر با وزنده به اشارت است در مصرع اول به ابدیت او تعالی زیرا که او بسیجانه
قدیم است و هر چه قدیم بود ممتنع است عدم او بنا بر آنکه عدم او یا بذاته است یا بلیان
اختلاف و تخلف در مقتضای ذات و آن محال است زیرا که او تعالی موجود و مبدء
همه اشیا است پس ضرورت وجود او نیز مقتضای ذات او است و مستند بسوی

۱۷
غیر نیست پس بر تقدیر تاثیر او در عدم خود لازم آید اختلاف و تخلف
و یا بغیر است که ضد او باشد و آن نیز باطل است زیرا که این ضد اگر
قدیم است لازم آید اجتماع ضدین و آن محال بود و اگر حادث است لازم آید
اعدام حادث قدیم را و آن مستلزم ترجیح بلا مرجح است بلکه ترجیح مرجوح و آن باطل است

اشارات بعلم و سببانه

بعبارت
علم صفتی است که بعد تعلق آن به اشیا منکشف شوند اشیا جملة و تفصیلا نیست
حیات علم و شعور علم از سبق چهل و فکرت دور و دلیل عقل بر ثبوت
صفت علم باو تعالی بیکه افعال متقنه محکمه دال اند بر علم زاعل آن که کسی تفکر کند
در بدایع عالم علوی و سفلی و در نفس خود در یابد دقایق حکم و عجایب بخت کارها که
بی شک دلالت کند بر کمال حکمت صانع جلش و علم کامل و چنانچه خود در کلام مجید
سُبْحَنَهُمْ اَيُّهَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَ لَهُمْ آيَةُ
الْحَقِّ و وارد نمیشود سوال باینکه از حیوانات کاهی صادر میشوند افعال عجیب و متقن
چنانچه است بدست در خانه های مکر این و غیر ذلک حالانکه آنها عالم نیستند زیرا که
برند هب نام اشعری افعال حیوانات مخلوق الهی اند زیرا که جز او اتالی هیچ نوشتار نیست
بر تسلیم عدم علم آن حیوانات ممنوع است بلکه ظاهر کتاب و سنت دال اند بر علم آن بقرآن
وَ اَوْحٰى رَبُّكَ اِلَى الْخَلْقِ اَنْ يَّخْدُوْا مِنَ الْجِبَالِ مَوْبُوْثًا و غیر ذلک آیات
و احادیث و دلیل نقلی آیات قرآنی اند قوله تعالی عَالَمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ وَ عِنْدَهُ

مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ يُعَلِّمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ رَدَقَةٍ
 إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي
 كِتَابٍ مُبِينٍ وَبِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وَأَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وَغَيْرَ ذَلِكَ
 متعلق بکلیات متجاوز از ان بجزئیات در نیست مکن
 و مکان چه نه علمش بود محیط بان عدد بر که از بستانها عدد یک
 در بیابانها همه نزدیک او بود و ظاهر همه در علم او بود و حاضر
 اشارت است بسوی مذهب حق که علم او تعالی متعلق است بکلیات و جزئیات
 بدانکه او تعالی چنانچه عالم است بکلیات ممکنات عالم است بذات خود نیز زیرا که هر که
 داند چیزی را پس ضرورت داند که خود دانا است بان چیز پس عالم است بذات خود
 که مومن وجه و نزد هر چه عالم نیست بذات خود زیرا که علم نسبت است بایزوم نسبت
 و نسبت شیء بسوی نفس خود محال است بنا بر آنکه تحقق نسبت ممکن نیست مگر
 میان دو چیز متغایر و تغایر شیء بالنفس خود متصور نیست جواب علم نسبت محض
 بلکه صفتی است حقیقی لازم است و آن نسبت بسوی معلوم و نسبت صفت بسوی
 ذات ممکن است بر تسلیم ممنوع است عدم نسبت شیء بسوی ذات خود نسبت
 علی زیرا که تغایر اعتباری کافیت چنانچه دانستن یکی از افراد انسان ذات
 خود را با وصف عدم تغایر بالذات و نزد قدما فلاسفه عالم نیست به هیچ چیز
 و الا لازم آید علم بذات خود و آن مستلزم محال است که نسبت شیء بسوی نفس او

جواب گوئیم بکفایت تقایر اعتباری و نیز بعضی نمیدانند سوالات خود هیچ چیزی را
 بنا بر آنکه علم بغیر متلزم تکثر در ذات است و آن محال بود جواب تکثر در ذات نیست
 و اضافات است و تکثر آن مستلزم تکثر در ذات نیست چنانچه سابق در بیان صفات
 سلب کننده است و نیز بعضی عالم نیست بغیر متناهی زیرا که معلوم متمیز است از غیر
 معلوم و متمیز مستلزم حد و نهایت است پس لازم آید تناهی غیر متناهی جواب
 غیر متناهی معلوم است بصف عدم تناهی پس لازم نیاید حد و تناهی و جمیع فلاسفه
 عالم نیست بجزئیات زیرا که جزئیات متحد و متغیر اند پس لازم آید تجدد و تغیر و علم
 باری تعالی و جمل و هر دو در جناب مقدس او سبحانه محال اند جواب تغیر در معلوم
 یاد و تعلق علم و آن موجب تغیر ذات او نیست و نیز بعضی عالم نیست کمال شیاء بمعنی
 سلب کلی بلکه بمعنی سلب کل که راجع است بسوی سلب بعض زیرا که این نیز
 کل است پس لابد است از علم العلم و آن مستلزم تسلسل است جواب تسلسل انشائی
 محال نیست بر تسیم جایز است که علم العلم عین علم باشد چنانچه امام فخرالدین
 رازی و قاضی ابوبکر باقلانی قایل اند بآن و اکثر اصحاب ابی ماشم حیاتی معتزله
 انکار کنند علم اجمالی را در واجب تعالی و قاضی ابوبکر باقلانی و جمیع معتزله ثبات آن
 کنند و حق آنست که اگر چنین تفصیل شرط علم اجمالی است پس انکار واجب الالهیات
 و علم اجمالی عبارت است از بودن علم واحد و معلوم متعدد احوال صدور ممکنات
 از واجب تعالی با اختیار است و احوال اختیاریه سبوق بعلم اند پس لازم آید

که باشد حواش را وجود ازلی در علم الهی زیرا که علم به لاشئ محض محال است
 بهر جهت جواب باری تعالی عالم است بعلم اجمالی بسیط جمیع اشیا را
 علم مبدأ وجود تفصیل است در خارج چنانچه علم اجمالی ماکه مبدأ حصول تفصیل است
اشارت بارادۀ اوسبحانه

اراده صفتی است تخصیص دهنده قدرت به احد المقدورین آن مباین به غفلت
 و دیگر صفاتی که جمع نتواند شد اراده با او و نزد حکما اراده نفس علم او تعالی است
 بر وجه نظام اول و تسمیه کنند آن را بغایت الهیه و نزد ابو الحسین بصری جمیع
 رو سائی معتزله مانند نظام و جاحظ و ابو القاسم بلخی و محمد خوافی علم نفع در فعل
 و آن را داعیه خوانند که بگوید علم بصلحت در فعل باری و امر در فعل غیره و زپی آن بود
 ارادت و خواست و خواستی لایزال بیگم و کاست و دلیل عقلی
 بر اتصاف باری تعالی بصفه اراده آنکه نسبت قدرت بضدین نسبت باوقاف
 مستوی است پس لابد است از تخصص که ترجیح دهد تعلق قدرت با احد الضدین
 ندیکر و بوقت معین نیز پیش و همین مختص سمی است باراده و دلیل سمعی قول
 وی تعالی فَعَالَیَ مَا يَرْيدُ وَيَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَقَوْلُ
 وی صلی الله علیه و سلم اِذَا ارَادَ اللهُ شَيْئًا فَهِيَ اسْبَابُهُ وَغَيْرُ ذَلِكَ
 فعلهای که از همه اشیا نه بود در جهت شود پیدا که ارادی بود
 چو فعل بشر و طبعی بود چو میل حجر و در هر شئی مبدأ فعل خارج از شئی است

یاز اول فعل غیر طبیعی است و ثانی اگر فاعل آن شعور داشته باشد از آن پسختاری
والا طبیعی است بر منبعت جمله مشیت اوست بمعنی بر کمال حکمت
اوست بخند بی ارادتش خاری پیکسلبی مشیتش تازی
فی المثل که جهانیان خواهند بود که بران ذره بیفزایند و ندهند بی ارادت
آه بود و نتوانند ذره افروزد و وزمده در مقام آن آیند که سرموی
از جهان کاهند که رنبا شد چنان ارادت او بتوان گستن سیکم
در این آیه اشارت بشمول اراده او تعالی جمیع کائنات را زیر کف تعالی موجد همه اشیا
بنابر شمول قدرت او همه اشیا چنانچه معلوم خواهد شد و قدرت عبارت
است از بودن او فاعل اختیار و آن لازم اراده زیرا که فعل اختیار مستلزم اراده فاعل
اشارت بقدرت او تعالی

قدرت تزا اهل علت صفتی است که از نشان او تاثیر است بر وفق اراده بعلت
بمقدور و وی است نسبت بقصدین پس صحیح است فعل و ترک آن هیچ
چیز از فعل و ترک لازم نیست ذات او را بوجهی که محال باشد انفعال آن
از و فلا سفسه میگوید که ایجاد عالم برین نظام واقع از لوازم ذات اوست
پس محال است خلوباری تعالی از آن پس آنها منکر قدرت اند بمعنی مذکور برآ
اعتقاد او شان اینکه قدرت بمعنی مذکور نقصان است و میگویند که او تعالی
فاعل موجب است بر نعم اینکه ایجاب محال تام است بدانکه در اینجا دو مطلب

۷۶
 یکی اثبات صفت قدرت با و تعالی دویم عموم و شمول آن همه ممکنات اشارت کرد
 مانن رحمه الله تعالی بسوی هر دو اول بسوی اول بقول خود به بعد از آن قدرتی بود
 کامل و دلیل عقلی بر ثبوت قدرت اینکه اگر او تعالی قادر نباشد بلکه فاعل
 موجب بود لازم آید یکی از چهار چیز نفی حادث مطلقاً یا عدم استناد حوادث
 بسوی مؤثر یا تسلسل یا تخالف اثر از مؤثر تمام زیرا که در صورت ایجاب حادث
 موجود است یا نه ثانی نفی حادث است و بر اول مستند است بسبب مؤثر یا نه ثانی
 عدم استناد حادث است بسوی مؤثر و بر اول منتهی است بسوی قدیم یا نه ثانی
 مستلزم تسلسل است و بر اول واجب است که منتهی شود بسوی قدیم که مؤثر
 تام باشد و احداث کند ممکن بلا واسطه چیزی از حوادث پس لازم آید تخلف
 از مؤثر موجب تام بنابر بد است تخلف آن حادث که صادر است بلا واسطه
 از قدیم که موجب است او را با اقتضا ذات خود و این هر چهار را مابطل است
 اما بطلان اول پس بدیهی است و بطلان ثانی برای آنکه ممکن حادث محتاج است
 بسوی مؤثر و بطلان ثالث باینکه تسلسل محال است و بطلان رابع بنابر آنکه مؤثر
 تام را لازم است اثر و در صورت ایجاب یعنی عدم قدرت مستغنی است اثر و تخلف
 لازم از لزوم محال است و نیز لازم آید ترجیح بلا مرجح از فاعل موجب زیرا که نسبت
 اوقات و حالات برابر است بسوی حادث و مخصوص ضرورت پس در حادثیکه
 صادر است از فاعل موجب اولی نیست تخصیص وجود به وقتی غیر وقتی و نیز اگر فاعل

عاجز باشد و عاجز لایق الوهیت نیست و نیز قدرت صفت کمال است پس مستغنی
 خلو باری تعالی از آن و دلیل نقلی آیات قرآنی است قوله تعالی **إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ**
شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالْيَسِيرُ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ و غیر ذلک که مشحون است بآن کلام مجید و مرمر اوات را همه اشعار
 بطلب ثبانی که عموم و شمول قدرت او تعالی است بهمه ممکنات و مذنب اهل حق است
 و دلیل نقلی بر آن قول می تعالی **اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** و غیر ذلک و دلیل
 عقلی آنکه مقتضی قدرت ذات باری است بنا بر استناد همه صفات بسوی او
 و امکان شباهت مصحح و مقتدریت است زیرا که تعلق قدرت او واجب محال است
 و الا لازم آید تحصیل حاصل و کذلک مستغنی و لازم آید انقلاب امتناع بسوی امکان
 و نسبت ذات بسوی همه ممکنات مساوی است پس هر گاه ثابت شد قدرت
 او تعالی بعضی ممکنات ثابت شد بر کل آن و در همه کار در همه حالت
 کارگر بی تو سطر الت و اثر آن بهر عدم که رسید به رخت و خط
 وجودش پیدا و تاکید و تاسیس کلام سابق است و فلا سغه نقلی کنند قدرت را
 و میگویند که حق تعالی واحد حقیقی است پس صد و کثیر از وی محال است بلکه صادر است
 از عقل اول بطریق ایجاب و باقی ممکنات صادر اند از عقل اول بوسیله جواب
 قول عدم صد و کثیر از واحد ممنوع است چنانچه سابق گذشت و متجملان از ایشانند
 صابیه نسبت کنند بعضی حوادث را به کوکب بلیل دوران حوادث سفلیه با مواضع

و اوضاع آن از اختلاف فصول و تاثیر طالع در موالیه به سعادت و نحوست جواب
 دوران مفید علیت کو اک نیست علی الخصوص در حین تخلف چنانچه تو این که یکی در غایت
 سعادت و دیگری در نهایت شقاوت باشد و حیل به بقاوت در وقت ولادت
 ممکن نیست زیرا که تفاوت مقدار یک درجه با اتفاق آنها موجب تغییر احکام نیست
 و علی الخصوص بعد قیام بر این عقیده و نقلیه بر آنکه جزا و تعالی مؤثری نیست در هیچ چیز
 و نیز بر مذہب او شان افلاک سیط اند چه اجزای آن است و ای است در نهایت
 پس ممکن نیست قول بحارات یا انارة بعض درجات و برودت و اظلام بعض دیگر
 و تخصیص بعض بروج به بعض کو اک و شرف بعضی و وبال دیگری مگر تخلف بحکم میکار
 صرف است و تنوید میگویند که حق تعالی قادر نیست بر شر و الا لازم آید که غیر شر
 باشد چنانچه سابق تفصیلش مذکور شد جواب کو هم که خالق شر و غیر شر دو و او تعالی
 است و الا لازم آید عجز از بعض ممکنات لکن عدم اطلاق شر بر بروی یا برای لزوم
 ایهام غلبه شر است در فعل او چنانچه میگویند که فلانی شیر است یعنی مقتضای
 طبیعت و غالب عادت او شر است یا برای لزوم عدم توقیف بر شرع حالانکه
 اسما و تعالی توقیف اند نظام و متابعان او میگویند که قادر نیست بر فعل قبیح زیرا که
 فعل قبیح با وصف علم بقبیح آن سفاست و بدون علم جهل است و هر دو نقص بود جواب
 خالق قبیح نسبت با و تعالی قبیح نیست زیرا که همه اشیا ملک اویند پس بر او و انقض
 در ملک خود بهر وجهیکه خواهد برتسليم غایت الامر عدم فعل است برای قبیح صادر

۷۹
 از فعل و عدم فعل منافی قدرت بران نیست و ابوالقاسم بلخی و متابعان او میگویند
 که قادر نیست بر مثل فعل عبد زیرا که فعل عبد یا طاعت است یا معصیت یا سغه
 و همه آن در حق وی تعالی محال بود جواب این صفات ثلثه اعتبارات اند که عارض
 افعال نسبت بسوی عباد و فعل او سبحانه منزله است از این اعتبارات پس
 جایز است از وی تعالی صدور مثل فعل بنده با وصف تجر از این اعتبارات نیز که
 اختلاف بعوارض منافی نیست تا مثل ما نیست را و اگر کوئی که آنچه صادر شود از وی تعالی
 مثل فعل بنده یا شتم است بر مصلحت یا بر مفسدت یا خالی از هر دو پس لازم آید
 انصاف با اعتبارات مذکوره در ضمن این احتمالات جواب کوئیم که افعال و تعالی
 خالی از غرض اند پس لازم نیست مصلحت و مفسدت و لازم نیاید عبث زیرا که لغو
 در حق کسی است که از شأن افعال او رجوع بغرض باشد و او تعالی از آن منزله است
 چنانچه میگویند که قادر نیست او تعالی بر عین فعل عبد بدلیل مانع که اراده الهی مخالف
 اراده عبد باشد لازم آید اجتماع نقیضین یا ارتفاع آن یا عدم قدرت دیگری مراد
 خود و آن خلاف مقدر است جواب این قول مبتنی بر تاثیر قدرت است آن باطل
 بر تسلیم تساوی ارادین در مقذور مذکور ممنوع است بلکه حق تعالی قادر تر است
 بران از بنده پس تاثیر قدرت او تعالی در ان مانع قدرت عبد است
 و آن مستلزم انتقای قدرت عبد نیست کلیه آن ثابت می شود
 درین صورت نوعی عجز بنده و آن منافی عبودیت نیست بلکه منافی الوهیت است

اشارات بسمع و بصر

سمع صفتی است میان صمم و بصیر باین معنی: هر یک از وصف او است
 سمع و بصیر دلیل عقلی بر ثبوت این هر دو صفت با و تعالی آنکه صحیح است
 انصاف می بسمع و بصیر او سبحانه می است و هر چه صحیح است انصاف و نیغای
 بدان واجب است انصاف بآن بالفعل زیرا که خلوا از ان نقص و محال است قیتر
 امتناع انصاف باری به صفات نقص دال است بر سمع و بصیر و الا لازم آید
 خلوا از ضدین لکن احتجاج باین وجه موقوف است بر چند مقدمه و شش اول آنکه
 صمم و عی ضد سمع و بصیر است و این را منع میکنند باینکه میان آنها تقابل است بعد
 و ملکه تقابل تضاد و لازم نیاید از خلوا از سمع و بصیر انصاف صمم و عی برای جواز
 انتقای قابلیت انصاف بآن و اما انصاف بعدم آن برای انتقای قابلیت آن
 نقص نیست دوم آنکه محل از ضدین خالی نیست و این نیز در جنبر منع است برای خلوا
 از الوان و طعوم متضاده سیویم تنزه او تعالی از نقایص و عمده در اثبات سمع و بصیر
 اجتماع است و نصوص قرآنی است قوله تعالی وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَغَيْرُ ذَلِكَ
 که مملو و مشحون است بآن کلام مجید و نیز حجت ابراهیم خلیل علیه السلام بر پدر خود
 لَمْ تَعْبُدْ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يَبْصُرُ فَاَدَّعَىٰ عَدَمَ خَلْقِ مَعْبُودِ اَزَانِ بِهَيْسَتِ
 علم معنی دیگر به اشارت است بسوی مذهب جمهور که سمع و بصیر نفس را
 بمسموعات و مبصرات نیست بلکه غیر آن است زیرا که چون میدانیم چیزی را

بعلم تام حلی پسترن شی راجی بینیم بداهت می یابیم فرق میان هر دو حالت و نظر
 میدانیم که حالت ثانیه شتمنی است برامری زاید بر حالت اولی با وصف حصول
 دران پس آن مرزاید البصار است لکن لازم آید براین قول قیاس غایت بشاید و نزد
 امام اشعری سمع و بصر نفس علم مبصرات و مسموعات است و قری که جمیع بآن
 متسک که ندماغ نیست بودن آنرا علمی مخالف سایر علوم باعتبار نوع و هویت
 نیست از کوش سر شنیدن او نیست موقوف دین دیدن او
 یعنی سمع و بصر و تعالی موقوف بر جرحه کوش و حد قنیت زیرا که اینها از لوازم
 جسم اند پس لازم آید اتصاف باری تعالی بلوازم جسم و آن مستلزم جسمیت است
 و حق تعالی از آن منزله بود پس بشنود خواه دور یا نزدیک پیمندار روشنی است
 یا تاریک و حال هر ممکنی بکتم عدم پیمند و داند و نه بیش و نه کم
 در سوال و طلب هر آنچه رود و بر زبانست یکان یکان شنود
 اشارت است بشمول سمع و بصر و تعالی همه ممکنات در همه حالات چه حالت عدم
 و چه حالت وجود و میگوید که اگر بر صخره سیاه مساند شنبلیله یک مو چه سیار و آواز حق تعالی
 می پیمند و آوازش میشنود زیرا که این صفت کمال است و او تعالی احق است با تصاف بآن
 اشارت بکلام اوسبحانه

بدانکه کلام صفتی است مباین خدس سکوت و دیگر آفات مانع آن از آخرین
 وصف کان کلام بود و اهل ملت اتفاق دارند که باری تعالی متکلم است

بکلام و بتواتر منقول است اجماع انبیا علیهم السلام بر آن اختلاف است و معنی آن
 و قیام آن بذات باری تعالی و قدم و حدوث آن و منشأ و اختلاف آنست که
 ملاحظه کردند و قیاس را که نتیجه آن متعارض است پس مضطر شده قدم جرح
 و تعدیل دیگری دراز کردند کی آنکه کلام الله صفت اوست و هر چه صفت اوست
 قدیم است پس کلام الله قدیم است دویم کلام الله مرکب است بکرب و ف مرتبه
 متعاقبه در وجود و هر چه حالش اینست حادث است پس کلام الله حادث است
 چنانکه میگویند که کلام او تعالی حروف و اصوات قدیمه قایمه است بذات باری تعالی
 پس منع کنند ایشان که برای قیاس ثانی را تا آنکه قایل اند جاهلان ایشان بقدم جلد
 و غلاف این مکابره بحث است و تعجب از آنها که قایل نیستند بقدم کاتب و مجلد
 و دوزند غلاف و لوازم آن و بعضی گفته اند که منع کنند ایشان اطلاق لفظ حادث
 بر کلام لفظی برای رعایت ادب و احتراز از ایهام حدوث کلام نفسی چنانچه
 بعضی شاعره نیز منع کنند اطلاق آن بر رعایت ادب و معتزله و شیعیه گویند
 که کلام او سببیانه حروف و اصوات قایم بغیر است و اطلاق متکلم بروی تعالی
 ایجاب آن حروف و اصوات است در جسمی چون لوح محفوظ و جبرئیل و نبی و شجر
 موسی علیه السلام و غیر ذلک پس منع کنند ایشان صغری قیاس اول را و بگویند
 کنند بر مذہب خود بچند وجه اول آنکه معلوم است بفرورت دین محمدی که قرآن
 یعنی کلام مؤلف منظم از حروف مقروءه مسموعه کلام الهی است و برینست

۸۳
 اجماع سلف و اکثر خلف و قیام این کسب بدیهی است جواب این باینکه کلام الله گویند
 بطریق اشتراک چنانچه امام الحرمین گفته است یا بطریق مجاز متعارف نزد علما و قراول
 اصول پس آیات حدوث راجع است بدال و صفات قدم بهلول آن و بعضی گویند
 هر چه قیام است باول محل اختراع قرآنست و مقروض مثل است از آن عین واضح آنست که
 تعیین محل را اعتباری نیست بلکه مقروض عین آنست نه مثل دویم خواص ششم و مثل بودن
 آن ذکر و عربی و منزل و مقروض و سموع و مکتوب و معجز و مفصل بسور و آیات و قبول
 نسخ که بعضی از آن ثابت است بنص و بعضی باجماع است صادق نمی آید مگر بر این بود
 حادث جواب همانست که سابق داده شده تیوم اگر کلام الهی قدیم باشد
 لازم آید که کذب در اخبار زیر که بسیاری از اخبار واقع است بصیغه ماضی و آن
 مقتضی سبق وقوع نسبت است و سبق در ازل متصور نیست جواب انقسام
 کلام بسوی ماضی و غیره در ازل نیست بلکه دلایزال است بحسب متعلقات و حدوث
 اوقات چهارم کلام الله منقسم است بامرونی و اخبار و استخبار و ندا و
 قدم لازم آید امر بلا مامور و نهی بلا منهی و اخبار بلا سامع و ندا و استخبار بلا مخاطب
 یا از لیت این امور و هر دو باطل است جواب انقسام باین امور در لایزال است
 بحسب متعلقات مختلفه نه در ازل آنهم بر تقدیر از لیت کلام لابد است از آنست
 والا لازم آید تکلیف در دار الحیات و عدم اختصاص مکالمه موسی بطور و غیر ذلک
 جواب کلام او قدیم است و تعلق باشخاص و افعال حادث پس تعلق گیرد

۲
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بعد بلوغ و منقطع شود نزد موت و بموسی در طور و کرامت میگوید که کلام الٰهی حروف و اصوات
 حادثه قایم بذات باری است زیرا که آنها چون مذهب خنابل را مخالف دلیل و مکاره
 صرف و مذهب معتزله و شیعه را مخالف عرف و لغت یافتند التزام کردند این را منع
 نمودند که برای قیاس اول را مخفی نمایند که مذهب ایشان نیز منحرف از جاده عقل و مخالف
 برهان است زیرا که لازم آید از آن که حق تعالی محل حوادث باشد و هر چه محل حوادث
 نیز حادث است تفصیلش سابق گذشتہ اشعاره میگوید که کلام او تعالی معنی واحد
 بسیط قدیم قایم بذات اوست زیرا که متکلم کسی است که قایم باشد با کلام ^{آن} _{موجود}
 در غیر بنابر جرم باینکه نیست موجود حرکت متحرک و موجود صوت مصوت چنانچه نشاء
 است بآن عرف و لغت و عقلا متفق اند بر اشتراط اطلاق مشتق بقیام مبداء
 اشتقاق و الا لازم آید که حق تعالی موصوف باشد بهمه اراض که موجود شود بقدر
 در محال تحقیق این مقام که جلال الدین دوانی رحمه الله در شرح عضدیه ذکر کرده است
 اینکه کلام الٰهی کلمات است که ترتیب داده است الله تعالی آن را در علم ازلی خود بصفت
 ازلی که مبداء این تالیف و ترتیب است و این صفت قدیم است که لک آن کلمات
 قدیم اند بحسب وجود علمی ازلی بلکه آن کلمات و کلام مطلقا مثل سایر کمکنات
 ازلی اند باعتبار وجود علمی و نیست کلام الله مگر آنچه ترتیب داده است الله تعالی آن را
 بنفع و غیره و میان آن کلمات تعاقب و ترتیب نیست در وجود علمی تا لازم آید
 حدوث بلکه تعاقب در وجود خارجی است و لازم نیاید برین وجه قباحت که

۸۵

بر مذاهب معتزله و شیعه و کرامیه و حنابل و اوردی شد نه بخلق و زبان و کام بود
 بر کلامش سکوت سابق نه بهتیمت خاموشیش لاحق نه به اشارت
 بعدم توقف کلام الهی به جارحه خلق و زبان و تفره آن از سکوت سابق و لاحق بر که
 این همه امور لوازم ممکنات اند و حق تعالی ازان منزه و مبرا است به حق تعالی که بی
 عبارت و حرف به با عدم گفت نکتهای شکر فای عدم آمد
 ز ذوق آن سخنان به بغضای وجود و قص گنان به اینجا تام شد بیان
 صفات سبعة که متفق علیه هموشا عره و حنفیه است و صفت هشتم بتقول
 اما شافعی رحمه الله بقا است تفصیلش سابق معلوم شد و بقول امام ابی حنیفه
 رحمه الله تکوین است بدانکه حقیقه گویند که تکوین صفتی حقیقیه مستقده است راجع
 بقدرت بقول اوسجانه کن فیکون مقدم کرد کن را بر تکوین و اتفاق عقل و نقل است
 بر آنکه اوسجانه خالق عالم و مکن آن است و آن تکوین ازلی است بچند وجه اول
 امتناع قیام حوادث بذات او و بطلان قیام صفت شیء بغیر ویم و صف کرد
 اوسجانه ذات خود را در کلام ازلی خالق و بر تقدیر عدم ازلیت تکوین لازم آید
 کذب یا عدول مجازی امتناع حقیقت و جواز اطلاق خالق بر قادر علی الخلق مستلزک
 جواز اطلاق اعراضی را که قادر است بر خلق آن و این با اتفاق باطل است اگر گوئی که
 اگر لزوم جواز شرعی است بطلانش مسلم برای توقف بر شرع و اگر عقلی است
 جواز مسلم و مانعی ازان نیست جواب گوئیم جایز نیست عقلا و عرفا اطلاق اسو

بر کسی که قادر باشد بر خلق سوا ^{۸۶} خود در صورت حدوث تکوین لابد است و اگر از تکوین
والا لازم آید استغنا حوادث از مؤثر و قائل باری تعالی پس مستلزم شد تسلسل را
و استحالة تکوین عالم با وصف مشابه وجود آن چهارم حدوث آن اگر در ذات باری
است لازم آید قیام حادث بذات او تعالی و اگر در غیرست پس باشد آن غیر خالق
ذات خود چنانچه علاف گفته که تکوین هر جسم قائم است بآن جسم و این جام و غیر
محققان گویند که تکوین از اعتبارات عقلی است و مبداء تخلیق و تزئین و غیر جماعات
در ازل و قول بحقیقت آنها علی‌ده مذهب علماء ماوراءالنهر است و اشاعره گویند
که این همه صفات راجع اند بسوی قدرت و تیز تکوین عین ممکن نیست نزد ما تیز
والا لازم آید تکوین ممکن بنفسه استغنا از مؤثر قدیم و عدم تعلق خالق به خلق مگر
تقدم و قدرت بر اوی صنعت و تاثیر دران و بر قول اشعریه عین ممکن است

اشارت بافعال عباد

حادثات جهان چه شر و چه خیر همه تقدیرا و بود لا غیر و تنویر دین
مخالف چنانچه مکرر تفصیلش تحریر یافت و فعل خواه زشت خواه نیک
یک بیک است آفریده او و یعنی افعال بندگان مخلوق حق سبحان
و مکسوب عبده آنکه جمیع گویند که بند اصلا قدرتی ندارد بلکه بمنزله جمادات
و حرکات صادره او بجهت محض واضطراب بخت و این مذهب بدلت است ضرورة
زیرا که بده است عقل حاکم است بفرق میان حرکت مرنش و حرکت مختار و استناد

ابو اسحاق اسفرائینی گوید که فعل بنده مخلوق است بقدرت خداوند معامی
 ایجاد اصل فعل شرکت لازم آید بر او توار و مؤثرین بر اثر واحد و شرک و اعتزال
 و قاضی ابو بکر باقلانی گوید اصل فعل بقدرت خداست و صفت طاعت و معصیت
 بقدرت عبد این نیز از ذنابات مذہب است از علامه دوانی در شرح عضده
 گفته نظر آنست که اراده نکرده است استقلال قدرت عبد در خلق و صفت
 طاعت و معصیت والا لازم آید آنچه لازم آید بر معتزله بلکه اراده کرده که قدرت
 عبد را مدخلی است در آن و صف پس آن نسبت بعبد طاعت و معصیت است
 و فلسفه و امام الحرمین گویند که فعل بنده مقدر و او است ایجابا لکن بقدرت مخلوق
 او تعالی در بنده و اکثر معتزله و شیعہ گویند که بنده را قدرت مؤثره است که
 خلق کند افعال را سبیل استقلال در قواعد العقاید گفته که مذہب حکما و معتزله هر دو
 اینکه الله تعالی بحد قدرت و اراده پیدا کرده که آن بر دو موجب وجود مقدر وراثت
 و علامه دوانی در شرح عضدیه گفته که این مبنی بر ظاهر کلام حکما است فاما تحقیق مذہبشان
 اینکه فاعل کل حوادث حق تعالی است و نقل کرده است تصریح از شراح اشارات
 باینکه تشبیح کرده ابو البرکات بغدادی بر حکما باینکه نسبت کنند ایشان معلولات را
 که در مرتبه آخره اند بسوی مرتبه متوسطه و متوسطه را بسوی مرتبه علیا و حال آنکه واجب
 است نسبت کل بسوی مبدأ اولی ذکر داندین مراتب متوسطه شرط و معدلات ^{مقتضی}
 و این مواخذہ مشبه بمواخذہ لفظی است زیرا که کل حکما متفق اند بر صدور کل

از وی تعالی و هر موجود معلول است مطلقاً پس اهل و نشان در عالم خود منافی مینماید و اسما
مسائل او نشان نیست و تمهید در تحصیل گفته که اگر خواهی حق پس نیست که باشد
علت وجود هر کسی مبراست بکل وجه از معنی بالقوه و این صفت مبداء است غیر او
و آنچه منقول است از افلاطون که ان العالم کره و الارض نقطه و الانسان بدنه و الافلاک
قسی و الحوادث سهام و الله الازی فاین المفروض است با سناد کل بسوی او تعالی
و خلاصه مذکور است که افعال عباد مخلوق باری تعالی است و مکسوب عبد
بمعنی آنکه باری تعالی ایجاد کند در عبد قدرتی چون آن قدرت تعلق گیرد به فعلی عقب آن
ایجاد کند حق تعالی بقدرت کامل خود بلا تاثیر قدرت عبد آن فعل را می کره و اجبار بلکه
با اختیار بنده بحسب میل نفس بنده و میان خلق و کسب فرق است بوجه اول خالق
مستقل است نه کاسب و یم کاسب محتاج است بآلانه خالق سیوم واقع است
مکسوب محل قدرت مخلوق پس حرکت اختیاریه عبد باعتبار نسبت آن بسوی قدر
عبد مسمی است به کسب و وصف او و باعتبار نسبت آن بسوی قدرت رب مسمی است
بخلق و حرکت غیر اختیاریه و صف عبد است نه کسب و قدرت عبد خلق و وصف
عبد است نه کسب و تحقیق گویند که کسب بمعنی صرف قدرت است بسوی قصد
مصمم و قدرت عبد را در آن قصد تاثیر می باشد ایجاد میکند حق تعالی فعل را بقدر
عقب آن قصد عادت بی تاثیر قدرت عبد و بعضی گویند که قصد نه موجود است
و نه معدوم بلکه از احوال است پس آن قصد خلق نیست بلکه حادث است

و آن را دون و اهورا از خلق است و بعضی آن قصد رها بود که بگویند و تخصیص کنند آنرا از عموم
 خلق و بعضی از متاخرین حنفیه گویند که باعتبار ادراکات جزئیة جسمانیة مختار است
 و مجبور بحسب علوم عقلیة کلیه و امام رازی گوید که انسان مجبور است در صورت مختار
 و این قول امتیاز ادراکات بشری درین مسئله نامیده است و امام الحرمین در ارشاد
 گفته است که اتفاق دارند این سلف قبل از ظهور بدیع و اهورا برینکه خالق حق تعالی است
 و نیست خالق سواى او و کل حوادث پیدا شده اند بقدرت او تعالی بغیر فرق
 میان آنچه تعلقی دارد بقدرت عباد و آنچه تعلقی ندارد بدان پس تعلقی صفت کچیز
 مستلزم نیست تا اثر آنرا در او چنانچه تعلقی علم به معلوم و اراده بفعل غیر پس قدرت
 حادث مؤثر نیست در مفد و را و اصلا و همین است شبهه از مذمت شعری
 و اتباع او چون قاضی ابوبکر باقلانی و استاد ابواسحاق اسفرائینی و امام حجة الاسلام
 غزالی و غیر ایشان از متاخرین چون صاحب مواقف و صاحب مقاصد و شارح
 مواقف و شارح تجرید و برانند اکثر علما و متقول است از ابن قیم و ابن تیمیة غیر
 او از محدثین و از ابانہ شیخ اشعری و از رساله نظامیه امام الحرمین قول باینکه قدرت
 عباد مؤثر است در فعل باذن خدا تعالی و شیت او نه با استقلال و استبداد
 که قابل اند با آن معتزله و شیعه و لهذا ایشان ضال مضل شده مذموم و مقبوح گشته اند
 بر لسان درفشان صادق مصدق صلی الله علیه و سلم که القدریة مجوس مذمه الامته و هم
 حضاه الله فی القدر و خیلی تعجب است از اینها که خود را عقلا شمارند و نفهمیدند که

ارشاد امکان افاده وجود نیست پس قول ایشان دور از حق است و لایق تقلید نیست که
 قایل آن فاسق و مبتدع است بلکه شیخ سنوسی تصریح کرده که خداوند با الله من ذلک
 بدانکه اشاعره معتزله و شیعه استدلال کنند بر مذاهب خود با عقل و نقل اول ذکر کنیم
 دلایل عقلیه و نقلیه اشاعره ایدم الله تعالی تا ثابت و مستقر کرد و قلب طاری بر عقیده
 حق بعد از دیکم اقبال باطله مخالفین را اول دلایل عقلیه اشاعره اگر عبد موجد فعل خود
 بقدرت و اختیار خود باشد لازم آید نکل او بر فعل و ترک توقف فعل او
 بر مرجع و الا لازم آید ترجیح بلا مرجع پس اگر مرجع صادر است با اختیار او لازم آید تسلسل
 و اگر بغير اختیار است لازم آید اضطرار است فعل اختیار است مخالفین گویند که وجود
 بسبب داعی منافی نیست قدرت را جواب آن داعی با اختیار او هست یا نه اول مستلزم
 تسلسل ثانوی مستلزم اضطرار است و نقص فعل باری وارد نمیشود زیرا که اراده
 او تعالی قدیم است غیر محتاج بمرجع و اراده عبد محتاج بمرجع حادث است دویم بر تقدیر
 ایجاد عبد فعل خود را ضرور است علم بتفصیل افعال زیرا که شرط است که خالق مختار
 مرید باشد و اراده شرط است به علم به مخلوق زیرا که وقوع افعال بر وجود متفاوت
 بزیادت و نقصان ممکن است پس وقوع امر معین بجهت تفاوت محتاج است بعلم
 و الا لازم آید توجه نفس سوی مجهول مطلق و آن محال است و علم بنده به تفصیل
 افعال ممنوع است مثل فعل ماشینی بی اطلاع بر کیفیت و کمیت اجزای مسافت
 و صد و الفاظ از ناطق بی شعور بخرج و بیئات و اوضاع و صدور کتابت است

بی علم با جزای انا مل و عظام و عضلات و غضایف و رباطات و تفصیل حرکات آن
 پس خالقیست و نیز باطل است و مخالفان جواب میدهند که ایجاد مستلزم علم نیست
 بقصد و علم اجمالی بآن کافی نمی نماند که این جواب صحیح ندارد زیرا که انکار بدیهی است
 و لا شک ایجاد فرع علم است بدیهیست و علم این امور حاصل نیست بعد قصد اجمالی
 و اعتدال بطریق فحول و سیان غیر مقبول است نزد عقل سلیم بیوم اگر موجود
 فعل خوب است در صورتیکه او اراده کند تحریک جسمی و حق تعالی اراده کند در آن
 سکون آن جسم پس در صورت وقوع مرادین لازم آید اجتماع نقیضین و در صورت
 عدم وقوع هر دو لازم آید ارتفاع نقیضین و در حالت وقوع احد مرادین ترجیح بلا مرجع
 و مخالف مراد از اراده تامه همین احتمالات باطل پس خالقیست عبد نیز باطل جواب
 مخالفین اینکه واقع شود مراد خدا تعالی اگر چه مقدر است تا اثر و استوافتن
 و آن منافق نباشد تفاوت باعتبار شدت و ضعف را پوشیدند مانند که درین جواب
 تخافت و تساقط است زیرا که شد و اضعف و نوع متباین اند چنانچه علما
 دوائی و غیره تحقیق کرده اند در محل آن و بعد فرض است و ی قدرتین این اختلاف
 مجالی ندارد چهارم آنکه ضرور است مخالفت فاعل با فعل در جهت تعلق او بفعل
 پس واجب است که فاعل حادث نباشد یعنی حدوث که جهت تعلق فاعل
 بفعل و احتیاج فعل بفاعل است صفت فاعل نباشد زیرا که هر چه محتاج
 و اتصاف بصفی افاضه آنصف بر غیر نتواند کرد و جواب مخالفین اینکه حدوث

اعتبار است محتاج نیست بسوی تاثیر فاعل بلکه تاثیر در ایجاد است لکن این جواب
 نافع نیست زیرا که معنی مخالفت مذکوره آنست که فاعل متصف نباشد بصفتی که
 فعل بسبب آن صفت محتاج بسوی فاعل است برابر است که آن صفت اعتبار
 باشد یا نه و فاعل در تاثیر کند یا نه تخم آنکه بر تقدیر ایجاد بنده فعل خود را لازم آید
 ایجاد او جسم نیز زیرا که امکان در صحت تعلق ایجاد کافیت و در جسم این معنی
 موجود است جواب مخاصمین صد و جسم از جسم متمتع است و لازم نیاید
 جواز صد و جسم از بنده نزد تحقق علت مصحح بسبب تحقق مانع ضعف این ظاهر است
 بر ما هر آن علم کلام هشتم اگر عباد قادر باشند بر ایجاد فعل لازم آید صحت قدرت
 بر ایجاد مثل آن چه حکم امثال واحد است حال آنکه متعد است ایجاد مثل بی تفاوت
 اگر چه صرف کند غایت طاقت بشریه در تدبیر و احتیاط جواب منازعان متعد
 در جمیع افعال و تعذر در بعض بسبب تعذر احاطه کلیه بفعل است در زمان اول مخفی نماند
 که ازین جواب لازم آید ضرورت سبق وجود علم در خلق حال آنکه ایشان انکار آن
 کرده اند چنانچه سابق گذشت بختم بر تقدیر خالقیت عباد لازم آید خیریت بعض
 افعال و مثل ایمان از بعض افعال خدا تعالی چون خلق موزیات جواب مخالفان اینکه
 میان فعل خدا و فعل عباد تباین نوعی است و مدار خیریت بر اتحاد نوع است ضعیف
 این وجه باندک نامل ظاهر میشود هشتم آنکه بر تقدیر ایجاد و عباد فعل خود را لازم آید
 عدم صحه تنکار اعمار و نه فقه تطاع ... حال آنکه اتفاق دارند سلف و خلف

رحمهم الله تعالى صحت آن جواب مخالفین اینک شکر بر مقدمات ایمان ممکن و اقدار
 بر تحصیل اسباب و توفیق است لکن این جواب صرفاً است فی ضرورت و دلایل
 سمعی است و باید هم الله تعالى بعضی وارد اند به لفظ خلق که متعلق بجمیع اشیا
 مثل قول او تعالی لا اله الا هو خالق کل شیء و قیل الله خالق کل شیء
 و هو الواحد القهار و انا کُل شیء خلقناه بقدر این برادر
 توحید و استحقاق عبادت است پس صحیح نیست تخصیص بافعال ذات بایستعالی
 زیرا که هر حیوان نزد مخالفین بحجین است و استحقاق عبادت بران مترتب است
 باتفاق است پس باقی ماندند بر عموم خود و افعال عباد نیز داخل کل شیء است
 و قول سبحانه هو الله الخالق ال است بر حصر خالقیت در وی تعالی
 و قول وی تعالی هل من خالق غیر الله استفهام برای انکار است و بعضی
 متعلق اند بفعل عبد خاصه قول تعالی والله خلقکم و ما تعملون و اسرؤا
 قولکم اواجهه و ابدانه علیهم بذات الصدور و الا یعلم من
 خلق و هو اللطیف الخبیر حجت آورد بخلق بر علم او بدو اعمی و عقاید و عوام
 بر طریق ثبوت لازم یعنی علم ثبوت ملزوم یعنی خلق و در آیه کریمه اشاره است بظهور
 لزوم و ثبوت ملزوم بی رب قلهذا استدلال کنند باین آیت عدم خالقیت عبد
 بر سبیل نفی ملزوم یعنی خلق نفی لازم یعنی علم تفصیل و بعضی بلفظ جعل چون و تعالی
 بطریق حکایت است بر اینهم و غیره علیه السلام ربنا و اجعلنا مسلمین لک

وَرَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَاجْعَلْ رَبِّ رَضِيًّا وَغَيْرَ ذَلِكَ وَبَعْضُ
 بلفظ فعل چون نَعَالَ لِلْمَا يُرِيدُ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ هرگاه ثابت شد باتفاق
 است که اوسجی از اراده می کند ایمان و سایر طاعات را پس واجب است که موجب
 باشد و تخصیص آیت باینکه میکند چیزی که میخواهد فعل آن عدول از ظاهر است فی ضمه
 و بعضی بغیر این الفاظ اند مثل قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا بَكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ
 مِنْ اللَّهِ وَكَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَإِنَّهُ هُوَ أَصْحَابُكُمْ وَابْنُكُمْ
 وَهُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْكُنُونَ إِلَّا أَنْتُمْ وَبِحُكْمِهِ
 مَا يُرِيدُ وَغَيْرِ فِي حَدِيثِ مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ که تواتر
 معنوی رسیده است دلیل بر اینکه او تعالی مرید همه کائنات است زیرا که جمله ثانیه
 منعکس شود بعکس نقض بسوی کلُّ مَا يَكُونُ هُوَ مَا شَاءَ اللَّهُ پس کاین
 مراد او تعالی است و آنچه کاین نیست مراد او نیست و حدیثِ إِنَّ اللَّهَ صَانِعُ
 كُلِّ صَانِعٍ وَصُنْعُهُ وَقَوْلُ مَامُ جَعْفَرٍ صَادِقٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِيضَ
 وَلَكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ وَغَيْرَ ذَلِكَ از احادیث و آثار سلف صالح رضوان الله
 علیهم اجمعین و جواب داده اند مخالفین از همه نصوص باینکه جایز است اسناد فعل
 عباد بسوی او تعالی بسبب مداخلت فی الحکم در ایجاد باعتبار اقدار و ابداع همه ممکنات
 که بواسطه در بعضی و انتهای سلسله ممکنات بسوی اوسجی و تصریح از بعضی
 نصوص استفاد می شود ادعائی است باعتبار تمکین فعل تیسیر سبب تحقیق

و نفوس که بخلاف آن دلالت کنند معارض اند آنرا جواب میدهم که تاویل دهم
تغف و عدول از ظاهر است بی تغذ و بعضی نفوس قابل تاویل نیست بقواعد
عربیت و اصول چنانچه در ضمن بیان نفوس ایجاب یافته است و حصر حقیقی است نه
ایمه معانی و تجاوز از اقرینه و تغذ حقیقت شرط است و در اینجا هر دو مفقود و مسکاتیک
ایشان میکنند مانند مجروح و مخدوش اند چنانچه عنقریب ملاحظه شود خواهش انشاء
تعالی دلایل عقلیه معتزله و شیعه اول آنکه در صورت عدم استقلال عبد در ایجاد
افعال خود لازم آید بطلان ملح و ذم و امر و نهی و ثواب و عقاب فیه و عدو
و عید و ارسال و اسزال کتب و فرق در کفر و ایمان و اسات و احسان
و فعل بنی و شیطان و کلمات تسبیح و هدیان و آنچه به اعضا عباد صادر شود و بر
اراده و اراده غیر او زیرا که همه واقع اند بخلق او تعالی بی تاثیر قدرت بنده حالانکه
فرق میان امور مذکور معلوم است بوجدان جواب این اشکال وارد می شود
بر جریر که نفی کنند قدرت و اختیار عبد را از اسان بر ما که میگوئیم فعل عبد متعلق است
باراده و قدرت او واقع است عقاب اراد او کو با ایجاد باری تعالی و مد
و ذم باعتبار محلیت است نه فاعلیت چنانچه ملح و ذم باعتبار حسن و قبح امور غیر
و ثواب و عقاب فعل الهی است و چون همه شایانک و خالص حق او تعالی است
صحیح است تصرف در آن بر هر نهی که خواهد پس متوجه نمید و سوال بلیت آن
چنانچه بلیت احراق بعد سنار و چنانچه مصور و قبی و حسنه زیرا که تصویر

قیح نیست که صورت قبیح است بلکه دال است بر کمال صنع و صداقت او و عدم فرق
 میان فعلین که یکی بروفق اراده فاعل و دیگری موافق اراده غیر باشد در مخلوقیت
 منافعی نیست فرق بوجه دیگر را لکن وارد می شود بر این جواب که قول است چه جز
 مشترک است در عدم تاثیر عید و فعل لو کو مقارن است با قدرت متوهمه غیر متوهمه
 که وجود و عدم اوست و نیست پس تخصص و روضه شبهه بر جبریه حکم است یا تغافل
 و ممکن است الزام مخالفین بوجه دیگر و آن اینکه محل نزاع تاثیر قدرت و اراده عید
 و فعل او و عدم تاثیر آنست و اتفاق است بر این که قدرت و اراده عید مخلوق است
 بقدرت و اراده الهی و این قدر فرق حاسم ماده شبهه نیست زیرا که ابغای
 صورت امر ملایم و اعتقاد نفع در آن و حدوث شوق بآن امر و انبعاث قوت محرکه
 بسوی فعل یا اتفاق بخلق الهی و تساوی النسبته است بسوی مسببات بنیاد
 عقلی پس شبهه مشترک است میان ما و شما و آنچه جواب است پرسش است دوم آنکه
 بعضی افعال عید قبیح است مانند ظلم و شرک و خلق قبیح از حکیم مطلق قبیح است
 جواب خلق قبیح قبیح نیست مثل تصویر صورت قبیح زیرا که مفضی نیست بسوی
 لذت و شادمانی مانع نیست بر تسلیم قبیح نیست مطلقا بلکه قبیح است صرف
 قدرت در آن و انصاف بآن بر تسلیم قبیح عقلی نیست حیویم آنکه فعل در چو
 و امتناع وقوع تابع اراده و قصد و داعیه عید است زیرا که اگر کسی طعام در وقت
 اگر سگنی یابد و مانع از اکل نباشد البته میخورد و هر چه تابع اراده است نیست

غیر از آنکه آنچه بارادۀ عباد است وجود او و عدم او بایجاد غیر نخواهد بود و بنا بر جواز عدم
 احداث نزد اراده و احداث نزد کراهت جواب لیل صغری مفید و خوب
 و امتناع نیست بلکه مفید و وقوع و لا وقوع است و بسیاری از افعال تابع
 غیر می باشند چون در خدام و عبید بر تسلیم جایز است معیت و مطابقت
 اراده حق تعالی بارادۀ عبید بطریق جبری عادت چهارم آنکه اگر او تعالی خالق
 افعال عباد باشد لازم آید صحت انصاف او تعالی بآن زیرا که معنی کافریست
 مگر فاعل کفر پس لازم آید که بروی تعالی اطلاق کاف و ظالم و فاسق و زانی و کل
 و شارب و غیر آن صحیح باشد جواب اطلاق این اسمی بر کسی است که قائم باشد
 این افعال بد و نه بر موجود آن چنانچه شد اند بران عرف و لغت مثلاً تحریک کرد
 کسی جسمی را پس اطلاق متحرک بران جسم کنند نه بر شخص مذکور پیش از این قول
 تجاهل یا تغافل و غماض است از لغت و عرف پنجم آنکه اگر قدرت عبید مؤثر نباشد
 پس تسمیه آن بقدرت مجرد اصطلاح است زیرا که قدرت صفت است مؤثر
 بر وفق اراده و الا لازم آید عدم فرق میان علم و قدرت جواب قدرت مستلزم
 تاثیر نیست بلکه اعم است از تاثیر و کسب و فرق میان علم و قدرت باینکه قدرت
 مستلزم این اعم است و علم مستلزم آن نیست تسمیای معتزله و شیعه
 اقسام است از آنجمله آیاتست هر یک در اسناد الفاظی که موضوع اند برای
 ایجاد بسو عباد مثل لفظ عل و فعل و صنع و کسب و جعل و خلق و احداث و ابتداع

يَنْقُولُ وَقَالَ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا
 فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَلَنَجْزِي الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا
 وَمَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَا نَفْعُ الْإِنْسَانِ بِشَيْءٍ إِلَّا
 أَنْ يَعْمَلَ الْخَيْرَ وَمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ وَوَفَّيْتُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ
 وَكُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ وَالْيَوْمَ نَجْزِي كُلَّ نَفْسٍ بِمَا
 كَسَبَتْ وَيَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَجَعَلُوا اللَّهَ شُرَكَاءَ الْخَيْرِ
 وَالْإِنْسُ وَفَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ وَخَلَقَ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ
 وَادَّخَلَ خَلْقَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ وَحَتَّى أَهْدَى لَكَ مِنْهُ
 ذِكْرًا وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا وَمِثَالُهَا وَأَزْجَارُهَا وَنَجْوَى
 كَفَّارَتِهَا بِإِسْمِكَ مَا نَفَعَتْ إِشَانُكَ مِنَ الْإِيمَانِ وَنَزْطَاعَتْ وَنَزْطَاعَتْ بِكَفَرَتِهَا
 مِثْلُ قَوْلِ وَقَالَ وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا وَكَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ
 وَمَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ مَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ مَا لَهُمْ عَنِ
 التَّذَكُّرِ مُعْرِضُونَ لَمْ تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ لَمْ تَصْدُقْ
 عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَأَزْجَارُهَا يَأْتِيكَ كَدَالَتُكَ كَدَبُكَ بِرَيْكَ بِمِثْلِهَا
 بَارَادَةٌ وَشَيْتَانٌ مِثْلُ مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ
 وَأَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ وَلَمْ يَنْشَأْ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ وَمَنْ شَاءَ
 ذِكْرُهُ وَمَنْ شَاءَ اخْتَدِ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا وَأَزْجَارُهَا يَأْتِيكَ

برام زنی و مدح و ذم و وعد و وعید و قصص و ماضیه برانذار و اعتبار و از انجمله آیات
آیات دال بر سنا و فعل بسوی فاعل چون قول او تعالی الذین یؤمنون
بِالْغِیْبِ وَ یُقِیْمُوا الصَّلَاةَ وَ یُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَ هُمْ رُکَّعٌ سَاجِدُونَ لِیَوْمِئِذٍ
وَ امثال آن که کلام مجید مخلوبدانست جواب از قسم اول هرگاه ثابت شد
بر این عقیده و نقلیه استند کل بقضا و قدر الهی واجب آمد تاویل این الفاظ مجاز
از اسباب عادی این اسناد مجازیت زیرا که بنده سبب عادی این افعال است
و خلق بمعنی تقدیر و اندازنده است و کسب بمعنی حقیقی است و آن خود مدعا
باشد و جواب از قسم ثانی باینکه فعل عبد باراده و مشیت او است چنانچه
کرمیه و ما تشاءون الا ان یشاء الله برهان قاطع است بر آن لاکن
اراده پاری غرضانه مطابق اراده بنده هست بطریق جری عادت و از قسم
رابع اینکه آیات مذکوره از ما نحن فی نیست تسلیم رجاء کنیم بسوی جواب ثالث
یا اول تنبیه بدانکه متولات نیز بر مذبح اهل حق مخلوق و ایجاد باری تعالی
است و تولید عبارتست از فعلی که صادر شود بواسطه فعلی دیگر که صادر است
از فاعل چنانچه سابق گذشت پس بر قول اهل حق موت مقتول باجل است
و اجل در حیوان عبارتست از وقتی که مقرر کرده است حق تعالی موت آن
حیوان در آن وقت پس نزد اشاعره مقابله معلوم الهی است موت حیوان
در وقتی و محال است تقدم و تاخر در آن و الا لازم آید جیل باری تعالی که بی

۱۰۰
 از معترکه گوید که مقتول او باجل است یکی قتل دوم موت یعنی بر تقدیر عدم قتل می
 تا آن وقت مقرر و قلا سعه گویند که موت برد و نوع است یکی طبیعی که تخلل طو بات
 و اشتقاق حرارت غیر زیت دوم اختراعی که عارض میشود بسبب آفات و امراض
 و ابو الهذیل علاف از معترکه گوید که اگر قتل کرده نمی شد البته می مرد در وقت قتل
 و سایر معترکه و شیعه قایل اند باینکه اول تعالی در از کرده بود باجل مقتول را و قاتل قطع
 آزا و الامی زیت تا باجل مقدر و بعضی از شیعه قایل اند باینکه از هر دو بدانکه شیعه معتر
 که قایل اند به تولد موت از فعل قاتل دعوی بداهت آن گشته با ستمش دم قاتل
 و حکم بجاییت او چه اگر موت مقتول باجل مقدر آلی باشد پس عبده که احداث فعلی
 نکرده نه مباشره و نه تولید استحقاق دم و لزوم جنایت نیست نه عقلاً و نه شرعاً
 لاکن در مانحن فیه عبده مذموم است اگر قتل نه ناحق باشد پس ضرور است استناد
 ایجاد فعل بسوا و نیز در معرکه واحده مقتول میشوند الوف و بضرورت میدانیم
 که موت جم غیر در زمان سیر بلا قتل متمتع است در مجاری عادت و لهذا بعضی از
 قایل اند باینکه آنچه مخالف عادت نیست باجل است و مخالف آن منسوب
 بسوی قاتل جواب دعوی ضرورت غیر مسموع است در محل نزاع و دم ستمگر با
 عینیت و حکم عادت ممنوع بسبب وقوع مثل آن در و با و طاعون و استدل
 ایشان با حدیث زیادت عمر بصدقه و نقصان آن بعضی امور احاد اند پس
 معارض نمیشوند قواعد را که آئینده مذکور خواهد شد یا مراد زیادت باعتبار

خیر و برکت است چنانچه مشهور است که ذکر الله عزوجل و الحمد لله و غیره و استناد
 ایجا و متولدات بسوی عبد بر ثبوت استناد ایجا و متولد متولد بسوی عبد است آن خود
 باطل شد به بر این قاطعه حج ساطع پس این هم باطل و چگونه منصف سلیم الفطره
 جایز خواهد داشت که اجل مقدر الهی بقطع عبد منقطع شود که مستلزم مغلوبیت
 قاطع و مطلق و قهار ذی البطش بر حق است و دلیل اهل حق اینکه او تعالی حکم کرده است
 بِالْأَجَلِ عِبَادَ بَرِّ فَوْقَ عِلْمِ خُودِ بَغِيرِ تَزْوَدِ و گفته است و کلام مجید و مَا تَسْبِقُ مِنْ
 أَمْرِ أَجَلُهَا و مَا يَسْتَأْخِرُونَ و إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَخِرُونَ
 سَاعَةً و لَا يَسْتَقْدِرُونَ و إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذَا جَاءَهُ لَا يُؤَخَّرُ و نیک
 جمله مقتضای قضا است و هرگاه ثابت شد که همه افعال عباد با یکا و حق
 است پس ثابت کردید که نیک یعنی فعل حسن چون ایمان و طاعت مومن و طیب
 یعنی فعل قبیح چون کفر و فسق کافر و فاسق نیز قدرت واراده او تعالی است
 اینست معتقد اهل حق اگر چه بعضی میگویند که مجمل باید گفت که جمیع کائنات
 مراد او تعالی است و منع کنند از تفصیل باینکه کفر و فسق مراد او سبحانه است
 برای دفع ایهام آنکه کفر و فسق با مراد تعالی است تو هم تمام و امر واراده و معتزله
 و شیعه گویند فعل مکلف اگر حسن است وقوع آن مراد او تعالی است و اگر قبیح بود
 ترک آن و استدلال کنند بوجه اول کفر و فسق قبیح است و اراده قبیح نیز قبیح
 جواب اراده صدور قبیح از غیر و ایجا و آن در قبیح نیست چنانچه سابق معلوم

دویم اگر کفر و فسق مراد باشد پس امر بایکان و اطاعت کافرو فاسق را سفیه است
 زیرا که اراده مدلول امر است یا لازم آن بهر حال امر بخلاف مراد و نهی از مراد معقول
 جواب اولاً باینکه این شبهه مشترک الودود است زیرا که امر کافر یک او تعالی میداند علم
 ازلی خود ممتد است و بر کفر خالی از سفیه نیست چه معقولیت در صورتیست که امر
 متوقع صدور مامور به از مامور باشد و اینجا این توقع منقبت و الا لازم آید
 چهل پس پنج جواب شماست جواب ثانیاً آنکه سفیه در صورتیست که فایده امر
 منحصر در استحصالی مامور به باشد و امری را اراده لازم نیست مثلاً امر کردن شخصی
 عبد خود را بکاری و اراده کرد عدم صدور آن کار از او بر اثبات تقصیر عریض
 جایز است که حق تعالی نیز امر بخلاف مراد خود بنا بر مصلحتی چون تمام محبت بر عباد
 کرده باشد سیوم اگر کفر و عصیان مراد او تعالی باشد لازم آید که کفر و عصیان عت
 بود زیرا که طاعت عبارتست از موافقت مراد مطاع جواب حق تعالی را در
 یکی تنگویی که کن فیکون شارت بدان کند و آن امر شامل همه کائنات است و وقوع
 مامور به در آن لازم دویم امر تشریعی که بر سنده انبیا و رسل علیهم السلام
 ظاهر کرده و این خاص بخیر است و وقوع مامور به در آن لازم نه جدی مولانا محمد
 قدس سره این جواب در عقیده خود ذکر کرده در خاطر فائز این عاصی جوابی
 سنج کرده و آن اینکه طاعت عبارتست از موافقت امر مطاع نه موافقت
 مراد او زیرا که مراد مبطن است مطلع نیست بر آن غیر او پس میان مراد و معلوم

۱۰۳
 من وجه است فلا اشکال چهارم آنکه اگر کفر مراد باری تعالی باشد پس وقوع این بقضا
 الهی است و رضا بقضا واجب حال آنکه رضا بکفر کفر است جواب وجود کفر
 باعتبار آنکه باراده و قضا الهی و مقتضای حکمت ازل است رضا واجب
 لازم نیاید از آن کفر و باعتبار آنکه در حد ذات خود نسبت به کافر امر قبیح و اعراض
 از نعم حقیقی است رضا بآن کفر است و در تصور و محققیت مجایز است
 که شیء واحد با اختلاف اعتبار مرضی و نامرضی باشد چون کذب در محل صحت
 واجب و مرضیست اگر چه فی حد ذاته حرام و غیر مرضی است پیغمبر آنکه اگر کفر فسق
 مراد او تعالی باشد و شک نیست که مراد بنی صلی الله علیه و آله ایمان و طاعت
 زیرا که ساعی و جاهد بود بر ایمان و طاعت مردم پس لازم آید که اراده بنی علیه
 الصلوٰة و السلام مخالف اراده خدا باشد و این معصیت و قبیح است بنی
 از آن معصوم جواب اول باینکه شبهه شرک الورود است چه کافر یک خداست
 بعلم ازل خاتم او بر کفر دانسته باشد و بنی در اتیان ایمان او سعی کند لازم آید سعی
 بنی برای انقلاب علم الهی بحیل و این محال است پس سعی بنی در تحصیل آن قبیح بود جواب
 باینکه سعی بنی مبنی بر عدم اطلاع بر علم ازل الهی است عین جواب است زیرا که
 در ما نحن فیه نیز اراده بنی ایمان را مبتنی بر عدم علم باراده ازل باری تعالی است
 ثانیاً آنکه اراده بنی ظهو خلاف مراد باری تعالی نبود بلکه سعی و جهد و جهد بلبع
 تبلیغ است که ما موردان بود و ما علی الرسول الا البلاغ للبیین

ششم آنکه اگر کفر و فسق مراد از تعالی باشد لازم آید که ایمان و طاعت مراد
 نبود بلکه نزاد و مکروه باشد زیرا که کفر و ایمان طاعت و عصیان متقابل اند بعد
 و مکروه خلوه محل از متقابلین محال است جواب در حق کسی که اراده کفر کرده ایمان
 البته مراد خدا نیست و کذلک اراده ایمان و میان عدم اراده و کراهت نزاد
 بلکه عموم و خصوص من وجه است چنانچه میان مراد و رضا، حقیم آیات و احادیث
 مثل قول وی تعالی وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْكَافِرِينَ وَكُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئًا
 عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا وَسَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ
 مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ
 ظُلْمًا لِلْعِبَادِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ
 مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَحَدِيثُ الْخَيْرِ كُلُّهُ فِي يَدَيْكَ وَالشُّرُ
 لَيْسَ الْبَلَاءُ إِلَّا أَنْ تَبْرُدَ أَرَادَهُ الْبَلَاءُ كَفَرُ وَفُسُقِ رَاجِعًا بَيْنَ ضَاوَرًا
 فرق است زیرا که رضا عبارتست از ترک اعتراض بر چیزی و اراده عبارتست
 از محض احد مقدم و برین و کراهت مستلزم عدم اراده نیست و سَيَقُولُ
 الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْلَا إِلَهِهَ إِيرَادُ مَقُولُهُ كَفَارٌ است برآورد و هم ایشان چنانچه
 لاحق آیت مذکوره دلالت بر آن دارد قوله تعالی قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ
 مِنْ عِلْمٍ فَخُزُّوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُوا إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا خُرُوفُ
 و مراد از و ما الله يريد ظلما للعباد نفی ظلمی است که او تعالی بر بندگان

و متصف باشد بآن نفی نسبت ایجا و ظلم که وصف بندگانت بسوی او تھا
و حدیث مذکور هرگاه مخالف این قطعی عقلیه و نقلیه است و ظنی مقابل قطعی نشود
ماول است باینکه عمل شری و سبیل قرب بجناب باری تعالی نیست یا آنکه کمال قبولیت
اوسجایه نمیرسد و استدلال کنیم بقول او تعالی لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُم عَلَى الْهُدَى
وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ
لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً إِنْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ
جَمِيعًا فَأَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْكُمْ أَجْمَعِينَ وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي
الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا وَمَنْ يَشَاءِ اللَّهُ يُضِلِّهُ وَمَنْ يَشَاءِ
يَجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا
وغير ذلك از آیات که مستحسن است بآن کلام مجید و آدل عقلیه در بیان خلق افعا
که شدت بدانکه قضا و قدر در لغت بمعنی تقدیر و حکم الهی است و در اصطلاح قدر
عبارتست از تقدیر و اراده ازلی الهی که تعلق گرفته است بملکات علی مایه علیه
در لایزال کجف القلم با هوکاین شرت بآن است و قضا عبارتست از ایجاد
ملکات بروفق اراده ازلی و کل یوم هو فی شان شعر است بآن و در شرح مواقف^{کفیه}
که قضا نزو اشاعه عبارتست از اراده ازلی که متعلق است باشیا علی مایه علیه
در لایزال قدر عبارتست از ایجاد آن اشیا بر قدر مخصوص و تقدیر معین در ذوات

و احوال آنها و امام حجة الاسلام غزالی در مقصد اقصا گفته که فضا و قدر متشعب و متفرع
 میکند و از حکم او تعالی که بمعنی تدبیر وضع اسباب ترتیب آنست بوجهیکه متوجه شود
 بجانب اسباب و فضا بر پا کردن او تعالی است آن اسباب کلیه را که اشیا بکثرت بر آن
 مرتب شده بچون خلق آسمان و زمین مثل آن و کریمه فقهین سبع سموات اشارت
 بآن است و قدر متوجه کردن آن اسباب است بجانب اسباب و این خلاف رضا
 و آن برضاست یعنی فعل حسن موافق رضا الهی و فعل قبیح غیر مرضی او تعالی
 است و لایرضی لعباد الکفر مشیر بآن است و لازم نیاید منافا بنا بر تغایر جهات
 چنانچه سابق مذکور شد **تقبیل** بدانکه حسن و قبح به معنی آید یکی آنکه حسن بمعنی وصف
 کمال و قبح بمعنی وصف نقص است و بیم آنکه ملایمت غرض دنیوی حسن است منافات
 قبح کماهی تغییر آن مصلحت و منفعت کند سیوم آنکه متعلق مدح در دنیا و ثواب آخرت
 حسن است و متعلق ذم در دنیا و عقاب آخرت قبیح است و ذاتی بودن حسن و قبح
 برای افعال و عقلیت آن و اختلاف اعتباری آن بر معینین اولین متفق علیه ^{است} کل است
 و نزاع در معنی ثالث است پس اشاعره میگویند که شرعیت به سبب تساوی
 افعال در عدم اقتضا مدح و ذم و ثواب و عقاب بالذات و مقتضی آنست
 مگر بامر شارع تا که اگر منعکس شود امر او انعکاس پذیر و حال فعل پس واجب نیست
 قبل از بعثت رسل چیزی مفصل بیان این در اوایل کتاب تحریر یافت و استدلال
 بر شرعیت آن باینکه عباد را بجا و افعال خود مستقل نیست بلکه افعال او مخلوق

الهی است پس عقل حاکم نیست با استقلال ترتیب ثواب و عقاب بر افعال او و نیز اگر
 حسن و قبح عقلی باشد ممکن نباشد اختلاف ثانی باطل است زیرا که کذب عقلی
 حسن است پس مقدم نیز باطل بر این وجه اخیر وارد میشود که در اینجا از تکاب اقل میسر
 نیست کذب و دلایل نقلی ایشان در ابتدای کتاب مفصل نوشته شد و حقیقه
 قایل اند که عقلی است باین معنی که موقوف نیست بر شرع بلکه مدرک است عقل
 یا باین معنی که هرگاه ثبوت آن بحال جاعل است از نشان او ادراک است عقلی
 فعل بچیزی است که فاعل او مستحق مدح و ذم میشود نزد عقل بای حال عقل موجب
 استحقاق حکم را از حکم مقتضای حکمت او ترجیح مروج نیست لکن عقل موجب
 و مستلزم حکم نیست که شارع حکم نکند هیچ حکمی ثابت نیست بحد عقل و البته تکلیف
 بلوغ دعوت حقیقه یا حکما چنانچه در مبدأ کتاب تفصیل آن مذکور است حاصل نمیشود
 ایشان اینکه عقل آله ادراک حکم الهی است بواسطه اطلاع بر حسن و قبح افعال او نزد
 معتزله و شیعه و کرامیه بر همه نیز عقلی است لکن باین معنی که فعل در حد او خود
 قطع نظر از شرع و شارع چیست حسن یا قبح دارد یعنی اگر شارع نباشد هم واجب است
 این احکام و کاهیه آن جهت معلوم شود بضرورت مثل حسن صدق نافع و قبح کذب
 ضار و کاهیه بنظر مثل حسن صدق ضار و قبح کذب نافع و کاهیه مدرک نمیشود
 نه بدیه است و نه بفرمود شرع مثل حسن صوم یوم رمضان و قبح آن اول یوم شوال
 پس و چنین اولین شرع معد عقل و مظهر حکم آنست و در آخر شرع خود حاکم است

بهر حال مرجع حسن و قبح نزد ایشان یا ذات افعال است چنانچه قابل اند با آن جمهور و دلیل
معتزله با صفات حقیقیه آن و این مذہب بعض متقدّمین ایشان است چون ابو الحسین
و غیره و بعض متأخرین ایشان میگوید که در قبح چیزی که مقتضی قبح باشد ضرور است در حسن
بلکه استحقاق جهت قبح کافیه است یا اعتبارات و اوصاف اضافیه مختلفه الاعتبار است
چنانچه در طیم تیم برای تادیب یا بظلم و این قول جایست و مستدلان کنند حقیقه
و معتزله و غیره بر مذہب خود بوجه اول آنکه علم بحسن و عدل و صدق و قبح است
و ظلم و کذب حاصل است بده است با عتراف منکران شرع نیز با آن جواب شاعری آنکه
جرم عقلاً بحسن و قبح این شایا بغیر شرع بمعینین او لیکن مسلم است لکن نافع نیست
و بمعنی ثالث که محل نزاع است نافع لکن غیر مسلم دویم آنکه بر تقدیر شرعیست حسن
و قبح لازم آید عدم ثبوت آن زیرا که علم بحسن یا موریه و قبح منہی عنه موقوف است
بر قبح کذب و عدم صدور آن از وی تعالی و بودن امر بقیح و نهی از حسن سقوّت
و نالایق جناب باری تعالی است پس این حکم اگر شرعیست لازم آید دور و اگر موقوف
بر عقل لازم آید عدم ثبوت بنا بر معزول بودن آن نزد ایشان از حکم جواب امر و نهی
دلیل حسن و قبح نیست بلکه خود تعلق اینها عین حسن و قبح است سیوم آنکه اگر حسن و قبح
شرعی باشد لازم آید جواز تغاکر حسن با سأت و اسأت با حسان و آن باطل است
بده است جواب بطلان حسن اسأت و قبح احسان بضرورت معینین اولین است
و بمعنی ثالث که متنازع فیه است غیر مسلم چهارم وقتی که ممدّق و کذب و مقصود

مساوی باشند اختیار کند عقل صدق را محال جواب این نیز بر مبنای متناهی
 نیست بلکه بر معینین اولین است و آن غیر نافع و هر چه خواهد کند زمین عطا
 نیست کس را مجال چون و چرا و اشارت است بدو مسئله یکی آنکه نیست
 کسی حاکم بر او تعالی بلکه او حاکم است علی الاطلاق بقول او تعالی لَهُ الْحُكْمُ وَالْيَوْمُ
 نَزْجُهُمْ وَدَوِّمُكُمْ واجب نیست بر او سبحانه هیچ چیز از عطا و منع آن
 واجب یا عبارتست از چیزی که تارک آن مستحق ذم باشد چنانچه قایل اند بان بعض
 معتزلیان چیزی که ترک آن محل حکمت باشد چنانچه گفته اند بعضی دیگر از آنها یا چیزی که
 مقدر و معین کرده است حق تعالی فعل آنرا بر ذات خود اگر چه ترک آن جایز
 چنانچه مختار بعض صوفیه و متکلمه است و ظواهر آیات نیز مشعر بر آن مثل قول و تعالی
 إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ وَحَدِيثُ قَدْسِي يَا عِبَادِي إِنِّي حَرَّمْتُ الظُّلْمَ
 عَلَى نَفْسِي لَفْظٌ عَلَى افاده و وجوب کند و بر این بر سه معنی وجوب بر تعالی باطل
 نزد اهل حق اما اول آن زیرا که او تعالی مالک است علی الاطلاق و میرسد او را نفی
 در ملک خود به هر چیزی که خواهد پس متوجه نیست بر و ذم اصلا بر هیچ فعلی از افعال بلکه
 او تعالی محمود است بجمیع افعال او اما ثانی زیرا که اجمالی داریم که همه افعال
 او تعالی متضمن حکم و مصالح اند و احاطه علم با حکمت و مصلحت آن فرا نبرد
 نه الزام رعایت حکمت و مصلحت واجب مگر بر سبیل تفضل و احسان
 وَلَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ اما ثالث زیرا که اگر اراده کند

۱۱۰
 ازان امتناع صدور خلاف پس مناقص و منافق تعریف نکور میشود برای اعتبار حوا
 ترک در آن اگر اراده آن نکنند لازم آید فوت معنی و وجوب زیر که محصل تعریف
 بر تقدیر مذکور این است که ترک نمیکند بطریق جری عادت این اصلا با معنی وجوب
 مناسب ندارد بلکه اطلاق وجوب بر آن محض اصطلاح است و این همان کومید که
 معنی وجوب آن است که ترک آن ثابت شود نقص عند العقل بسبب تک مقتضا
 داعی یعنی کمال قدرت و استغنائی باری و انتفا خارق و ترک مراعات مذکور
 بحکم است و حق تعالی ازان منزه است پس واجب است عدم امکان وقوع خلاف آن
 بنا بر تنزه باری غرض آن از غیر لایق استنادی نور الله ضریحه و روح روحه سرسراج
 فرموده که ظاهر است تفرع این معنی بر اول معنی حسن و قبح که متنازع فیہ نیست
 و نیز این از معانی وجوب بلکه باج است بسوی الیقیت و آن محل نزاع نیست
 هرگاه که باطل شد مطلق وجوب بروی تعالی بطلان میگویم بتفصیل امور که بغیر
 واجب اند بر و تعالی چون لطف و اصلح و عوض الام و ثواب بر طاعت و عقاب
 بر معصیت اما لطف عبارت است از چیزی که نزدیک کند عبد را بطاعت
 و دور دارد از معصیت بوجهی که بالجا و اضطرار نشود چون بعثت انبیا معتزله
 و شیعه واجب اند آنرا بر و تعالی مستدلال کند باینکه ترک لطف ناقض غرض
 تکلیف است زیرا که هرگاه داند مکلف که طاعت نمیشود پی لطف پس اگر تکلیف
 بدون لطف کند لازم آید نقض غرض مثلا کسی دعوت کرد یکی را بسوی طعام

و داعی که اجابت نخواهد کرد بدون احتمال نوعی از تادیب پس اگر تادیب نکند ناقض شد
 غرض در اجاب این مقدمه موقوف بر تعلل افعال الهی با غرض چنانچه مذهب
 مخالفین است و آن باطل پس بنا بر این فاسد بر فاسد است و بر تسلیم جریان دلیل
 در جزئیست که موقوف است بر اطاعت و ترک معصیت و مقرب بطاعت
 و مبعدا از معصیت اعم است از این و نیز وجوب لطف در صورت خلوا از مفاسد و مفایج
 و حسن در ایجاب کفایت نمیکند زیرا که جایز است احتمال بر قبیحی و اگر جواب دهند
 مخالفین باینکه حاصل است علم با متفاجیهات قبح کونیم مکابره است زیرا که
 دعوی باینکه در محل نزاع مسموع نمیشود و نیز تکلیف فاکر بالطف است لازم آید
 بودن او مومن نه کافر و اگر بی لطف است پس اگر بسبب عدم قدرت است لازم
 بعجز و اگر مع قدرت است مستلزم اخلال بواجب خواهد بود جواب مخالفین
 مقرب مرجع است و جایز است وجود مانعی از طرف مکلف چون سوء اختیار کافر
 و این ظاهر البطلان است نزد عقل سلیم بر لزوم غلبه اختیار عبد و نیز وجوب لطف
 منافی ضد سنایا از و تعالی است مثل اختیار به بودن بعضی از اهل جنت و بعضی از اهل
 پس احتمال دارد که هر دو ترک اعمال کنند و این مفسده عظیم است و جمع در تنافین
 از محالات عقلی است جواب مخالفین اخبار مفسده نیست تناید که اقران الطاف
 دیگر مانع از اقدام بر معاصی و اجتناب از طاعات باشد و اخبار بناریت در حق بنابر
 بصدق اخبار مانند ابی لهب و غیره پس فادیت در حق او جواب کونیم

که قول شما مشعر است بتسلیم مفسده در حق مومن مصدق و اما اصلح پس معتزله بغداد
واجب دانند بروی تعالی اصلح در حق عباد در دین و دنیا و اراده کنند از ان اصلح در حکمت
و تدبیر و معتزله بصره قایل اند بوجوب اصلح در دین فقط و اراده کنند از ان انفع در دین
و استدلال نموده اند باینکه در وقت تحقق قدرت و وجود داعی و انتفاع مانع ^{فعل}
واجب جواب گوئیم بر تسلیم این معنی وجوب عتد است یعنی لزوم صدور فعل نزد
تمام علت و مدعا و وجوب علیت استحقاق ذم بر ترک عقلا پس دلیل کجا
مدعا کو و نیز وارد می شود بران که اصلح در حق کافر مستثنی به الالم و اسقام عدم خلق
و بر تقدیر خلق موت در عالم طفولیت و الاسبب عقل بعد بلوغ حال انکه هیچ یکی از این
مهور با و نکرد بلکه پیدا کرد او را و باقی داشت تا که با افعال موجب خلود در نار متکشد
و نیز لازم آید که انفا ابلیس و اقدار او بر اضلال عباد اصلح باشد در حق او با و صغی که موجب
ازیناد عقاب عظیم و عذاب الیم او است و تخفی نماند که او شان اراده کنند از اصلح
صلح نسبت به هر واحد از اشخاص نسبت بکل چنانچه قایل اند بان فلا سفد و نظاک
عالم و لهذا امام اشعری سوال کرد از استاد خود ابی علی جیائی از چگونگی احوال برادر
در ثواب و عقاب که می ایام زندگانی خود در ایمان طاعت بسربرد و بر ایمان ببرد
و دوم در لغو و معصیت و حسیوم در حال کودکی مرد جواب داد جیائی که اول متنا
و ثانی معاقب و ثالث نه مثاب نه معاقب خواهد شد پس اشعری اعاده
که اگر ثالث گوید ای پروردگار چرا معمر نکردی مرا که صلاح و تقوی و ورزیده

و داخل جنت شد می چنانچه داخل شد برادر اول بن جانی جواب داد که حق تعالی خواهد گفت
 که من بعلوم انلی رسیدم که اگر زنده ماندی فسق کردی پس داخل نار شدی باز اشعری گفت
 ثانی گوید ای پروردگار مرا چه راه میرانیدی و چنین صغرتانگاه نمیکردم و داخل و درخ
 نمی شدم چنانچه میرانیدی ثالث پرس جانی الزام یافت و بسکوت پرداخت و اشعری
 مذکور ترک کرد و بتبع آثار سلف صالح و شرفند هب و شان و بدم قواعد معتزله و اهل
 و اهلوا مشغول شد و نیز لازم آید امانت انبیا و اولیاء مرشدین و انبیا علیهم السلام
 اصلیت آن و نیز لازم آید که دعا برادر رفع بلا و وصول نعم رسول بر آدای واجب باشد
 با تغییر آن و نیز لازم آید بقی قدرت یا تنهای مقدور است الهی زیرا که هر قدر که ضبط کند در اصل
 زیادت مقصود است و آن هر دو باطل و اما عوض آلام پس استدلال کنندخی لغاف بر و نحو
 باینکه ترک قبح بود زیرا که ظلم است پس واجب است عوض آلام جواب و جواب عقلی است
 است در حق مالک علی الاطلاق و وجوب شرعی در حق او تعالی معنی ندارد بلکه اگر عقاب
 مطیع را و انعام بر عاصی نیز قبح نیست از او و اما ثواب پس عبارة است از نفع
 مستحق تعضدا خالی از عوض مقارن تعظیم و اجلال و طرح که عبارة است از قول
 بار تعاق حال غیر بقصد رفع و عقاب عبارة است از ضرر مستحق عدلا خالی از
 مقارن امانت و ذم یعنی قول منسی از انصاع حال غیر بقصد ضیاع معتزله و
 و خواجه واجب اند عقاب صاحب کبیره اگر چه توبه نماند بمیرد و حرام شناسند عقوبت
 بدلیل اینکه حق تعالی و عید بعد از عقاب کرده مرتکب کبیره را پس بر تقدیر عدم عقاب

لازم آید تخلف در وعید و کذب خبر و آن هر دو در حق وی تعالی محال اند جواب داده اند
 باینکه غایت مرتبه عدم وقوع است و آن مستلزم وجوب علامه سید شریف محمد
 بران اعتراض کرده باینکه در حق عدم وقوع لازم آید جواز تخلف و کذب آن محال است
 زیرا که امکان محال محال بود جواب هم داده باینکه استحالة تخلف و وعید و کذب
 ممنوع زیرا که آن هر دو نیز از ممکنات اند و قدرت الهی شامل همه ممکنات است و علامه
 دوانی رحمه الله بر این جواب اعتراض کرده باینکه کذب نقض است و نقض بر وی تعالی
 محال بود پس امکان آن اشتغال قدرت الهی بران باطل مثل عدم شمول قدرت بر
 وجوه نقض چون چهل و عجز و غیر ذلک نیز علامه دوانی گفته که جواب بصواب اینکه
 وعد و وعید مشروط است بقبول و شروط معلوم از نصوص پس جایز است تخلف
 بسبب انتقای بعضی آن شروط یا غرض انشاء ترغیب و ترهیب است چنانچه سابق
 بتفصیل گذشت علاوه اینکه بر تسلیم دلالت کند بر استحالة وقوع تخلف بر وجوب
 زیرا که میان هر دو فرق است چنانچه ایجاد محال محال است و در حق او تعالی گفته شود
 که حرام است بر او تعالی بلکه وجوب حرمت و غیر ما فرع قدرت بر واجب امر است
 و اهل حق هستند لکن باینکه او سبحانه مالک است علی الاطلاق بخلق و اختراع هر چه
 ممکن فی نفسه و در حد ذات خود وجود ندارد بلکه استفاده وجود از او تعالی میکند
 همچنین طاعات نیز مستفاد از وی تعالی است پس مملوک تمام قدرت افعال خود
 چگونه لایق شود بعل خود ابرار و عدل و فضل است سوی او منسوب

ظلم باشد ز فعل او مسلوب یعنی اگر او تعالی جزای سیات بر بنده عقاب کند
 این عقاب عدل است زیرا که بر او تعالی حق کسی نیست و میرسد او را انقرف ملک
 بهر عنوان که خواهد و اگر در جزای حسنات ثواب هم فضل است نه حق واجب و سبحا
 زیرا که طاعات عبد بشکر اقل قلیل از نعم او تعالی مقابل نمیشود پس چگونه مستحق باشد
 اجر او نسبت ظلم بسوء وی محال است زیرا که او تعالی مالک حقیقی است سیر
 او را انقرف در ملک خود بهر وجهی که خواهد هرگاه فارغ شد ماتن رحمت الله از بحث
 آیات ضم کرد بان بحث طایفه بسبب اسطه بودن ایشان میان خدا و آدمیان و
 اشارت بوجود ملائکه

آنچه از علم امم بعیان به صف اول صف ملائکه دانچ بدانند
 ملائکه جمع ملاک است مشتق از الکوته بمعنی رسالت و جمه تسمیه ترسل آنهاست
 میان او تعالی و انسان و آنها اجسامی اند لطیف یعنی مجرد از ماده قادر بر شگلات
 مختلفه صاحبان اجحه چنانچه فرمود خدای تعالی اولی اجحه مشتی و ثلاث
 و در باع و مراد ازین تعدا جحه است نه عدد معین و انحصار زیرا که دیدیم صلی الله علیه
 وسلم در شب معراج جبرئیل را بر ششصد اجحه حاضر یافت پس چنانکه از روی قرآن اتحاد
 متواتره عیاناً حاصل شده این است که بعد خدای تعالی اول بر ملائکه یا کائنات
 و حسب تقدم آنها بر کتب و رسل برای فضل آنها بلکه برای ترقی که واقع شده است
 زیرا که از واسطه آنها کتب سماوی بر رسل نازل شده اند و بنده کاندن جمله

فرمان بر تو ناکشیده بکفر و عصیان سر بر یعنی آنها بندگان خدا اند اما اینجا بگوید
 اصنام میگویند که آنها دختران خدا اند باطل و محال و زیادتی است در شان آنها
 چنانچه یهود در مرتبه آنها تقیص و تقصیر می کنند و گویند که بعضی از آنها مرکب کفر و
 کنا که بهی می شوند و عقاب کند الله تعالی آنها را بسخ و نکال و شیخ شیخنا در ارج العقاب
 گفته نیست ملائکه عقول که نفوه می کنند بان حکما زیرا که ملائکه جام اند و اما عقول
 مجردات پس ثابت نیست نزد ما وجود آن و دلایل حکما مخدوش است چنانچه در طول
 قوم مذکور است پس آنها مصوم اند از کنا بان بدلیل قوله تعالی لَا يَعْصُونَ اللَّهَ
 مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ و در قصه خلق آدم علیه السلام اینجا
 از آنها صادر شدند نیست بر سبیل اعتراض بلکه جهت دفع شبهه که عارض شده
 واقع شده است و نسبت افساد و سفک دم غیبت نیست بلکه تمثیل است
 علاوه اینکه غیبت متصور نمیشود در حق کسی که هنوز وجود او محقق نشده و قول آنها
 عَنْ نَسِجٍ جُحْدِكَ وَتَقْدَسُ لَكَ نِيسَتُكَ از قبیل تزکیه نفس عجب
 بلکه برای تمییم تقریر شبهه است و اما ابلیس پس قول اکثر علما اینست که از ملائکه
 چنانچه از قول خدای تعالی که کَانَ مِنَ الْجِنِّ ظاهراً و باهر است و اما سبب نزول
 ماروت و ماروت بسوزمین اینست که چون فرشتگان دیدند بنی آدم را که
 کناه با عمل می آرند گفتند از راه تعجب ای رب چه چیز آنها را در جهل انداخته است
 از عظمت تو که بر کنایان اقدام نمایند الله تعالی ماروت و ماروت را بسوی زمین

تا آنها را هم در گناهان مبتلا کند پس جزئی که برای اسکات ملائکه واقع شده است این
 مناقض نمیشود و عصمت جمیع ملائکه را و آنچه یک بعضی از علماء کلام میگویند که قصه
 هاروت و ماروت نیز محقق ثابت نیست بلکه کذب است خلاف حدیث صحیح
 چنانچه ملا سعد الدین نقاش ازانی در شرح تفسیر گفته اند که صادر نشده است از آنها کافر
 و نیکبیره و نیست تعذیب آنها مگر بوجه عتاب یعنی خطاب اذلال و مذکره غضب
 چنانچه انبیا را بر ذلت و سهوی شود و بودند هر دو تعلیم میکردند مردم را سحر و اگر گفته شود
 تعلیم سحر کفر است جواب خواهیم داد که تعلیم سحر کفر نیست بلکه اعتقاد و عمل بر آن کفر است
 و هرگاه صادر شد از آنها چیزی که موجب عتاب بود و الله تعالی آنها را اختیار داد
 در عذاب دنیا و آخره پس آنها عذاب دنیا را اختیار کردند و قصه آنها اینست که بودند
 آن هجره ملکین از اعظم ملائکه از روی علم و زهد و دیانت خدای تعالی برای ابتلا
 آنها چیزی که ابتلا کرده بان بنوا آدم را نازل کرد بسوی زمین و مرکب کرد در آنها شوق
 و منع کرد آنها را از شرک و قتل و زنا و شرب خمر و زهره زن فاجره بر زمین بود پس دو
 زنا کردند بان بعد نوشیدن خمر و قتل کردند شخصی را و سجده به صنم نمودند و آن
 اسم اعظم که آنها از برکت آن بر آسمان می رفتند آموزانید پس زهره اسم اعظم را
 خواند و بر آسمان رفت الله تعالی آن زن را مسخ کرد و گردانید ستاره درخشان
 و برای ملکین را قطع کرد پس آنها قادر نشدند بر صعود به آسمان تصحیح کرده این قصه حکم
 منتصف فی بادلی و نری و وزنی شوهری همیشه بری یعنی

الت نری و ما کی ندارند و از مباشرت بری اند زیرا که نه عقل صریح دلالت بر آن کند
و نه نقل صریح در آن آمده است. همه از وسعت عناوین و مستقر مقام
لایعصون یعنی از علامت سستی نگاه داشته شده اند و در مقام لایعصون
در زمان ماضی و یفعلون یا یفعلون در زمان مستقبل مستقر اند. بعضی اندر شهنشوق
دایم و در حال و کمال او مایم یعنی بعضی در شوق و در کمال و جمال
او تعالی سرگشته اند و دیدن بر غیر حق نمیدانند و با خود و غیر خود پیر دارند
بی خبر از آنکه در شمیم بود. عالمی هست آدمی موجود یعنی پیغمبر اند که در
عالم چیزی هست یا نه. قسم دیگر مدبر شباح و متصرف در اصباح و رواج
یعنی بعضی از آنکه بر جسمهای عنصری اند و تصرف کننده در آن هر صبح و شام
گرفته هر یک بموجب تقدیر و در هیات کلی تصرف و تدبیر یعنی هر یک بموجب
تقدیر الهی در ازل در هیات کلی یعنی جسم تصرف کنند و گردش آسمان از ایشان است
جنبش جسم و جان از ایشان است. نه قطره نم باران و زار و شوره
و دشت و کوهساران یعنی زمینی که در اینجا کوه بسیار است. نه گله نه بان
فرشته آید و کشتن با سنجارد که می باید و برآورده است ابو شیخ در کتاب العظایر
از حسن حمد الله نیست سالی که باشد بارش آن زیاد از سالی دیگر ولیکن الله تعالی
کرداند بارش را بجائی که میخواهد و نازل می شوند همراه باریش بسیار از ملائکه که می نویسند
جائی که واقع می شود آن بارش و کدام کدام را از آن رزق داده خواهد شد و چه قدر

۱۱۹
 ازان بارش غله حاصل خواهد شد همراه هر قطره نه و مدبرک تازه از شرناخ
 در چمنها و بیشه های فراخ که نه جمعی فرشته را بمثل باشد اند
 وجود او مدخل از ملایک چهارشبهو اند که با سهای خویش ملکوت
 وحی تنزیل کا جبریل است که جبریل لفظ سریانی است بمعنی عبد الله زیرا که جبر
 بمعنی عبد و نیل بمعنی الله است همین است قول اکثر از مفسرین و اصحاب لغت
 و ابوعلی فارسی گفته که این قول خطا است و امام نووی در تهذیب اللسان و اللغات
 تصویب قول ابوعلی نموده است جبریل مرتبه عظیم دارند از روی دلائل ظاهره از
 و در بیت متوکل باری تعالی است و تعلق دار با ایشان القاد و علوم و تبلیغ وحی انبیا
 و با وجود چندین تقرب رسول الله صلی الله علیه و سلم در شب معراج دیدند و شان
 منزهه بین کهنه از خوف الهی و جبهه وی بسیار گلان است چنانچه در حدیث
 آمده است که ما بین هر دو منکب راه پنج صد سال است برای طایر سریع الطیران
 و اما اهل کتاب جبریل ناموس الکبری نامند چنانچه و رفته بن فلفله مغرب خدا را گفته که
 آمده بود بر اکتان موس بود که بر موسی علیه السلام آمده بود و معنی ناموس صاحب
 سر غیر است و اما یهو جبریل او دشمن میداشتند باظهار اینکه او فردمی آید با غلبه
 و جنگ و دیگر امور شنیده و هم کرد اندیش شخصی تا که برای قتل نخت نصر آمده بود پس
 ازین جهت نخت نصر تقویت یافت و جنگ کرد با یهود و بیت المقدس ویران شد
 و فتح در صور از سرافیل است که معنی سرافیل عبد الرحمن است کلانی جسم او

زیاده است از کلانی جسم جبرئیل و اکرم خلق است نزد خدا تعالی و کار او نفع صورت
 برای مالت و افای همه عالم و کافل رزقها است میکائیل و معنی آن عبید
 است از اکرم خلق است و کار او نازل کردن باران و رویانیدن درختها و فرو
 گردانیدن برگها است تا بر ساند رزق را بتمامی فی ارواح از مور و ماهی و جن و انس
 و سایر حیوانات بری و بحری و قابض روحها است عزرائیل و بکسر عین
 بچنان ضبط کرده است صاحب جواهر خمس و اما تغییر نام ایشان در عربی کسی
 نکرده است لیکن در قرآن مجید تغییر ملک الموت کرده شده است از اکرم خلق
 کاروی قبض ارواح جمیع انفس است از بشر و جن و شیاطین و حیوانات از طیور
 و وحوش و سباع و ماهی و موراکرچه در روایت ضعیف آمده است که برای قبض
 ارواح چهار ملک اندکی برای آدمیان و یکی برای جن و یکی برای شیاطین و یکی برای
 حیوانات و در حدیث آمده است که الله تعالی گردانیده است همه دنیا را پیش
 ملک الموت مثل طستی که پیش یک از شما ها نهاده می شود و چهار دیگر موکل بشوند
 که نویسندگان خیر و شر اند و دو بر وزانند با تو و دو بشام و بر یکین
 گرده مقام و کاتب الخیر آن یکی بر یکین شر عصیان بر قوم زند و دین
 در حدیث آمده است که گردانیده است خدا تعالی بر فرزند آدم و فرشته
 و دو در روز آنها حفاظت کنند غل بنده را و می نویسند اثر او را و آنها را کرامتیز
 می گویند و نیز در صحیحین آمده است که پی در پی می آیند در شما ملائکه در شب و ملائکه

در روز مجتمع شوند در نماز صبح و نماز عصر پیر و پند آنها که نزد شما بودند و سوال کنند
 پروردگار آنها با وجود آنکه داننا تر است از آنها که بچه طور گذاشته ایشانها بندگان
 پس آنها عرض نمیکند که میان گذاشته ایم آنها را در حالیکه نمازی گذاردند و فرستیم نزد
 در حالیکه آنها نمازی گذاردند نمی توانست پیش چشم بشر که نمایند خویش را
 بصورت یعنی به صورتیکه باشد چنانچه می آید جبرئیل در صورتی که بی صبا می رضی الله
 عنه و برای سوال ایمان اسلام در صورتی که اعرابی آمد بود و همه حاضر ایشان را دیدند
 خاصه در چشم هادیان سبل از اول العزم انبیا و رسول چنانچه رسول
 صلی الله علیه و سلم دید جبرئیل که شش صد پر داشت و وقتی که دید او را که برگشته بود
 درازی خلقت وی بین آسمان زمین بر روی لباس سندن بود و معلق از مر واید
 و یا قوت پیرگاه که فارغ شد مصنف از بحث الیهات که مقصد بود و ملائکه
 بودن آنها و واسطه میان رسول شروع کرد بحث نبوت که مقصد دوم این فن گفت
 اشاره الى الايمان بالانبياء عليهم الصلوة والسلام
 انبیا برگزیدگان حق اند برده از کل ماخلق سبق اند بنی لغظی است
 منقول از معنی لغوی به معنی عرفی و بعضی گفته اند معنی منبئ است شتی از نبأ
 مهمو بمعنی خبر دادن زیرا که آنها خبر می دهند از طرف خدا و تعالی و بعضی گفته اند که
 شتی است از نبوة بر وزن فعلة و در این حال اصل نبی همزه است مگر اینکه قلب دهند
 همزه نبوة را با او بطریق شاذ پسترا دغام کردند بمعنی ارتفاع بسبب شان آنها

و بعضی گفته اند که شش از نبی و بمعنی طریقی زیرا که آنها وسیله اند بسوی خدا و در عرف
 شخصی است فرموده است ویرا خدا که فرستادم ترا بسوی فلان قوم و یا بسوی
 جمیع خلق یا فرمود برسان از طرف من بخلق از او امر و نواهی و در رسال رسلی شیخ شرط
 از اعراض و احوال و ریاضات نیست نه استعداد ذاتی شرط است بلکه الله تعالی
 خاص میکرد انداز رحمت خود کسی را که می خواهد از خلق زیرا که خدای تعالی اعلم است از حال
 شخصی که ویرا رسالت میدهد برآ همه و صبیحه و تنالجه محال انداز رسال رسلی را زیرا
 می گویند که عقل کافی است و خلاف عقل متروک است پس نیست فایده در آن رسال
 جواب را ندارد عقل با فعال منجیه و مهملکه چنانچه در مسموم و ادویه پس محتاج اند مردم بسوی
 چنانچه طبیع محتاج می شوند و بر تسلیم دعوی آنها کافی نیست عقل با دراک کل شیای
 ضرورت دینی در غیر مدرک برآ بیان آن و در مدرک برای معاضدت و در مرتبه دنییه
 برای قطع مزاحمت و تیز تقویض بعقول متفاوتة مختلفه موجب و تحزیب نظام معاشره
 و توقف بر علم مبعوث باینکه باعث خداست ممنوع است زیرا که مرسل قادر است
 به نصب دلیل که از ان می داند رسول کسی که او را گفته فرستادم ترا خدای تعالی است
 نه غیر او و یا پیدا کند روی علم ضروری باین که او مرسل است و معتزل و شیعه واجب دانند
 ارسال رسلی برای وجوب اصل بر خدا و تیز در این لطف است و آن واجب است پس
 بنای این قول بر وجوب عقلی است و آن ممنوع است و تیز بعضی از علما و ما و الهیه
 ارسال رسلی مقتضای حکمت است و خلاف آن محال و صاحب عمده گفته بعثت

و چیز امکان است بل در چیز و خوب و اگر چه در این تصریح است بوجوب لیکن قراداران
 و خوب عقلی نیست چنانچه مذیب معتزل است بل معنی اینکه حکمت بالغه اقتضای آن میکند
 زیرا که بعثت لطف است از خدا و رحمت بر بندگان و محض فضل و جود و بون و خوب
 بروی تعالی و تزد بعضی معتزله لطف است بعثت و وقت علم یا ایمان است و اگر نه هست
 برای قطع عذر و تزدایی ما ششم جایز نیست خلوص زمان از تقریر شریعات غیر مد که
 بعقل و جایز دارد جبائی تقریر واجبات عقلیه نیز و تقریر واجبات شریعات مندرسه
 یا غیر مندرسه و قایل اند فلاسفه بوجوب برای بقای نظام الکمل که مقتضای عنایت از لیه
 و اما بر کردید کی انبیا بر تمامی مخلوقات از قرآن مجید ثابت است چنانچه خدا تعالی
 فرموده است که برگزیده ایم آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمین و عالین
 جمع عالم است و اطلاق عالم بر جمیع ماسوی الله کرده می شود و خلقت رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم سابق است بر جمیع مخلوقات چنانچه اشارت کرده شده است
 بآن در احادیث مشتهره نزد صوفی که اَمَّا اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِیَّ وَاَوَّلُ
 مَا خَلَقَ اللهُ رُوحِیَّ بر سوای خود از بنی آدم فضل دارند بر ملائکه هم
 یعنی جملة انبیا فضیلت دارند بر تمامی بنی آدم و اما بنی را بر دیگری از آنها فضیلت
 چنانچه خدای تعالی میفرماید تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ
 و عنقریب تفصیل آن خواهد آمد و اما در فضیلت بر ملائکه اختلاف است
 میگویند که انبیا افضل اند از ملائکه و ملائکه اگر چه غیر رسل باشند افضل اند از

غیر انبیا اگر چه ولی باشند آئین مذہب جمہور را شاعره است و فلاسفہ نیز موافق ایشان اند
 و اما حقیقہ میگوید کہ رسل بشر افضل اند از رسل ملائکہ و رسل ملائکہ افضل اند از عامہ
 و عامہ بشر افضل اند از عامہ ملائکہ و اما افضلیت رسل ملائکہ از عامہ بشر با جماع
 و ضرورت ثابت شدہ است و اما افضلیت رسل بشر از رسل ملائکہ و افضلیت
 عامہ بشر از عامہ ملائکہ باین وجہ است کہ ملائکہ مامورانہ تعظیم انبیا و مقتضای حکمت
 ماموریت ادنی تعظیم اعلی است زیرا کہ یافتہ می شود از قولہ تعالی و علمکم آدم
 الکلمات تعظییل و زیادت علم و تعظیم و تکریم ایشان تحصیل کمالات علمیہ و علیہ
 و فضایل بہیہ و سنیہ با وجود عوایق و موانع شہویہ و غضبیہ حاجات متنوعہ اشق
 و اذی است در اخلاص قہری ماصلی اللہ علیہ وسلم افضل مخلوقات اند علی الاطلاق و متصل
 ابراہیم بعد وی موسی و بعد وی عیسی و بعد وی نوح و بعد وی یحییہ و بعد انہا انبیا غیر
 و بعد انہا ہمہ ایشان متفاضل اند در میان خود و بعد انہا و سائر رسل ملائکہ و بعد انہا
 بقید رسل ملائکہ و بعد انہا بقیہ ملائکہ غیر رسل و بعد انہا متفاضل اند با ہم و نزد قاضی
 و راغب معتزل ملائکہ افضل اند از انبیا و قاضی تاج الدین بکی گفته نیست علم این
 واجبست کہ می بجای این مسئلہ است پس سلامت در سکوت است زیرا کہ دلیل قاطع
 در آن یافتہ نشد و نزد شیعیہ امامیہ چونکہ یثباتی عشر افضل اند از انبیا پس از ملائکہ
 بطریق اولی افضل خواهند بود و نفس شیطان بقصد جرم و گناہ بہر تواند
 بر ایشان راہ بہر زیرا کہ انہا معصوم اند و محصنت نزد ما تریدہ یحضر فضل

و لطف الهی است با بقا، اختیار اقدام بر طاعت و اجام از معصیت و تنزد اشاع
 عدم خلق قدرت کنه در آنهاست و نزد فلاسفه ملکه است که منع کند مجوز و اجام
 اهل مل و شریع بر وجوب عصمت آنهاست از تعد کذب در آنچه دلالت میجو
 بر صدق آنها باشد مثل دعوی رسالت و تفصیر در تبلیغ احکام الهی و اما در جواز تعد
 کذب امور مذکوره بر سبیل سهو و میان علما خلاف است اکثر منع کرده
 و قاضی ابوبکر با قلانی بر جواز آن فته است و اما در ذنوب دیگر اگر گریه باشد هم از آن
 از روی عمد و سهو معصوم اند و اگر صغیره باشد از روی عمد و اگر سهوا باشد و یا بر سبیل
 خطا و تاویل متعجب موافق گفته که اکثر علما بر جواز آن و بیشتر شریف علامه شریح آن
 گفته مختار خلاف آنست و نیز معصوم اند از صغایر که مشعر باشد بر خست
 سرقه یک لقمه و اگر کردن یکدانه از وزن خواه عمد باشد یا سهوا و اما جاحظ و بعضی
 معتزله می گویند جایز است از روی سهو لیکن بعد آگاه گردانیدن بران متنبه
 می شوند و نیز معصوم اند از صغایر غیر مشعره بر خست عمد آنچه علامه تقی زاده
 در شرح مقاصد گفته است لیکن در عقاید نسفی گفته که تعد صغایر جایز است نزد
 جمهور بخلاف جبائی و اتباع او که آنرا جایز نداشته اند و اما سهو جایز است
 بالاتفاق مگر آنچه بر خست دلالت کند لیکن محققان بران اند که بعد متنبه بران بمانند
 از آن فعل این همه قول بعد نزول وحی است و اما پیش از نزول وحی دلیل نقلی یا
 عقلی بر امتناع صدور گریه یافته نشده است و منع کرده اند معتزله صدور صغیره

و کبیره را قبل و حی و بعد آن زیرا که این موجب است تفرط طبع را که آن مانع می شود از پیروی
 پس فوت می شود مصلحت بعثت و شیعه بهم بران اند و لیکن جایز داشته اند اظهار تقدیر نزد
 خوف هلاک و این قول مجری شود با اتفاق دعوت و کتمان بعضی سالت و هم منقوض می شود
 بدعوت موسی و ابراهیم علیهما السلام و اما حق منع چیزی است که موجب نفرت است
 مثل عیبر مادران و فحشاء آنها و صغایرداله بر خست اگر چه کنه ثابت نمی شود بر انسانی که
 مادر او زن نکند لیکن طبیعت تقرمی کند از اتباع او و لاد زوانی هرگاه که مقرر شد این سخن
 پس چیزی که نقل کرده شده است از انبیا از صد و رصعینه مصروف است معانی
 از ظواهر در صورت امکان و یا محمول است بر ترک اولی زیرا که حسنات برابر سیئات
 مقبیه آمده است و اشاره کرد مصنف بسوی این بقول خود و بر غرض محالی بآیات
 از یکی ذلتی شود صادر و پیش از باب شرع و دین انهم پیشتر بر مصالح است
 و حکم آدم آندم که خوردند را به تخم میکاشت نسل مردم را به دانه را
 که خورد از آن شجره به شد وجود من و تو اش شمره به یعنی آدم علیه السلام که از
 کندم دانه نخوردی از بهشت مع زوج خود تا بدینامدی پس وجود او و آدم صورت
 و مصلحت عظیم قول وی سبحانه و تعالی مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَتِي
 یعنی فرمود الله تعالی پیدا نکردم جن و انس را مگر برای آنکه بدارند مرا که بران دلالت می کند
 فوت شدی پس ذلت آدم اگر چه بظاهر لغزش و خطای نماید اما فی الحقیقت عین مصلحت است
 تبصره ارسال رسل از آدم علیه الصلوة والسلام تا محمد صلی الله علیه و سلم حق است

اما ثبوت نبوت آدم بآیات داله بر امر و نبی و است و هم نبود در وقت او نبی دیگر پس
 این نخواهد بود مگر بوجهی و هم از سنت و اجماع نبوت آدم ثابت است و انکار نبوت او چنانچه
 منقول است از بعضی بر ایه کفر است و تسمیه و باقی بر ایه انکار کنند مطلق نبوت را بعضی
 قایل اند نبوت آدم را فقط و صابیه قایل اند به نبوت شیث و ادیس فقط و بعضی هر دو
 منکر اند نبوت غیر موسی را و چنانچه یهود و نصاری و مجوس منکر اند نبوت محمد صلی الله علیه و سلم
 و بعضی یهود و نصاری منکر اند ارسال محمد صلی الله علیه و سلم بغیر عرب و این خلاف نقل
 مثل قوله تعالی قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا و قوله تعالی
 وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ و قول نصاری با اختصاص احتیاج نبی بعد
 برای ظهور شرک در ایشان نه اهل کتاب باطل است بر اختلاف دین ایشان
 نسخ و تحریف چونکه جمله انبیا فضیلت به بنی آخر الزمان
 صلی الله علیه و سلم بود شروع کرد ما تن فضل محمد مصطفی علیه الصلا و السلام را گفت

اشاره الی فضیلت نبینا صلی الله علیه و سلم

هست بر مقتضای فیض انزل بعضی از بعض فضل و اکمل و چنانچه خدای تعالی
 می فرماید تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ و زهرمه افضل
 احمد عربی که که زحق سومی ما رسول و نبی که اما فضیلت نبی ماصلی الله علیه
 و سلم ثابت است از احادیث مثل قوله صلی الله علیه و سلم اَنَا أَكْرَمُ الْأَوَّلِينَ
 وَالْآخِرِينَ عَلَى اللَّهِ وَلَا فَخْرَ و قوله علیه الصلا و السلام اَدَمُ وَمَنْ دُونَهُ

تَحْتَ لِوَاثِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَا فَرْقَ وَتَقُولُ أَنْكَ سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَلَا فَرْقَ وَآمَنَّا
 ثبوت نبوت وی صلی الله علیه وسلم زیر که وی دعوی نبوة و اظهار خوارق نمودن
 هر دو بتواتر ثابت شده است علاوه بر آن اینکه قرآن کریم که نازل شد بسوی وی
 تا حال موجود و محفوظ است و هم آن حضرت صلی الله علیه وسلم از مخالفین مکرر خوا
 برای معارضه قرآن جهت آوردن اقصی سوره که مثل قرآن باشد پس آنها عاجز
 از آوردن مثل آن بلکه عدول نمودند از معارضه حرف و کلمات بسوی مضاربه و متعار
 به سیوف و کسلی از زمان وی صلی الله علیه وسلم تا این زمان نیاورد مثل قرآن بلکه قرآن
 و اما عجز آنها یا بسبب این است که قرآن بر سبب بدیع و تالیف عجیب است
 و مخالف است بر آنچه نزد فصحاء عرب معهود بود در کلام آنها در مقاطع و مطالع جنبه
 این قول بعضی متکلمین است و یا بسبب آنکه در فصاحت و بلاغت به درجه علیا است
 باین حیثیت که بشر بر مثل آن قدرت ندارد چنانچه این مذهب جمهور است و یا بسبب
 مجموع این دو امر چنانچه قاضی ابوبکر باقلانی گفته است و یا بسبب آنکه با وجود قدرت
 گردانیده است الله تعالی از معارضه قرآن چنانچه ابوسحق شیرازی و نظام
 قایل این قول اند و یا بسبب آنکه برآورده است الله تعالی از آنها علمی را که محتاج
 بدان در معارضه است که ثابت گردانده نبوت وی صلی الله علیه وسلم را و اما معجزات
 سوای قرآن اگر چه هر واحد یکد تواند رسید به است لیکن قدرش ترسیان
 متواتر است مثل شجاعت علی رضی الله عنه و سخاوت حاتم طائی پس این معجزات

کافی اند برای ثبوت نبوت وی صلی الله علیه وسلم و اما سیرت پاکیزه وی و احوال و
قبل و بعد نبوت و خلق عظیم وی و بیان معارف الهی و دقائق حکمیه وی که عاجز شمری
فاصله ترین حکما با وجود آنکه وی صلی الله علیه وسلم نشو و نمایافت میان قومی که طالب
شد بود در آنها جاهلیت و هم مارست نکرد کتابت تعلیم و تادیب و غیر اینها را از شما
کریمه وی که تعجب نمودند از آن صاحبان عقل قوی ترین دلیل است بر ثبوت نبوت و
صلی الله علیه وسلم و معنی لغوی نبی سابق گذشته و نبی شرعا آنرا گویند که وحی یغیر
خدای تعالی بسوی انسان عاقل جز ذکر بحکم شریعی تکلیفی نخواهد امر کرده شده باشد
و بیار به تبلیغ یانه و نبوت اعم است از رسالت زیرا که ضرورت است در رسول
شریطی که ذکر کرده شد در بنی امر به تبلیغ آما با وجود شروط مذکوره و بر کتاب با
یانه و شرع مجدد باشد یانه و نسخ شرع با قبل وی باشد یانه پس هر رسول نبی باید بود
بدون عکس و اما تفصیل پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیا و رسل واجب
هر مکلف را اعتقاد بر آن از روی ظواهر کلام علما چنانچه امام نووی گفته است
که ضرورت است از اعتقاد تفصیل نبی ما به آن فضایل که انبیا را بود به آن شما که
اصفیا را بود ذکر شود جمله مجتمع با هم به همه باشد از فضل احمد کم
در احادیث وارد است که فضایل و خصایص که هر یک به انبیا و رسل داده شده
جمله آن را خدای تعالی به پیغامبر اعطا فرموده بود چنانچه جلال الدین سیوطی رحمه الله
در تاجود خصایص الکبری مفصلا آنرا بیان کرده است به هر بنی را که حجتی دادند

جانب امتی فرستادند یعنی دلایل و معجزات از خدا تعالی بر یکی را داد و بسوی
 یک امت فرستادند نیست مبعوث پیش شرع شناس غیر احمد کسی
 بکافران پس چنانچه خدا تعالی میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ
 وَفَرَّود رسول خدا صلی الله علیه وسلم بُعِثْتُ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً الْأَخْمَرِ
 وَالْأَسْوَدِ وَإِنَّمَا كَانَ النَّبِيُّ بَعِثْتُ إِلَى قَوْمِهِ این حدیث را بن دو روایت کرده

اشاره الی ختمیت صلی الله علیه وسلم

خاتم الانبیاء و الرسل است دیگران هیچ جزا و چو کل است پس جز
 از کل بهره یابی شود و زپی او رسول دیگر نیست بعد از و هیچ کس نیست
 بنی مصلی الله علیه وسلم خاتم انبیاء است و نیست بنی بعد او بدلیل آنکه فرمود الله تعالی
 وَلَکِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِیِّینَ وَفَرَّود نبی صلی الله علیه وسلم به علی علیه
 عنه أَنْتَ مَعْنَى لَه هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنْتَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي
 و نیز فایده نبوت دعوت خلق است بسوی حق و ارشاد آنها است بسوی مصالح معاش
 و معاد و الکی آنها به اموری که عاجز اند از ادراک آن عقول و تقریر حجت های قاطعه و الکی
 شبهات باطله آنها است پس تکفل است شریعت غرای وی صلی الله علیه و آله
 بجمیع این امور بر وجه اتم و الکی که متصور نیست مزید بر آن چنانچه کلام جوهر بار خدا تعالی
 الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ
 الْإِسْلَامَ دِينًا ناطق است بر آن لهذا باقی ماند بعد وی حاجت مرضق را بسو

بعثت نبی از این جهت ختم کرده شد بروی نبوت اینجا سوالی وارد می شود که عیسی علیه السلام در آخر زمان نزول خواهد کرد چنانچه احادیث بر آن ناطق اند عیسی خاتم الانبیا بودن لازم می آید لهذا ما تن در جواب آن گفت به چون در آخر زمان بقول رسول که کند از آسمان سیح نزول به پیرو دین شرع او باشند به تابع اصل و فرع او باشند به دین بهین شرع و دین او داند به همه کس را بدین او خواند پس رسول عیسی السلام و متاخر درین شریعت پیغمبر دلیل گوشت بود نبی مصلی الله علیه و آله و سلم اشاره الی شریعت صلی الله علیه و سلم با نهما ناسخه للشرع شرع او ناسخ شریعتهاست به هر شریعت که غیر اوست هب است بهها بمعنی غبار است و شرع در لغت بمعنی بیان است و در اصطلاح تجوید مشق شئی و تحریم آن است یعنی گردانیدن شئی جایز یا حرام است و تناسخ بمعنی بیان کننده احکام است و شریعت بمعنی طریقت است و مشروع بمعنی چیزی که ظاهر کرده است او را شرع و تنسخ در لغت بمعنی ازاله و نقل است و در اصطلاح حکم شرعی بدلیل شرعی است پس شرع نبی مصلی الله علیه و سلم مستمر است تا آخر زمان و زائل نخواهد شد تا حضور قیامت زیرا که مقصود نیست آمدن هیچ یک نبی بعد وی صلی الله علیه و سلم بدلیل قول تعالی وَمَنْ يَتَّبِعْ عِزِّيَ الْإِسْلَامَ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَقَوْل رسالت پناه صلی الله علیه و سلم لَنْ تَزَالَ هَذِهِ الْأُمَّةُ قَائِمَةً عَلَى أَمْرِ اللَّهِ یعنی بر دین حق که ایستادند از خالفهم حتی یا قاتی امر الله یعنی روز قیامت

و اما شریعت بنی ماصلی الله علیه و سلم ناسخ است مر جمیع شرایع انبیاء را یقیناً بلامنا و یل
بدلیل قوله تعالی وَمَنْ يَتَّبِعْ عِزًّا وَلَا ضَلَالًا دیناً تا آخر آیه و بدلیل احادیث کثیره
در این باب که جمله آن محدث تو اثر رسیده اند اگر چه تفصیل آن احاد اند و بدلیل اجماع
مسلمین که منعقد شده است بر آن و اما نسخ جایز است عقلاً و واقع است سمعاً
مسلمین و اما بعضی از یهود انکار آن می کنند و آنها سه فرقه شده اند فرقه اول شمعونیه
که منع می کنند نسخ را عقلاً و نقلاً و فرقه دوم عنانیه که منع می کنند سمعاً و فرقه سیم عجمیه
که جایز داشته اند و فرقه اول و دوم می گویند که شریعت محمد علیه الصلاة و السلام نسخ
کرده است فقط شریعت موسی را بلکه محمد علیه الصلاة و السلام دعوت اند بسوی بنی اسرائیل
بدون بنی اسرائیل و تنسک آن این است که اگر بودی محمد صلی الله علیه و سلم بنی برآ
بنی اسرائیل لازم آمدی نسخ دین موسی علیه الصلاة و السلام و آن باطل است و دلیل
اول آنکه نسخ باطل است به وجهی آنکه اگر نباشد نسخ برای مصلحت پس آن عبث است
و اگر برای مصلحتی بود که دانسته نشد بود آن مصلحت وقت شریعت حکم منسوخ پس آن
جهل است و اگر آن مصلحت دانسته شده بود لیکن آنرا اولاً مایل گذاشته شده بود و اکنون
رعایت آن کرده شده یا عکس آن پس این ابتدای حکم است ناسخ نیست و جواب شریعت
اینست که بود برای مصلحتی که متجدد شد بعد آنکه نه بود با وجود علم آن باینکه مناسب
نظر بمصلحت اول بود حاصلش اینست هر گاه که وقت مقرر کرده نشد صراحتاً و نه
قریباً پس استمرار ظاهر لازم آمد لهذا شمار کرده رفع آنرا نسخ به این اعتبار زیرا که مصلحت

مختلف میشود با اختلاف اوقات و احوال چه بسا ادوای که در صیف کاری آید نه در شتا
و کاری آید نه برای زید نه برای عمرو و برای یمن وارد شده است در تورا که آدم
امر کرد اولاد بتر و بچ دختران خود به فرزندان پس این حکم منسوخ شد با اتفاق از ما و از اهل
و وجود ویم آنکه اگر باشد حکم موقت مثل صم غذا پس نفی بعد از آن نمی شود و یا موی مثل
صم ابد پس این نیز با اتفاق لازم آید زیرا که این منزه آن است که گفته شود صوم واجب
همیشه و صوم واجب نیست همیشه و یا مرسل پس در آن توقیت است و نه تأیید درین
یا آنکه می دانند الله تعالی استمرار آن همیشه پس رفع آن محال است برای لزوم محمل
یا میداند الله تعالی استمرار آن تا یک مدت پس در این صورت بعد از آن مدت نه رفع
نه نسخ و جواب داده میشود با اختیار اینکه حکم مرسل است از توقیت و تأیید و معلوم
نزد خدا بی تعالی استمرار و وجوب تا مدت است که آنوقت نسخ و رفع است پس اینفو
تناقض لازم نمی آید و برابر است که باشد واجب موقت یا موی مثل قول قائل و ما
فرد یا صوم ابد واجب است تا زمانی بعد زمانی و اما لزوم تناقض در رفع و وجوب
بعد تأیید است چنانچه گفته شود و وجه بیان ثابت است همیشه پس منسوخ خواهد
درین حال باشد زمانی که در آن وقت وجوب نبود پس در این صورت نزاع در امتناع آن
نیست و همین است مراد از قول علما که نسخ منافی تأیید است و بنای امتناع نسخ
بر آن است اما این وقتی لازم آید که تفسیر کرده شود نسخ را باینکه نسخ رفع حکم شرعی
و هرگاه که تفسیر کرده شود باینکه نسخ انتهای حکم شرعی است پس در این اشکال

دلیل دوم آنکه لازم آید نسخ شریعت موسی آن باطل است بدو وجه اول آنکه نص
متواتر اند بر تائید شریعت موسی مثل **عَسَّكَوْا بِالْسَّبْتِ اَبَدًا** و مثل **هَذِهِ**
شَرِيعَةُ مُوسَى که **مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْاَرْضُ** و جواب آن اینست که
این افتراست بر موسی علیه الصلوة والسلام و دعوی توان از سکا بره است بالفرض
اگر صحیح شود پس چرا ظاهر شد بمعجزه بردست عیسی علیه الصلوة والسلام و بردست
محمد صلی الله علیه و سلم زیرا که خارق ظاهر نمیشود از دست کذاب الا ظاهر میکردند
کسانی که انکار نبوت آنها می کردند در زمان آنها خوارق را برای حجت بر آنها و اگر
آنها ظاهر کردند البتة مشهور شدی و بتواند رسیدی بسبب توفیق فداعی بر نقل چنین
پس نیست این مکر از تلقینات ابن راوندی آنها را و بر تقدیر تسلیم کثیر است استماع
تائید و دوام بر طول زمان مثل سخن مجلد و هجر موبد و وجه دوم آنکه موسی علیه الصلوة
والسلام یا آنکه نصیح بدوام شریعت خود کرده اند یا با انقطاع آن اگر بدوام تصریح کرده باشند
پس مدام باید بود بسبب وجوب صدق ایشان و اگر تصریح به انقطاع کرده باشند پس
لازم بود تواتر آن زیرا که این از امور عظام است که متواترند و داعی بر نقل آن هر چه
بر این وجه باشد و متواتر نشود پس آن باطل است و یا سکت شدن از تصریح نه ام
و نه با انقطاع درین صورت لازم است که عمل بان متکرر نشود و نه مقرر باشد تا هنگام
نسخ برای برآمدن از عهده امر بفعل مامور به اگر چه یک دفعه باشد حال آنکه مفروض بود که
مقرر باید بود تا هنگام نسخ و جواب آنست احتمال دارد که موسی علیه الصلوة والسلام

تقریح باقطع بعد نسخ کرده باشند زیرا که او نشان بشارت داده اند بآمدن محمد و عیسی
 الصلاة والسلام لیکن متواتر نشد بسبب عدم توفیر و اعمی بنقل آن و یا بسبب قلت
 ناقلین آنرا و بعض طبقات چنانچه باقی نبود این بود در زمان نخت نصر مکرانگی و احتمال دارد
 که سکت شدند از آن و تقریر مکرر نشد مکرر بسبب مکرر سباب اماکن یا برای آنکه اصل
 در شی ثابت بقا است تا ظهور دلیل بر عدم و کماهی الزام داده می شود مایک ایاشما سیکو
 که خارق بر صدق مدعی رسالت دلالت می کند یا به پس اگر دلالت می کند لازم می شود
 شمارا تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم و عیسی علیه الصلاة والسلام و اگر دلالت نمی کند پس
 لازم می شود شمارا عدم تصدیق موسی علیه الصلاة والسلام در اخبار او نشان قیامید
 گرفته حکم شرع آن سرور و متفق با شریعت دیگر و چنانچه گفته کردن
 و ناخن چیدن و موی سر و بغل و عانة تراشیدن و مثل ذلک که شریعت محمدی است
 صلی الله علیه و سلم و در شریعت ابراهیم الخلیل علیه السلام نیز این امور جاری بود
 نیست آن متابعت اصلا به جز از آن رو که شرع اوست روا
 قول مختار آن است که نبی صلی الله علیه و سلم و ما معاشر امت منع بدانند بشرایع ضعیفه
 و واجب است بر ما عمل بآن آنکه آگاه که ظاهر نشود ناسخ لیکن عمل بر آن بحکم آن است که
 شرع نبی ما است بلکه شرع نبی دیگر است این قول هم ضعیفه و مالکی و شافعی است و مروی است از ابن
 منع تعبیر شرع من قبلنا عقلا که آن مذهب معتزله است و یا شرع اکابر مذهب بعض اهل سنت
 چنین فرموده اند شیخنا مولانا ملک العلماء عبد العلی محمد رحمه الله در شرح مسلم الشبوت

اشاره الى معراج صلی الله علیه و سلم

معراج بروزن مغال مصدر بمعنی عروج و صعود است شک نیست که معراج امر ممکن است و مخبر صادق باین خبر داده است و هر چه این چنین باشد پس آن حق است و منکر آن مبتدع و فاسق است و دلیل امکان یا تماثل جسم است پس جایز است برسموات خرق و التیام چنانچه جایز است بر زمین و آب و نیز جایز است بر انسان یا بر جمادات سرعت قطع مسافت چنانچه جایز است بر طيور و هوایا عدم دلیل امتناع زیرا که لازم نمی آید از فرض وقوع آن محال گفتنی شود اگر ممکن بودی انکار آن نکردی عقلا و تکذیب نکردی آن حضرت راضی الله علیه و سلم در خبر معراج حتی که مرتد شد بد بعضی از آنها از استماع این خبر زیرا که ما خود میگویم گفت این اشکال از تصور انظار آنها و الهیات و غلبه و قوف آنها ب عادات بود و الا در علم بیته مبین است که قرص آفتاب زیاده است از کره زمین بمقدار یکصد و شصت و چند مرة و طرف اسفل آفتاب برسد و جای طر اعلی در کمتر از یک ثانیه و هر گاه که همه اجسام متماثل و مستساوی اند در قبول اعراض و قد الله تعالی شامل است مر تمامی ممکنات را پس ممکن است که الله تعالی پیدا کند مثل این حرکت سریع در بدن محمد صلی الله علیه و سلم یا در بدن جلال وی صلی الله علیه و سلم اگر کسی گوید که این جواب کفایت نمی کند فلاسفه را حالانکه مقصود ما رد او شان است خود میگویم گفت انکار فلاسفه معراج را مبنی است بر قواعدها که آن منکر اند از دستهای و از جمله قواعدها اینست که قایل اند بر دوام حرکت مستدیره فلک و عدم تماثل اجسام

واستناع خرق و التیام بر افلاک و غیر ذلک و مستنع است برائی قطع مسافت طویله
 در زمان قنبدی عجمین ذکر کرده است شیخ ابراهیم اللقانی در هدایة المرید شرح جوهره
 التوحید تنبیه کسی که منکر معراج است مستنع است چنانچه سابق مذکور شد و اما
 کسی که انکار سراسری کند کافرست زیرا که منکر نفس قرآنی است و مذنب جمیع علماء و محدثین
 و فقهاء و متکلمین آنست که اسرار معراج هر دو در یک شب بحالت بیداری و بجمع شده
 و بر آن ظواهر اخبار دال اند بر یکدیگر و نیز او را نیست تجاوز از آن زیرا که نیست در عقل
 که محال باشد تا محتاج شوند بسوی تاویل بر و بیدار حق شب بطیاء بطیاء موضوعی است
 میان مکة معظمه و منی در میل وادی که در اینجا سنگ بزیهای خر دو نرم اند پس نام مکة
 معظمه یا لهما از قبیل تسمیه کل است اسم جزئی یعنی بر دخای تعالی از سجده الحرام از حج که
 در آن جا رسول خدا صلی الله علیه و سلم تا بم بودند و بعضی میگویند از خانه ام هانی
 پیش از هجرت یک سال در ماه جبب حالت بیداری در شب و در این مصرع اشاره
 به رد کسانیکه زعم کنند که معراج در منام بود بدلیل اینکه از معنوی سوال کرده شد از معراج
 پس او شان جواب دادند که بود رویا کماله و جوابش اینست که مراد از رویا رویای
 عینی است زیرا که رویت استعمال آن بر هر دو معنی آمده است بلکه بتن افراسجد
 اقصی به یعنی بود معراج با جسد در این مصرع اشاره است به رد کسانیکه میگویند
 معراج فقط روح را بود بدلیل قول عائشه رضی الله عنها که مفقودنه شد جسد
 محمد صلی الله علیه و سلم در شب معراج و جوابش اینکه مراد او این است که مفقود نکرد

جسد شریف روح را بلکه جسد باروح بود یعنی معراج باروح و جسد جمیعاً بود و مسجد اقصی
 مسجد بیت المقدس است و تمام آن باقصی نباده شد پس بعد مسافت میان آن و بیت
 مسجد الحرام و بعضی میگویند بسبب دوری آن از اقدار و خجاست اقصی نام نباده شد
 و بعضی میگویند بسبب بودنش در وسط دنیا بدون زیاده و نقصان که اگر در اینجا
 پشت براق که متوجه بقطع سبع طباق که یعنی هرگاه رسیدند به مسجد اقصی
 بستند براق را بحلقه که می بستند انبیاء که بهای خود را بآن حلقه داخل شدند و بعد
 و در اینجا انبیا و رسل از قبور خود بجا محشور شده آمده بودند سلام کردند بر نبی صلی
 علیه سلم و حضرت دو رکعت نماز به امامت گذاردند پس باز بر براق سوار شده
 متوجه آسمان شدند و قول اصح آنست که از اینجا از واسطه سلم صعود فرمود و براق
 در اینجا پنهان مربوط بود و براق دایه است سفید رنگ از کلان از حمار و خرد از آتزر
 که می بندد قدم را نزد منتهای نظر که بر سماوات یک بیک بگذشت که
 با همه انبیا ملاقاتی گشت که ملائکه حفظه ابواب آسمانها بعد استفسار از پیر
 در آسمانها را می کشادند و مرجبانی گفتند و از انبیا یعنی آدم و عیسی و یوسف و ادریس
 و هارون و موسی و ابراهیم علیه السلام که بر آسمانهای هفت گانه بودند
 ملاقات نمود و بر هر یک سلام کرد و آنها جواب سلام دادند و مرجبانی گفتند دید
 هنگام عرض خلد و حجیم که هر که بود اندران دو جای میقیمم عرض یعنی
 پیش آوردن است و خلد بجم خایعنی نهشت و حجیم یعنی دوزخ از جمله آشتیا که بد

۱۳۹ رسول خدا صلی الله علیه و سلم در جنت قناب مروارید و خاک آن مگر بود و هم یک برگ
 زید بن حارثه پیش آمد و سخن نمود و شش خسته بلال را پیش خود و دید اناری که در کلانی مثل
 دل بود و حیوانات پرند مثل شترهای بخنی بودند و هم دیدنا جهم را که آن غضب الهی بر
 و نعمت وی بود باین جنیت که اگر انداخته شود در آن آهنی یا سنگی بر این سوخته شد
 و دید در آن قوی که خورند مرد ابوکر فته را و پسید از جبرئیل که این کدام قوم اند گفت جبرئیل
 ایک فی اند که میخزند کوشتها مردم ما و دید در آن مردی که ناله می نمود و را مجروح کرده
 که سرخ رنگ و کبود چشم بود و چون شد اطباق آسمانها طی به ماند در سدره
 جبرئیل از وی به چنانچه ابن ابی حاتم در تفسیر خود روایت کرده که فرمود حتی
 أَشْهَيْتَ إِلَى الشَّجَرَةِ فَغَشَّيْتِنِي السَّحَابَةَ فَفَضَّنِي جِبْرِيلُ تَأَخَّرَ
 قَوْلَهُ رَضِيَّيْنِ كَذَا شَت مَرَّ وَ طَبْرَانِي آمَدَ هُ كَ جِبْرِيلُ تَزْدَانِ فَرَمَانْدَ فَرَمُودَ رَسُولُ
 صلی الله علیه و سلم ایاد مثل این مقام بگذار کسی خلیل خلیل خود را پس جبرئیل جواب داد که اگر
 من تجا و زکنم این مقام مقدار یک انگله بر اینه خواهیم سوخت از نور الهی سده رة خرت
 کنار میکویند و فرقه آن مانند سبوی کلان بود و آوراق آن مانند کوش فیل بود
 و در روایتی آمده که قریب بود ورق آن در کشادگی باین مرتبه که این امت را پوشد
 بد آنکه درین دو قول تناقض نیست زیرا که مراد از آن تشبیه در شکل است نه در کلان
 و در صحیح مسلم سبب تشبیه آن به شتر چنان نوشته که بسوی آن منتهی میشود چیزی که
 از زمین عروج می کند پس قبض کرده می شود از آن و همین است معنی قول ابن ابی

که بسوی آن منتهی میشوند اعمال و از اینجا نازل میشود امر و حاصل کرده میشوند احکام و نژدان
متوقف میشوند ملائکه حفظ و غیر هم و تجا و نمیکنند از آن و سبب بودنش منتهی آنست که
منتهی میشود چیزیکه صعود میکند از عالم سفلی و چیزی که نازل میشود از عالم علوی از احکام الهی
نژدان و امام نووی گفته منتهی آن را زیر اگر اطلاق منتهی میشود تا با تجا و تجا و زکد از موضع
آن سدره کسی سواي رسول خدا صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند که منتهی میشود علم خالق
تا بان جا بعضی گفته اند که منتهی میشوند کسانیکه می میرند از مومنان بر سنت رسول خدا
صلی الله علیه و سلم تا با تجا به رفت از اینجا بیاری رفر ف بمقامی بیشتر
اشرف و در مواهب لیدینه آمده است که مراد از رفر ف بطل است و بعضی گفته
در اصل بمعنی چیزی که از دیباچ و غیره که رقیق و نیک صنعت باشد آمده من بعد
التراع کرده شد در آن و ابن سعد از انس روایت کرده که رفر ف امر و از اینجا
بود و نجم الدین غبطی گفته احتمال دارد که مراد از رفر ف سحابه است که پوشید رسول خدا
صلی الله علیه و سلم را بود در آن زکها لیکن حقیقت آن دریافته نشد بلکه جای
جان بود اینجا محرمی جز خدا نبود اینجا دیدنیها بدیدنی بدیدنی آنچه بود
از شنیدن فی نشید چنانچه صاحب مواهب از طبرانی از عائشه رضی الله عنها
این را بیان کرده است و ر و از اینجا بجای خویش آورد و خوا بکا هوش منور
ناشدن سر و به صاحب معارج النبوه گفته خواجه علیه الصلاة والسلام فرمود پیش
چشم بر هم بر غم بر برق سوار شدم و به بیت المقدس رسیدم و بر آسمان رفتم

و باز خود را در مکده دیدم و بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله تعالی و روایتش از عماره
 رضی الله عنه که گفت رفتن و باز آمدن آن سرور در سه ساعت از آن شب بود و آنرا
 بنو بنی محمد بن سحر و جهم الله منقول است که مدت آن سفر مبارک چهار ساعت بود و الله
 اشاره الی معجزات الانبیاء و کرامات الاولیاء علیهم السلام
 معجزات جمع معجزه است و آن فعلی است که خارق عادت باشد یا چیزی که قایم
 فعل باشد که ظاهر گرداند آن را خدای تعالی بر دست مدعی نبوت موافق دعوی او
 در وقت معارضه با امثال خود و متعذر باشد ظهور مثل فعل آن بر ایشان تا دلالت
 بر صدق او در دعوی نبوت زیرا که اگر تائید معجزه نباشد کسی قبول قول آنها نخواهد کرد
 و بر ایند فرقی میان صادق و کاذب در دعوی رسالت ظاهر خواهد شد و هرگاه
 معجزه ظاهر شود حاصل خواهد شد بزم بصدق او بطریق جری عادت و آراسته
 واجب است بر او سبج و تعالی یا عقلاً چنانچه مذهب معتزله و شیعه است یا
 مقتضای حکمت است چنانچه نزد حقیقه است یا عادة چنانچه نزد شیخ اشعری
 و کافی است و تصدیق نبی معجزه واحد نیست دلالت معجزه بر صدق نبی عقلی و نه
 سمعی بل عادی است چنانچه کسی دعوی کند مخصوص یک جماعت که من سول این بادشاه
 بسوی شما بگفتم پادشاه را که اگر من صادق ام تو مخالفت کن عادت خود را و قائل
 از جای خود سه مرتبه پادشاه موافق گفته او بعمل آورد پس حاصل شد مرآن جماعت
 علم ضروری عادی بصدق مقاله او اگر چه باشد کذب و ممکن است فی نفس الامر زیرا که

امکان ذاتی یعنی تجویز عقلی منافعی نیست محصول علم قطعی یا چنانچه ما میدانیم که یقیناً کوه
 مثلاً بر منقلب شده است معیناً امکان آن دارد فی نفسیه پس همچنان در این جا که
 حاصل میشود علم بصدق آن بموجب عاده زیرا که عاده از طرق علم است مثل حس
 و قدح نمیکند در آن علم امکان بودن آن معجزه از غیر خدای تعالی یا بودنش برای
 غرض تصدیق یا بودنش بر تصدیق کاذب و یا بر احتمالات دیگر چنانچه قبح نمیکند
 در علم ضروری حسی بحرارة آتش امکان عدم حرارة آن یعنی اگر مقدار کرده شود عدم
 حرارة لازم نمی آید از آن محال و معتزله و حنفیه می گویند که خلق معجزه بردست کاذب
 مقدور است برای عموم قدرت الهی لکن واقع نیست بمقتضای حکمت نزد حنفیه
 و نزد معتزله موهم صدق کاذب است و آن اخلال است که قبح است و نیز آن
 واجب است و نزد اشعری مقدور نیست زیرا که معجزه را دلالت قطعی است
 بر صدق اگر چه ندانیم ما وجه دلالت آن پس معجزه که بردست کاذب ظاهر شده است
 اگر دل بر صدق باشد لازم آید صدق کاذب لازم آید تخلف و نزد باقلانی جایز
 ظهور معجزه بردست کاذب لازم نیست دلالت قطعی بر صدق بزرگ عقلی به خرق
 عادات از بنی و ولی به نیست بر فضل شان دلیل جلی به ظهور امور
 خارج عادات بردست مومنان متقی عارف بالله بذات و صفات او متوجه بقلب
 بالکلیه بسوی جناب اقدس غیر مقرون بدعوی نبوت حق است استناد ابو یحیی
 اسفرائینی و معتزله و متاخرین شیعه انکاری کنند از اسبب اشتباه بمعجزه جواب ایشان

ممتاز است بعدم اقرار بدعوی نبوت و از استتاج بایمان و از معونه بصفات
 مومن و دلیل بر حقیقت کرامت آنچنانکه نقل کرده شده است تو اتر از صحابه و غیر هم که
 ممکن نیست انکار آن علی الخصوص امر مشترک یعنی مطلق کرامت اگر تفحص صلیش احاد اند
 و نیز کتاب ناطق است بظهور آن از مریم و از صاحب ایمان علیه السلام و بعد ثبوت وقوع
 حاجت نیست اثبات جواز و حاصل اینست که ظاهر پیشو کرامت بر طریق نقض عادت
 برای ولی مثل قطع مسافت بعیده در مدته قلیل چنانچه طلب صاحب سلیمان آصف بن
 برخیا تحت تلقینش را پیش از آن که چشم بر هم زند با وجود مسافت و ظاهر شدن طعام
 و شراب لباس عند الحاجت مریم را علیها السلام و رفیق بر آب چنانچه از اولیا
 کثیره منقول است و پیریدن در هوا چنانچه جعفر طیار و لقمان سخی شده است
 و سخن کردن حماد چنانچه بود کاسه پیش سلمان ابی الدرداء رضی الله عنهما که هیچ
 میکرد و سخن کردن حیوانات مثل سگ اصحاب کعبه مثل بقره که در زمان رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم گفت من پیاده شده ام بر آبار برداری بلکه برای زراعت پیدا
 شده ام و دفع بلا که متوجه می شوند و دفع شر دشمنان مثل دیدن عمر رضی الله تعالی عنه
 در مدینه منوره شکر خود را در نهادها و گفت مرا میران شکر یا سایه الجبل برای
 پریر از مکر دشمن که پس جبل بود و شنید ساریه ابن سخن را با وجود مسافت بعیده
 و مثل نوشتن خالد بن الولید رضی الله عنه زهر را بغیر ضرر و جاری شدن نه
 نیل از کتابت عمر رضی الله عنه و امثال این از احاطه بیرون اند و اگر انظار

میان امام و هست باد عوی نبوت ضم باشد آن معجزه بعرف
 انام و ورنه آمد کرامت آن را نام از ولی خارق که مستمع است
 معجز آن نبی که مستمع است یعنی ظهور خارق عادت از ولی معجزه است
 که آن کس یکی از امتیان او است زیرا که معلومی شود از ظهور آن کرامت این کس
 ولی است و ولی نمیشود تا آنکه محقق باشد در دین و اقرار بقلب زبان به رسالت آن
 رسول کند و مطیع مراد او امر و نهوهای آن رسول باشد تا آنکه اگر این ولی دعوی کند استقلال
 خود و عدم متابعت کسی از انبیاء آن ولی نمیشود و هرگز کرامت از وی ظاهر نخواهد شد
 و حاصل این است که امر خارق عادت نسبت بنبی معجزه است برابر است که ظاهر شود
 از طرف آن نبی یا از طرف کسی از امتیان می و اما نسبت ولی آن کرامت است زیرا که
 خالی است از دعوی نبوت از طرف کسی ظاهر شده است از وی این کرامت پس را
 ضرورت علم باینکه من نبی ام و قصد او اظهار خرق عادت باشد و حکم او بموجب معجزه
 قطعی باشد بخلاف آن که این چنین نباشد و اگر ظهور خارق بردست یکی از علوم
 مسلمین باشد آنرا معونتی نامند که بجهت مخلصی می از بلاها نوزاد اضطرار ظاهر
 مثل قحط و عدم باران و گرفتاری در زندان و اگر بردست یکی از فسق یا کفر ظاهر شود
 و مخالف مدعا او باشد آنرا امانت خوانند چنانچه سیله الکذاب در سیری که
 آب آن شیرین بود آب همین خود در آن انداخت پس گردید آب آن بهر شور و اگر
 موافق مدعا وی باشد آنرا استدراج نامند بمعنی نزدیک گردانیدن و بهرگاه

بر سبیل تدبیر یعنی آنکس را آنچه که هست و کما ای خود زیاده تر مشغول شود و غافلتر
 باشد تا یکایک حالت غفلت وی را عقاب عذاب خدای تعالی لاحق گردد
 معجزاتی که انبیاء را بود و مثل آنها رسول را را بود و ای بسا معجزه که
 او را هست و که نداده است انبیاء را دست و علی گفته اند که خدا را
 عطا نموده است مرانیای ماسلف را هیچ یک معجزه یا فضیلتی که آنکه عطا کرده است
 برای بنی ماصی الله علیه و سلم تقریر آن معجزه بلکه اعظم از آن چنانچه آدم علیه الصلوة والسلام
 خدا تعالی تعلیم سماء و هشی کرده بود پس بنی ماصی الله علیه و سلم هم تعلیم آن کرده
 چنانچه روایت کرده است این را در بی در سند فردوس و ادیس علیه الصلوة والسلام
 برده بود بکنان علیا پس بنی ماصی الله علیه و سلم را تا بقاب قوسین بر و نوح علیه
 الصلوة والسلام را اجابت دعوت کرده قوم او شان را غرق کرده بود پس
 بنی ماصی الله علیه و سلم را بسیار دعا تا اجابت کرد و یهود علیه الصلوة والسلام را
 هیچ عطا کرده بود پس بنی ماصی الله علیه و سلم را در غروة خندق و بدر از هیچ نصرت
 و صالح علیه الصلوة والسلام را ناقة عطا کرده بود پس بنی ماصی الله علیه و سلم ناقة
 سخن کرد و اطاعت نمود و ابراهیم علیه الصلوة والسلام را خلیل گردانیده بود پس
 بنی ماصی الله علیه و سلم را نیز گردانید خلیل خود و اسمعیل علیه الصلوة والسلام را صبر
 بر ذبح داده بود و بنی ماصی الله علیه و سلم را صبر بر شق صدر داد و از یعقوب علیه
 الصلوة والسلام ذیب سخن نمود پس از بنی ماصی الله علیه و سلم نیز ذیب سخن

و یوسف علیه الصلاة والسلام را نصف حسن را بود پس بنی ماصی الله علیه وسلم را
حسن کامل داد و موسی علیه الصلاة والسلام را قدرت بیرون آب از سنگ داد و
پیش ما صلی الله علیه وسلم را بیرون آوردن آب از انکشتان داد و برای یوشع علیه الصلا
و السلام جبر آفتاب گردانیده بود پس برای بنی ماصی الله علیه وسلم نیز جبر آفتاب کرد
و داد و علیه الصلاة والسلام را تسبیح جبال عطا کرده بود پس بنی ماصی الله علیه وسلم
تسبیح سنکریزه و تسبیح طعام داد و سلیمان علیه الصلاة والسلام را ملک عظیم عطا
کرده بود پس بنی ماصی الله علیه وسلم عطا کرد چیزی که اعظم از آن است یعنی کلید های
زمین و یحیی بن زکریا علیه الصلاة والسلام را عطا کرده حکم در حالیکه طفل بود پس بنی ما
صلی الله علیه وسلم را نیز فهم و حکم در حالیکه طفل بود عطا کرد و عیسی علیه الصلاة والسلام را
احیاء موقی عطا کرده بود پس بنی ماصی الله علیه وسلم نیز عطا کرد آنرا جمیع این معجزات
شیخ جلال الدین سیوطی در خصائص الکبری مفصلاً ذکر کرده است و معجزات که فقط
بنی ماصی الله علیه وسلم عطا کرده شده بود الشقاق قمر است و نه افتادن سایه نرنگ
و پیش آمدن دخت بسوی وستی و قرآن شریف است این همه تا قیامت ^{قیامت} خواهد ماند و غیره

اشاره بکتابهای خدایتعالی

هست حق را کتابها بسیار پر گشته نازل بر انبیای کبار
صد و چار است در خبر مذکور و لیک آن را در آن ^{مخصوص} میدان
یعنی حق تعالی را کتابها بسیار اند که نازل کرده است آنرا الله تعالی بر انبیاء کبار و بندگان

دران امر خود و نبی و وعد و وعید را و همه آن کتابها کلام الله تعالی اند و این کلام بی است
 و اما نقد و تفاوت نیست مگر در نظم که خوانند می شود و شنیده میشوند و باعتبار همین نظم
 افضل آن قرآن است پست تر تورات و انجیل و زبور چونکه قرآن کلام واحد است تصور کرده نمیشود
 دران تفضیل باعتبار قراءه و کتابت لیکن باعتبار سوره بعضی از آن افضل از بعضی است چنانچه
 در احادیث کثیره فضیلت بعضی سوره آمده است و تحقیق این تفضیل آنست که
 قراءه آن سوره افضل است زیرا که آن نافع است یا سبب آنکه ذکر خدا تعالی دران
 اکثر است و عبد بن حمید و ابن مردویه و ابن عساکر از ابی ذر روایت کرده اند که الله عز و جل
 یکصد و چهار کتاب نازل کرده از انجیل چنانچه صحیفه بنیست علیه الصلوة والسلام و صحیفه
 برادرین علیه الصلوة والسلام و ده صحیفه برابر ایسم علیه الصلوة والسلام و بر موسی
 قبل از نازل کردن تورات ده صحیفه و تورات بر موسی علیه الصلوة والسلام و زبور بر
 علیه الصلوة والسلام و انجیل بر عیسی علیه الصلوة والسلام و فرقان بر محمد صلی الله علیه
 و سلم پست تر همه کتب مذکوره منسوخ شد تلاوة و کتابه و بعضی احکام آن سوا فرقان
 و نظر بر ضعف حدیث تعداد کتب محصور در این عدد نباید کرد تا که خارج نشود
 صورتیکه زیاده ازین عدد باشند از کلام الهی و هر کتابی که کرده حق از آن
 باش مومن بآن علی الاجمال یعنی ایمان باید آورد به این که آن همه کلام
 خدای تعالی ازلی است و قدیم قایم بذات وی تعالی منزله از حرف و صوت و اینکه
 الله تعالی آنرا نازل کرده است بر بعضی از رسل خود با الفاظ حادثه در الواح یا

۱۴۸
 بزبان ملک و آنجیکه درین کتب متضمن است حق و صدق است و اینکه بعضی از احکام
 منسوخ شده اند و بعضی منسوخ نه به پنجو تورات آن کتاب کریم ۴۰ بر کلیم
 صحیف برابر برایهم بهر ادا از کتاب نامده است کامل و مرجع علوم حکم را شامل فخرالدین
 رازی از تفسیر کشف نقل کرده تورا ه لفظ اعجمی است و آنرا شتی گفتن معنیست
 و فرآ گفته تورا یعنی ضیا و نور است شتی ازوری الزندیری اذا قبح و نظرت النادر
 و تمام این کتاب بر تورا نهاده شده زیرا که ظاهر شد از آن حق و کلیم موسی علیه الصلاة
 و السلام را میگویند موسی بنی صلی الله علیه و سلم ابن عمران بن قاهش بن لادی بن
 یعقوب بن اسحق بن برایهم است موسی علیه الصلاة و السلام را خدای تعالی برگزیده
 بر رسالت خود و عطا کرد الواح را که در بیان هر شتی بود و نزدیک گردانید وی را
 برای سخن از و کلام کرد از وی در کوه طور از این سبب او شان اکلیم خوانند و صحیف
 جمع صحیفه است یعنی قرطاسی که مکتوب باشد در آن بعضی از احکام شریعت و برایهم
 البنی صلی الله علیه و سلم این آزار بن تاریخ بن ناحور اینش روح ابن ابرخو ابن فالغ ابن
 عابر ابن شالح ابن ارفخشذ ابن سام ابن نوح است گردانید خدایتعالی ویرا خلیل خود
 و حنیف و گردانید مقام او را مصلی و شاکر بر نعمتها خدا بود و قایم مقام یک است
 فرمان بردار و تمام برای مردم بود و گردانید خدا در دیریت انبیاء کثیره و چشم
 بنوة ابرو ولد او یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و وی اول کسی است که روز قیامت
 لباس پوشانیده خواهد شد و دیگر انجیل کامل است فرود و بر مسیح و یسوع

بر او و در انجیل اسم اعظمی است و راجع گفته بر وزن افعلیل است مشتق از انجیل بمعنی اصل
 آمده نامش را بنجیل نهاده شده زیرا که اصل مرجوع الیه بود در دین عیسی مسیح معینی
 مریم علیه الصلاة والسلام را گویند بسبب برکت وی و علما در تسمیه وی بسیج بخاؤل
 ذکر کرده اند از آنجمله اینست که مسیح میگرد بدست خود در فیض افس فی الفجر شفا می یافت
 و یا آنکه میگرد اسرا طفلان تسمیه را الله و یا آنکه نبود قدم وی را انحصار لندا بود مسوح هر دو
 قدم و یا آنکه برآمد از شکم مادر خود در حالیکه مسوح از روغن بود و غیر ذلک و بوعی
 علیه الصلاة والسلام روح الله و کلمه خدا از مقبرین الهی و احیای موتی و ابرائی
 و ابرص میگرد بود از صالحین زهد و سخن با مردم بعد چهل روز از ولادت و زبور بمعنی
 کتاب است و هر کتاب را زبور میگویند بر وزن فاعول و اصلش از زبرت بمعنی گفت
 و داود النبی صلی الله علیه و سلم ابن ایشاب بن عویص بن باعرا و لاد استحق بن ابراهیم است
 بود خلیفه در زمین و بود ویرا زلفی و حسن و نزد خدا تعالی و عطا کرده شده بود او را
 علم و حکمت و فضل خطاب و بودند سحر مر او را کوه ما و جامع این چهار قرا^{انست}
 که محمد مبلغ آن است و چنانچه امام هفتی در شعب الایمان از حسن بصیرت^{یکده}
 که الله تعالی نازل کرد یکصد و چهار کتب و ودیعت نهاد علوم آن را در تورا^ه
 و انجیل و زبور و فرقان پست و ودیعت نهاد علوم تورا^ه و انجیل و زبور و فرقان
 پست و ودیعت نهاد علوم قرآن را در سوره مفصل پست و ودیعت نهاد علوم
 مفصل را در فاتحه الکتاب پس کسی که بداند تفسیر فاتحه را گویند چنان است که باید

تفسیر جمیع کتب منزله را حاصل میت اینست کتابی که بر محمد صلی الله علیه وسلم خاتم انبیاء و
 الرحمن امام رسل و افضل کائنات بلکه سبب وجود همه کائنات اند و امت او صلی الله
 علیه وسلم خیر الامم است و اولیاء این امت مثل انبیاء بنی اسرائیل اند و هفتاد هزار
 از امت وی بدون حساب کتاب در دفعه واحد داخل بهشت خواهند شد
 اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْهُمْ نازل شده جامع است مرعوم توراۃ و انجیل و زبور
 معنی و لفظ او بود معجز نباید از خلق مثل آن هرگز بود یعنی حد اعجاز لفظ
 مثل حسن تالیف و التیام کلمات و فصاحت آن و وجوه ایجاز و بلاغت خار قومه
 عرب را که فرسان کلام و صاحبان این شان بودند و صورت نظم عجیب و سبب غریب
 مخالف است مراسایل کلام عرب و مداخل و مقاطع آیات و فواصل کلمات آن که
 از طوق بشری خارج است و حد اعجاز هم در معنی است چنانچه در آیه و قیل یا ارض
 ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی تا آخر است که شامل است مرام و مہنی و خبر و ندا
 و نعمت و تسمیہ و اہلاک و البقا و اسعاد و اشقا و بیان اخبار باینطور که اگر شرح کردہ
 آنچیکہ مندرج است در این آیه از بدیع لفظ و بلاغت و ایجاز و بیان ہر اینہ خشک
 خواهند شد اقام و در آیه کریمہ و لکم فی القصاص حیوۃ کہ معانی این کثیر
 و لفظ آن اندک است زیرا کہ معنی آن این است انسان ہر کاه کہ خواہد داشت
 کہ اگر من کسی را قتل کنم مرا ہم قتل خواهند کرد پس این علم اورا باز خواہد داشت از قتل حق
 پس در این صورت قتل کہ آن قصاص است مرتفع خواہد شد و قتل یکی بر دیگر سبب

و مرتفع گردیدن قتل سبب حقیق است در حق آنها و این عبارت فضیلت در دوزخ
 عبارت که در این باب بود و نزد عرب یعنی از قول آنها که الْقَتْلُ أَفْقَى الْقَتْلِ از بیت
 چنانچه شیخ جمال الدین سیوطی در کتاب اتقان مفصل آن را در نوع پنجاه و شش
 بیان کرده است: فصحاى عرب اگر تمام: سحر و زندقه را در ادبی کلام
 عاجز آیند قاصر و مضطر: یکسره از مثل سورۃ اقصیه چنانچه خدا تعالی
 میفرماید قُلْ لِّیْنَ اِجْتَمَعَتْ لَآئِسُ الْیَحْیٰ عَلٰی اَنْ یَاْتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا
 الْقُرْآنِ لَا یَاْتُوْنَ بِمِثْلِهٖ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیْلًا مُحَمَّدٌ
 اگر جمع شوند انس و جن بر اینکه بیارند مانند این قرآن هر آینه نخواهند آورد و مثلاً
 الرَّحِیْبَ یَاشَدُّ بَعْضُ مَعْضٍ اِیْسَی بَانَ وَ قَرَمُوْا خَدَی تَعَالٰی وَ اَرَبَ کُنْتُمْ فِی
 رَبِّ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلٰی عَبْدِنَا فَاْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِّمِّثْلِهٖ وَاذْعُوْا
 شُهَدَآءُ کُمْ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَرَبَ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ فَاِنْ لَّمْ تَفْعَلُوْا
 وَلَنْ تَقْعَلُوْا فَاْتَقُوْا النَّارَ الَّتِیْ وُقُوْدُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ
 اُعِدَّتْ لِلْكَافِرِیْنَ اگر بتی شما در شک از ان چیزیکه ما فرستادیم
 آنرا بر بنده ما که محمد صلی الله علیه و سلم است پس بیارید شما بمقدار یک سورۃ
 از مانند آن و بطریق اگر نمی توانید معارضه آن را حاضرین محافل خود را بدو و خدا
 اگر بتی شما راست گویان در ان که این کلام بشر است پس اگر معارضه
 نکردید در زمان گذشته و در زمان آینده نیز هرگز نتوانید کرد پس بریزید

از آتش و دوزخ آنست که ممتاز است از سایر آتشیها زیرا که آن فروخته شده است از مردمان
 و از سنگ کبریت که آماده کرده شده است بر آکا فران و فرموده خداست **فَلْيَأْتُوا**
بِحَدِيثٍ مِّثْلِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ پس گویا ریختنی مانند قرآن اگر هستی است گویان
 اشاره بآنکه کلام خداست تعالی قدیم است
 چون کتاب خدا کلام خداست از صفات کلام بنده جداست
 بیان بودن خدا تعالی مستلزم سابق گذشت و اما بودن کلام الهی مخالف کلام
 بنده گان زیرا که قرآن کلام الهی است غیر مخلوق و قرآن که کلام الهی است اگر چه
 مکتوب است در مصاحف اشکال کتابت صورت حروف اله بران محفوظ در دیباچه
 مخیله خوانده میشود از زبانها به حروف سمعیه ملفوظ شنیده میشود از گوشها
 با وجود آن در مصاحف و نه در قلوب و نه در اندونه در گوشها حلول کرده است
 بلکه معنی قدیم بذاک خدا تعالی است تلفظ کرده میشود و شنیده میشود
 بالفاظ اله بران و حفظ کرده میشود بنظم مخیله و نوشته میشود از قلم به نقوش
 و اشکال موضوعی بر حروف اله بران چنانچه گفته شود و نا جوهر محرق است
 ذکر کرده میشود و ملفوظ و نوشته میشود بقلم مع هذا لازم نیاید از آن بودن حقیقت
 صوت و حرف و آنچه گفته میشود که حروف و الفاظ مرتب و متعاقب یک
 بعد و دیگری است و این علامت حدوث است جوابش اینک این ترتیب
 مکرر و تاهظ بسبب عدم مساعدت اللفظ پس در این صورت تلفظ حادث

و تحقیق این سئوال است که برشی را وجود در خارج و وجود در ذهن و وجود در عبارت
وجود در کتابت است و کتابت دلالت میکند بر عبارت و آن دلالت می کند
بر آنچه در ذهن است و آن بر آنچه در خارج است و جایی که وصف کرده میشود
قرآن را بجزی که از لوازم قدیم است چنانچه گفته شود که قرآن غیر مخلوق است
پس مراد از آن حقیقت موجوده آن فی الواقع است و جایی که وصف کرده
که آن از توابع مخلوقات و محدثات است اراده کرده میشود ازان الفاظ معمو
چنانچه گفته شود خواندم قرآن را و یا الفاظ بنحید چنانچه گفته شود حفظ کردم قرآن
و یا اشکال نقوشه چنانچه گفته شود حرام است مرشدت را س قرآن و هرگاه
که دلیل احکام شرعی لفظ بوده معنی قدیم تعریف میکنند ائمه اصول قرآن را باینکه
مکتوب است در مصاحف منقول است بتواتر و گردانیدند قرآن را نام نظم
و معنی معانی نام نظم از حیثیه دلالت بر معنی نه برای محرم معنی ۱. هر از حق کران
چون معتزلی ۲. زیرا که معتزله میگویند که حق تعالی بنف منفه متکلم نیست بلکه کلام کردن
باین معنی است که در غیر خود کلام را پیدا میکند پس تو از چنین با اعتقاد در حق تعالی
دوری کن زیرا که در این صورت کلام او تعالی از ذات او بر کران باشد
و نیز حق تعالی اخرس و کنگ بکن لازم آید و این از سمات نقص است بلکه
بگو و نزدیک حق و اعتقاد کن که او تعالی بنف منفه متکلم است ۱. لایزالیش در
و لم یزلی ۲. و نیز اعتقاد کن که خدا تعالی با صفات خود همیشه خواهد دراز

آینده و همیشه بود در زمان ماضی یعنی قدیم و باقی است نه حادث و فانی اگر گفته شود
 که این همه تعریف کلام نفسی است نه تعریف کلام لفظی زیرا که کلام نفسی بعکس
 کلام لفظی است و نیز محقق است که کلام لفظی هم کلام الهی است باین معنی که هر
 کلام نفسی است پس در بیضوت نه کلام قدیم است نه باقی بلکه حادث و فانی
 و از حق بر کران است و شتمل بر حروف پس این چگونه تواند شد پس از این مصنف
 جواب داد بقول خود که حرف صوتی که نوبت حادث است همیشه نیست
 اندران لایب است یعنی در تک گفته است باشد آن پیش عقل خرد
 شناس است هر کلام قدیم را چو لباس است و مبدع کر شود لباس را
 شخص صاحب لباس را چه خلل است مشایخ میگویند قرآن کلام الهی است
 غیر مخلوق و نمیگویند قرآن غیر مخلوق است تا که در فهم نیاید آنچه میگوید مولف از اصوات
 و حروف باشد آن قدیم است و هم مشایخ غیر مخلوق را در جای غیر حادث
 استعمال میکنند اگر چه هر دو در معنی متحد اند ولیکن بر اموافقت حدیث
 لفظ مخلوق را استعمال نموده اند جائی که وارد است که فرمود رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم الْقُرْآنُ كَلِمَاتُ اللَّهِ غَيْرُ مَخْلُوقٍ وَمَنْ قَالَ
 أَنَّهُ مَخْلُوقٌ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ و نیز برای آنکه محل خلاف میان
 فریقین که قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق منصوص باشد تعبیر این می کنند
 و ازین سبب این سنده را بسنده حق قرآن تعبیر کرده میشود و تحقیق خلاف

میان و آنها براجع میشود بسوی اثبات کلام نفسی نفی آن و اگر نه بانی کوئیم به قدم الفاظ
 و حرف و آنها نمیکویند به حدوث کلام نفسی و دلیل باین اثبات کلام نفسی اجماع است
 و متواتر شده است نقل از انبیا علیهم السلام بر بودن خدای تعالی متکلم
 معنی این را مگر آنکه وی متصف است بکلام و متمتع است بکلام العظمی حادث بدست
 و تعالی پس متعین کردید کلام نفسی قدیم و اما استدلال آنها باین کلام نفسی بودن
 قرآن متصف صفات مخلوقات و علامات حدوث از تالیف و تنظیم و
 و تنزیل و بودنش عربی مسموع فصیح معجز و غیر اینها پس این حجت نمیشود بر ما بلکه حجت
 زیرا که ما قایل ایم بحدوث نظم و نیست مناقشه میان ما و معتزله مگر در معنی قدیم
 و معتزله هرگاه که آنها را ممکن نشد انکار بودن و تعالی متکلم قایل شدند به اینکه الله
 جداست و حروف است محال انبیا یعنی برسان جبریل و انبیا یا جد و شکان کلمات در لوح محفوظ اگرچنین
 خوانده نشود آری برادر تو داناستی متحرک کسی است که قایم شود از حرکت نمود حرکت و اگر نه
 لازم آید تصابار تعالی اعراض که مخلوق و اندیش تعالی است ازین نقص بندی کثیر
 اشارت بفضیلت امت و شرف اصحاب و صلوات الله
 است احمد از میان ائم می باشد از جمله افضل و اکرم پس بدلیل قول تعالی
 کنتم خیر امتی اخرجت للناس قتاده گفته مراد از این امت محمد صلی
 تعالی علیه وسلم است معنی آیه که می دانست که پیدانکر و الله تعالی برای ناس است
 بهتر باشد از امت محمد صلی الله علیه و سلم صاحب تقییر کبیر از زجاج نقل کرده که در

خطاب اگر چه خاص صحابه راست لیکن عام است مر جمع است با و بنوع
روایت کرده است که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شما تمام می کنید بهقتا
است را که شما بهترین آنها و بزرگترین آنهاید بر خدا تعالی و نیز بغوی روایت کرده
که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم حرام است بر امتها سابقه که داخل جنت
شوند تا که امت من داخل خواهد شد و اولیائی که امت اویند پیرو من
و سنت اویند و رهبران ره هدایت باشند و بهتر از غیر انبیا باشند
ولی شخصی است که عارف باشد بر خدا تعالی و صفات او را بقدر امکان و مراقبت
بر طاعات و مجتنب باشد از معاصی و اعراض کننده باشد از اینها که در لذت
و شهوات و بواسطه کمال متابعت رسول خود مرتبه وصول بخدی یافته باشد
و کسی که صادق باشد در اسلام ظاهر نخواهد شد بر دست می که امت
پس هرگاه کسی تابع رسول باشد مرتبه مستوعش البته برتر خواهد بود از تابع و اما
اولیا از عامه ناس فاضل تر اند و خاصه ان پیغمبر و اصحاب و کز همه
بهتر اند و در هر باب و اصل ال اهل است و مراد از اهل بیت در آیه که
علی و فاطمه و حسن و حسین اند و بعضی علمای میگویند که از واج رسول الله صلی
علیه وسلم هم در اهل داخل اند و بعضی میگویند که مراد از ان فاطمه و زینب و قیه
و ام کلثوم دختران رسول خدا صلی الله علیه وسلم و علی و حسن و حسین و جعفر
چونکه اینها را شرف قرابت و شرف صحبت حاصل است لهذا از همه بهترند

واحادیث در فضایل اهل بیت کثیره اند از انجمله حاکم روایت کرده است که رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم فرمود انی تارک فیکم امرین لن تضلوا ان تتبعوهما
 وَهُمَا کِتَابُ اللَّهِ وَاهْلُ بَيْتِی وَابو یعلی روایت کرده است
 که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم الْجَوْمُ اَمَانٌ لِّاهْلِ السَّمَاءِ وَاهْلِ
 بَيْتِی اَمَانٌ لِّمَنْتِی اِنْ عُدِی روایت کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم اَتَّبِعُوا عَلَی الصِّرَاطِ اَشَدُّكُمْ حُبًّا لِّاهْلِ بَيْتِی وَلاَ حُجَّتَی
 و اما صحابه هرگاه که بود آنها را فضیلت صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 که نیست فضیلتی بعد فضایل خدا و رسول فوق این فضیلت نامیده شدند
 به نام صحابه از این جهت آنها بهترین خلق اند و احادیث در فضایل ایشان بسیار
 دارد شبهه اندازانجمله ترمذی روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم لا یُشْرُکُ
 مُسْلِمًا رَانِی و نیز روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم خَیْرُ
 النَّاسِ قُرْبِی و نیز روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 لَا تَسْبُوْا اَصْحَابِی فَوَالَّذِی نَفْسِی بَیْده لَوْ اَنَّ اَحَدًا لَّمْ یَنْفَقْ
 مِثْلَ اَحَدٍ ذَهَبًا مَا اَدْرَکْ مَدَّ اَحَدِهِمْ وَلَا یُضِیْعُوْهُ و نیز روایت کرده
 که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اَللّٰهُ اَللّٰهُ اَصْحَابِی لَا تَخْذُوْهُمْ
 عَرَضًا بَعْدِی فَمَنْ اَحَبَّهُمْ فَجَحَّیْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ اَبْغَضَهُمْ
 اَبْغَضَهُمْ وَمَنْ اِذَا هُمْ فَقَدْ اَذَانِی وَمَنْ اِذَا اِنِی فَقَدْ اَذَانِی

وَمَنْ ذَا اللَّهُ يُؤْشِكُ أَنْ يَأْخُذَهُ؟ و در میان همه نبود حقیق
 بخلاف کسی از صدیق؟ واجب است اعتقاد که افضل همه صحابه
 خلفا اربعه ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اند و اینها و الی خلافت شد
 بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آن نیابت است از رسول و عموم
 مصالح مسلمین این حیثیت که واجب است بر کافه خلق اتباع آن و حرام است
 مخالفت آن و بیان کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم مدت خلافت را که سی
 خواهد بولیس معلوم شد که خلفا اربعه افضل صحابه اند زیرا که درین مدت خلافت
 در میان آنها بود و نام صدیق عبدالله بن ابی قحافه عثمان و کنیت وی ابو بکر و
 صدیق است که ملقب گردانید و او شان را رسول خدا صلی الله علیه و سلم باین لقب که
 بدون درخواست دلیلی یا معجزه بجهت استماع بعثت رسول تصدیق به رسالت
 گردانید ثابت شد اما متا و او شان را جماع اگر چه توقع کردند بعضی در ابتدا زیرا که صحابه
 بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم جمع شدند و یقیناً بنی ساعده
 انصار گفتند مر مباحرین را مَبَا اَصِيْرُ وَمِنْكُمْ اَمِيْرُ یس گفت آنها را ابو بکر
 مِنَ الْاَشْرَاعِ وَمِنْكُمْ الْوُزَرَاءُ و دلیل گرفت بر آنها از قول رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم اَلَا اَمْتَرُ مِنْ قُرَيْشٍ پس قرار یافت رای صحابه بعد از
 و مراجع بر خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه و اجماع کردند بر آن و بیعت
 نمودند از او و بعد این واقعه علی رضی الله عنه بر روس شهادت بیعت نمود

بعد از آنکه او را توقف کرده بود و به خلیفه رسول الله نام زد کرد در آن صورت خلافت
 مجمع علیه گردید بلا خلاف صدی و اما فضایل صدیق رضی الله عنه بسیارند
 از آنچه روایت کرده است مسلم که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم لَوَ كُنْتُ
 مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا لَأَتَّخِذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا وَتَجَارَى رِوَايَتُ
 که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم مَرُّوا بِأَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ
 و ترمذی روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم وی را أَنْتَ
 صَاحِبِي عَلَى الْخَوْضِ وَصَاحِبِي فِي الْغَارِ و نیز روایت کرده که فرمود رسول
 صلی الله علیه و سلم ویرا أَنْتَ عَتِيقُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ و قَاتِ يَافَا دِمَاهُ
 جمادی الآخرة سنه سیزده از هجرت و زنی آن نبود از ان احرام
 کسین جو فاروق لایق ایرکار و احرام یعنی ازادگان است یعنی بعد صدق
 عمر فاروق خلیفه شدند و ملقب فاروق شد زیرا که فرق میکرد از ز^{اول}
 صاحب خود میان حق و باطل و ثابت شده است امامت وی بنص خلیفه
 باجماع زیرا که ابوبکر رضی الله عنه بعد گذشتن دو سال و چهار شهر یا شش شهر
 از خلافت خود مرخص شد و چونکه از حیوة خود نا امید شدند طلبید عثمان را
 و شروع کرد خواندن کتاب عهد خلافت بنام عمر و گفت بنویس لَئِنْ لَمْ يَرْضَ
 الرَّجِيمُ هَذَا مَا عَهْدَ ابْنِ أَبِي جَهْفَةَ فِي الْخُرْعَةِ بِالْأَنْبِيَاءِ
 خَارِجًا عَنْهَا وَآوَلُ عَهْدِهِ بِالْآخِرَةِ دَاخِلًا فِيهَا حِينَ يُؤْ

الْكَافِرُ وَيُوتَقُنُ الْفَاجِرَ إِنِّي اسْتَخْلَفْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَإِنْ
 عَدَلَ فَذَلِكَ خَيْرٌ بِي وَإِنِّي فِيهِ وَإِنْ جَارَ فَلِكُلِّ امْرِئٍ
 مَا اكْتَسَبَ وَالْخَيْرُ أَرَدْتُ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِي
 ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ پس هرگاه که نوشته شد این کتاب بران
 به ثبت کرد و برابر آورد آخر بسو مردم و امر کرد آنها را به اینکه بیعت کنید بشخصی که در این
 صحیفه است همه بیعت نمودند هرگاه که رسید آن صحیفه نزد علی رضی الله عنه
 گفت بیعت کردم بشخصی که در این صحیفه است اگر چه باشد عمر واقع شد اتفاق
 برخلافت عمر رضی الله عنه و او شان تاده سال به امر خلافت و امامت
 قائم بود بر پنج عدل استقامت و احادیث کثیره مد مناقب شان
 وارد شده اند از اجله روایت کرده است احمد که فرمود رسول خدا صلی
 علیه و سلم ان الله تعالى جعل الحق على لسان عمر و تنزهی روایت
 کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اني لا أنظر إلى شيء ^{طهر}
 الجحيم ولا لئس فرسا ومن عمر و ابن عساکر روایت کرده که فرمود رسول
 صلی الله علیه و سلم ان الله باهى ملائكتنا بالناس يوم عرفه
 عامت و باهى بعمر بن الخطاب خاصة و تشهید شد در مادی حج
 سه بیت و سه از هجرت است ابو لؤلؤة غلام مغیره بن شعبه
 بعد فاروق جزیذ و النور بن کارملت نیافت زینت وزیر

یعنی بعد وفات فاروق خلیفه شدند عثمان بنی النورین و رسول خدا صلی الله علیه
و سلم ایشانرا اولاً تزویج کرده داد رقیه بنت خود را و هرگاه که وی وفات یافت
تزویج کرده داد ام کلثوم دختر دیگر را و هرگاه که وی هم وفات یافت فرمود
اگر بودی مرا دختر دیگر باینه تزویج کرده دادمی ازین جهت ملقب ذوالنورین
گردید چونکه عمر رضی الله عنه آگهی یافت بموت خود گفت من نمی ایتم کسی را محرم
خلافت سوا آن کسان که راضی بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم وقت
از اینها یعنی عثمان و علی و زبیر و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
امر خلافت را شوری میان ایشان کش پس جمع شدند اینها بعد دفن عمرو
تقویض کردند خمره را به عبدالرحمن بن عوف و راضی شدند بحکم وی پس
عبدالرحمن رضی الله عنه اختیار کرد عثمان رضی الله عنه را و بیعت نمود بخصوصاً
پس همه بیعت نمودند و متفاو حکم وی شدند و نماز جمعه و عیدها میکردند
با وی پس اجماع بر خلافت و بیع حاصل شد و در فضل وی احادیث
وارد شده اند از آنجمله بخاری و مسلم روایت کرده هرگاه که داخل شد
عثمان فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم **اَلَا اَسْتَحْيِي مِنْ دَجَلٍ نَشِئَةٍ**
مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ و ابونعیم روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه
و سلم **اَسْتَحْيَا عُمَانُ بْنُ عَفَّانٍ** و طبرانی روایت کرده
که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم **اِنَّ عُمَانَ لَا قَوْلَ مِنْ هَاجِرٍ**

يَا هَلْدِلِ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ لَوْ طِ وَيُتَزَوَّاتُ كَرْدَه كَه فَرَمُود رَسُولِ خُدَا صَلَی اللہ عَلَیْہِ
 وَسَلَّم مَا زَوَجْتُ عُثْمَانَ اُمَّ كُلْتُمْ اِلَّا بُوخِي مِنَ السَّمَاءِ شَہِید شد
 در ماه ذی حجہ بعد عید اضحی سنہ سی و پنج از ہجرت پہل بود بعد از ہمہ بعلم و وفا
 اسد اللہ خاتم الخلفاء یعنی بعد وفات ذوالنورین خلیفہ شدند -
 علی بن ابی طالب المرتضی کرم اللہ وجہہ کہ راضی بود از و اللہ و رسول وی در امر
 دین و دنیا و تزویج کردہ داد اورا رسول خدا صَلَی اللہ عَلَیْہِ وَسَلَّم از اذن الہی
 جلشانہ بنت خود را فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا سیدہ النساء اہل جنت را و بود
 از حکما ربانین و از شجعان شہدین و از زناد و خطبا معروفین ہر گاہ کہ شہید شد
 عثمان رضی اللہ عنہ جمع شدند کبار مہاجرین و انصار بعد سہ روز یا پنج روز
 بر علی رضی اللہ عنہ و التماس کردند از وی قبول خلافت را و بعد امتناع کثیر
 و مدافعت طویل قبول کرد پس بمذبیعت نمودند و کردید خلافت وے
 مجمع جمیع از مردم صل و عقد در شرح مقاصد گفتہ در وقت شوری بعد قات
 عمر اجماع منعقد بود بر علی و عثمان ہر گاہ برامہ عثمان باقی ماند علی اجماعا و گفت
 امام الحرمین جوینی نیست اعتماد بر قول شخصی کہ قایل است بعدم اجماع ہر گاہ
 علی زیر آن نیست کسی را انکار در امامت او و قایم نہ شد فتنہ مکر برا امور دیگر
 و قایم شدند باہر خلافت شش سال و شہید شد بعد وفات رسول خدا
 صَلَی اللہ عَلَیْہِ وَسَلَّم بہ سی سال و از وی خلافت بہ اتمام رسید و بعضی گفتہ

که شش ماه از خلافت باقی بود و از خلافت حسن بن علی رضی الله عنهما بعد علی بن ابی طالب
 عده آن شش ماه با تمام رسید و مراد از خلافت خلافت کامله است پس این
 نمیشود نام نهادن اهل حل و عقد کسانی را که بعد این مقرر شدند به خلیفه و نیز
 منافق نمیشود اطلاق فقها بر سلطان را به خلیفه رسول الله و در فضل علی رضی الله
 عنه احادیث کثیره وارد شده اند از جمله روایت کرده است بخاری و مسلم
 که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم **أَمَّا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ**
هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي روایت کرده است
 مسلم که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم **كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ**
اللَّهُمَّ وَالْ مَنْ وَلَا لَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَهُ و روایت کرده است احمد
 که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم **عَلِيٌّ مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَلَا يُوَدِّي**
عَنِّي إِلَّا عَلِيٌّ و اما فضیلت این چهار نیز بر ترتیب خلافت است نزد جمیع
 و نقل کرده شده است از امام مالک توقف میان عثمان و علی رضی الله عنهما
 و امام الحرمین گفته غالب برطن این است که ابو بکر افضل اند ثم عمر رضی الله عنهما
 پس طعن متعارض شدند میان عثمان و علی رضی الله عنهما و منقول است
 از ابی بکر بن خزیمه تفصیل علی بر عثمان رضی الله عنهما و بمعنی فضیلت در اینجا
 اکثر ثواب است نزد خدا ایتقالی بسبب حاصل کردن آنها خبر را نه در علمیت
 و اشرفیت نسبت مانند آن زیرا که صیغه افضل موضوع است برای زیادت

بعضی مصدر بوجهی اعم از آنکه از جمیع وجوه باشد یا جمیع صفات فضایل من حیث
 المجموع پس این منافعی نمیشود در جان غیر را در احاد فضایل دیگر و نه در مجموع فضایل
 من حیث المجموع وقتی که علی رضی الله عنه را مادرش ولادت نمود و پدر او نشان
 ابوطالب غایب بود بنام پدر خود اسد نام زد کرد و بعد آمدن پدر به علی موسوم
 و این کیفیت از شعری که علی رضی الله عنه وقت کشتن کافری که مرجه نام داشت
 خوانده بودند معلوم میشود و شعر مذکور اینست: **أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُبَيُّ حَيْدُ**
كَكَيْتِ عَابَاتٍ كَرِيهِ الْمَنْظَرُ و حیدره نامی است از ناهما شیراز این
 مشتهر شد علی رضی الله عنه به اسد الله و یا آنکه اگر کسی از مسلمین شجاعت داشته
 او را اسد الله میگویند چنانچه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در قصه ابوقحاده گفت
إِذَا لَا يَعِدُّ اسْدُكَ مِنْ اسْدِ اللَّهِ و علی رضی الله عنه از جمله شجعان بود
 ملقب اسد الله شدند و علی رضی الله به حیدر هم مشتهر اند و این تخریم حیدر
 جزیه ال کرام و صحب عظام و سلک دین نبی نیافت نظام
 نام شان جزیه احترام مبر و جزیه تعظیم سوسی شان منکر
 در احترام آل بیت دلی روایت کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم **إِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَيَّ مَنْ أَذَانِي فِي عَثْرَتِي** و حاکم روایت
 کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم **لَا يَغْضَبُنَا أَهْلُ الْبَيْتِ**
أَحَدٌ إِلَّا أَذْخَلَهُ اللَّهُ النَّارَ و در احترام اصحاب ترمذی روایت کرده

که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم **اللَّهُ فِي أَصْحَابِي لَا تَخْذُ وَهُمْ عَرَضًا**
بَعْدِي مَنْ أَحَبَّهُمْ فَحَبِّ أَحِبَّهُمْ وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِغْضِ أَبْغَضَهُمْ
وَمَنْ أَذَاهُمْ فَقَدْ أَذَانِي وَمَنْ أَذَانِي فَقَدْ أَذَى اللَّهِ وَمَنْ أَذَى اللَّهِ
يُوشِكُ أَنْ يَأْخُذَهُ وَخُطِيبٌ رَوَيْتُ كَرْدَهَ كِهْ فَرَمُودِ رَسُولِ خُدا صَلی اللہ علیہ و سلم
إِذَا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يَسُبُّونَ أَصْحَابِي فَقُولُوا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى شَرِّكُمْ وَأَنْتُمْ عِدَائِي
روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم **إِنْ شَرُّ أُمَّتِي أَجْرَأُوا**
عَلَى أَصْحَابِي؛ همه را اعتقاد نیکو کن؛ دل انکارشان نیکو کن؛
به خصوصت که بودشان با هم؛ بتعصب من در اینجا دم؛
برگرس انگشت اعتراض منه؛ دین خود را یگان زد دست ده
حکم آن قصه با خدا که گذار؛ بندگی کن ترا بحکم چه کار؛
احادیث که در این باب آمده اند اکنون گذشت باز حاجت اعاده نیست
و چیزی که واقع شده است میان اینها از منازعات و محاربات مثل نزاع
میان عثمان و محمد بن ابی بکر و محاربه میان علی و عایشه پس بر این محامل قیاس
اند یعنی این محاربه و منازعه از اجتهاد بود و خطائی که ناشی میشود از اجتهاد است
طعن نیست بلکه موجب ثواب است پس سب و طعن در حق آنها اگر باشد مخالف اول
قطعی موجب کفر است مثل قذف عائشه و انکار صحابیت ابو بکر صدیق و اگر
مخالف اول ظنی باشد یا خبری مشهور که مروی باشد از واحد آن بدعت و فسق است

آن خلا فی که داشت با حیدر؛ در خلافت صحابی دیگر حق در اینجا
حیدر بود؛ جنگ با او خطای منکر بود؛ منکر بمعنی ناشناخته و نادانست
چنانچه صاحب تفسیر حسینی در سورة مجاد لایهین بمعنی لفظ منکر را تفسیر کرده است
پس در اینصورت لفظ منکر و خطا هر دو به یک معنی اند و برای تمیز بیت و برا
قافیه لفظ منکر را مصنف بیان کرده است پس مذنب مصنف مطابق مذنب
جهو است و بس یعنی منازعتی که میان خلیفه برحق علی کرم الله وجهه و
عنه و معویه رضی الله عنه بود حق در اینجا بطرف علی حیدر بود و به طرف معویه
نبود بلکه معویه مخفی بود چونکه خطاوی اجتهادی بود ازین جهت لوم فری
چنانچه امام نووی رحمه الله در شرح مسلم گفته معویه از عدول صحابه و فضلا
بود و حربهای که از صحابه صادر شده شبهه بود که اعتقاد تصویب نفس خود
کردند و همه آنها عدول و متاول بودند و این حروب آنها را از عدالت خارج
نمیکند زیرا که آنها مجتهد بودند و مذنب اهل سنت و جماعت احسان ظن آن
در حق آنها و گردانیدن زبان در آنچه واقع شده میان آنها است و تاویل نمودن
در جنگ آنها زیرا که آنها مجتهد بودند و قصد معصیت و محض دنیا از آن نه کرده بلکه
اعتقاد آنها چنین بود که خود محق است و مخالف خود باغی است در اینصورت
بعضی از آنها مصیب و بعضی مخطی خواهند بود و مخطی معذور است در خطای خود
زیرا که مجتهد است و مجتهد هرگاه که خطا کند گناه بروی نیست پس علی رضی الله عنه

برحق و صواب بودند در آن جنگها و آن خلاف از مخالفان می‌پسندند؛
 لیک از طعن و لعن لب بر بند یعنی خلا فی از دیگر مخالفان که صحابه نباشند
 سرزده است از آن پسندن و لیکن زبان را از طعن و لعن در حق آنها بندکن
 مثل یزید و مروان و حجاج بن یوسف و غیر هم در این سلسله از علما اختلاف است
 در خلاصه ذکر کرده سزاوارست لعن بر یزید و حجاج زیرا که بنی‌صلی الله علیه و سلم
 منع فرموده اند از لعن مصلین و کسی که اناهل قبله باشد و بر همین قول فتوی داده
 امام غزالی رحمه الله و شیخ ابن حجر و صواعق کفایت بقواعد ائمه شافعی و حاکم
 تصریح کرده اند بآن اینست که جایز نیست لعن بر شخصی مخصوص مگر آنکه معلوم
 نموت او بکفر مثل ابی جهل و ابی لهب و کسی که معلوم نشد از و این پس جایز نیست
 لعن وی حتی که جایز نیست لعن کافر معین و آنچنانکه نقل کرده شده است
 از رسول خدا صلی الله علیه و سلم از احوال آنها واقف بودند بخلاف دیگران و اما
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم اگر چه بعضی از مسلمین لعن کرده اند لیکن آن لعن
 دعا و کفاره و قره الهی میشود در حق آنها زیرا که در صحیح مسلم آمده است که فرمود
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم **اللَّهُمَّ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ فَأَيُّ الْمُسْلِمِينَ لَعَنْتُ**
أَوْ سَبَّتُ فَاَجْعَلْهُ لِسْرَكَاةٍ وَآخِرًا و بعضی گفته اند طریق ثابت و توثیق
 در حق یزید توقف است و تعویض وی بسو خدا تعالی زیرا که او عالم خفیات
 و مطلع بر کنونات سرایست و بعضی اطلاق لعن مخصوص بر نام یزید میکند

از بعضی از قریب منافع می‌گویند که در هر عامی که می‌گویند

چنانچه شیخ ابن حجر مکی در صواعق از ابن الجوزی نقل کرده که جایزه دشت اند علمای
متورع مثل احمد بن حنبل در حق یزید چیزی که متجاوز شده است از لعنت و قاضی
ابو یعلی الفراء از صالح ابن احمد بن حنبل نقل کرده که گفت صالح پدر خود را می پند
مردم ما را نسبت کنند به تو یزید گفت ای پسر من ای کسی از مومنین خواهد بود
که تو یزید کن و چرا لعنت نکند بر کسی که او را خدا تعالی لعنت کرده است و بعضی
از علما تکفیر یزید کرده اند بسبب رضامندی او بر قتل حسین رضی الله عنه و امانت
این میت نبوی و ضرب از چوب بردن آن مبارک وی رضی الله عنه و بر قول
کسانی که او را از دایره اسلام بیرون نمیکند پس نزد آنها فاسق و شریر و منکبر
و جابر است چنانچه خبر داده اند رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن کذا فی الصواعق
و اتفاق علما بر آن است که لعن جایز است بر کسی که امر کرد یا اجازت داد و راضی
به قتل حسین رضی الله عنه و بر کسی که قتل کرد حسین رضی الله عنه را هر کس را
خدای لعنت کرد و نیست لعن من و تو او را در خورد و یعنی سزاوار
چنانچه از احمد بن حنبل صاحب صواعق در حق یزید نقل کرده که گفت چرا لعنت
نکرده شود بر کسی که لعنت کرده است او را خدا تعالی در کتاب خود یعنی در آیه
فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا
اَرْحَامَكُمْ اُولَئِكَ الَّذِيْنَ لَعَنَهُمُ اللهُ فَاَصَمَّهُمْ وَ اَعَمَّهُمْ
اَبْصَارَهُمْ ایا هست چیزی که اعظم باشد گناه آن از قتل ناحق و در باب

و فضل شد متمنا به لعن ما خبر ما نکرد باز به چنانچه بود او در نزد بنی ابراهیم
 کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم لعن شيا لیس کما بآهل جغت اللعنه
 اشارت بانکه تکفیر اهل قبله جایز نیست
 هر که شد ز اهل قبله بر تو پدید که باورده بنی کروید که چه صدمه
 و خطا و خلل به منی او را ز روی علم و عمل به بدعت آن باشد که
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم گاهی خود نکرده و نه فرموده و از صحابه نیز بوقوع
 نیامده پس کسی چنین فعل ابداع کند از ابدعت می نامند و بدعت دو قسم است یکی
 حسنه و دیگری سیئه اما حسنه منتهی ثواب است و اما سیئه منتهی عذاب است و خطا
 از روی علم آنست که ایمان آورد بخداوند اند صفات او را و خطا در عمل آنست که فرض
 نماز را مبتلا نمایند ولیکن فرض حسن آنرا ندانند مگر این را از سر نشن تکفیر
 مشمارش را اهل نار و سعیر به سعیر یعنی آتش از وخته است و عطف سعیر به
 از قبیل عطف عام بر خاص است حاصل اینست که نسبت کسی از اهل قبله بکفر
 مگر بسبب ظواهر کذب یا اموری که گردانیده است شایع آن امور از علامات
 تکذیب است زنار و غیر ذلک و معنی اهل قبله آنست که اعتقاد دین اسلام
 بدل کند اعتقاد جازم مطابق واقع خالی از شکوک و بخواند شهادتین را و اگر اعتقاد
 بر یکی از شهادتین نخواهد بود از اهل قبله مگر در صورت عجز از نطق بسبب خلل زبان
 یا عدم تمکین از وجهی دیگر و بعضی گویند اهل قبله آنست که بخواند نماز را و استقبال

فقد ما را بخورد و ذیجی ما را و اختلاف است علما در تکلیف مخالف بعد اتفاق بر آنکه مخالف
 در ضروریات دین مانند قول مقدم عالم و نفی حشر جسمها و علم خداستغالی بجزئیات اثبات
 جبر و ایجاب اصل بر خدا کافر است و آنچه نیست ازین قبیل مثل نفی مبادی صفات
 و عموم اراده و قول خلق قرآن جماعتی بتکلیف در این نیز رفته اند و حق عدم تکلیف است
 و استاد ابوالحسنی اسفرائینی تکلیف کند کسی که تکلیف کند ما را و الا تکلیف نکند و بعضی تکلیف
 بشرط مخالفت اجماع سلف صالح و ظاهر قول ابی حنیفه و شافعی عدم تکلیف است همین
 مختار فخر الدین رازی و جمعی از اعلام لکن نسبت بفسق و بدعت و البته کرده میشود
 و امارات تکذیب نفی صانع قادر عظیم نوعی که منجر شود بشرک یا انکار نبوت یا انکار
 ما جاء به النبی یا انکار جمیع علیه قطعی یا استحلال محرمات متفق علیه و الا نیت به دین
 و استحقاق قرآن یا یک کعبه یا بنی یا بامری از مفترقات و مسنونات و مختار
 امام الحرمین جوینی آنست که تکلیف نکنیم معتزله و اهل جبر و شیعه را و سید سند محمد
 رفته است برخلاف این و دانستی تو که مناط تکلیف تکذیب است هرگاه امارت
 از امارات تکذیب یا یم تکلیف کنیم و الا نه پس منکر صحابیت ابو بکر صدیق و قاذف
 عائشه صدیق رضی الله عنهما کافر است بسبب تکذیب رض قرآنی و منکر امارت
 صدیق بل خلفا ثلثه رضی الله عنهم کافر است بواسطه انکار اجماع صحابه که قطعی
 است تا اینجا مقوله علما سلف است و در آن بحث ظاهر است و در این امر
 احتیاط پذیر و درست بی غور در عقاید فرق ضاله جرات به تکلیف آنها نباید کرد

زیرا که هیچ یک عقیده موقوف بر تکفیر اینها نیست و الله تعالی اعلم و احکم است
 چنین گفته است شیخ الشیخ مادر سراج العقاید: و ربی لسنی اهل صلاح؛
 که رود راه دین صحیح و روح؛ روح بمعنی شام است؛ از منهای
 شود بکل یکسوی؛ با و امر نهد بکل روی؛ گذاردن فرج با و نالها
 سوی عقبی روانه قافلها؛ به یقین اهل جنتش مشمار؛
 ایمن از روز آخرش مگذار؛ حاصل آنست که معتبر در ایمان و کفر و سعادت
 و شقاوت بنجامته است پس من سعیدی است که بمیرد بر ایمان اگر چه باشد در تنگی
 عمر خود بکفر و عصیان؛ کافر شقی کسی است که بمیرد بکفر نعوذ بالله منه اگر چه باشد
 در تنگی عمر خود بر تصدیق و طاعت چنانچه قرآن بران ناطق است که می فرماید
 خذِ الْيَتَامَىٰ دِرْهَمًا مِّنْهُنَّ لِيُطْبِقُوا عَلَيْهِمْ آيَاتُ اللَّهِ وَلَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ
 و در حدیث آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم السَّعِيدُ مَنْ
 سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ اِنْ جِئْتَ
 شمر دین کسی بعینه از اهل جنت یا از نار جایز نیست مگر کسانیکه بمشتر جنت یا بنار
 مکر آن گس که از رسول خدا؛ شد بمشتر بمشتر جنت اما وی؛ این جنتی است
 که ارواح شهدا در آن جموع میشوند و بعضی میگویند جنتی است بطرف راست
 که ده کس بآن بودند شهوات اندران ده مدارشان مخصوص
 زانکه جمعی ز آل پاک سرشت؛ هم بشارت رسیدنشان بهشت

یعنی جایز نیست شهادت کسی معین به بهشت مگر کسانی را که بشارت داده اند
 آنها را رسول خدا صلی الله علیه و آله بهشت آنها عشره مبشره مشهور اند یعنی ابوبکر صدیق و عمر
 فاروق و عثمان بن عفان و طلق و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
 و سعید بن زید و ابوعبیده بن الجراح رضی الله عنهم اجمعین و سوا این
 فاطمه و حسن و حسین و جعفر طیار رضی الله عنهم نیز مشر بهشت اند و خدیجه الکبری
 و عمار و سلمان و مقداد و عبد الله بن سلام و ابی ذر نیز بشر به بهشت اند

اشارت به عذاب قبر و سوال منکر و نیکر

هر کس از بر خاک شد منزل؛ دو فرشته بصورت مایل؛
 پیشش آیند ز ایزد متعال؛ امتحان را از او کنند سوال؛
 که خدای تو و نبی تو کیست؛ زان همه دین که بود دینی تو چیست
 که بگوید جواب شان بصواب؛ بر مرد از غم عذاب و عقاب
 فسحت قبر او بیفزایند؛ روزنی از بهشت بکشایند؛
 کرد و او را عیان چه صبح و چه شام؛ که گنج دارد از بهشت مقام؛
 ورنکوید جوابشان در خواب؛ یعنی لایق و زیبا؛ آتشین که ز آیدش بر سر
 ناله او بوقت که ز خوری؛ بشنود غیر آدمی و پیری؛ سوال
 منکر و نیکر در کور حق است و بعضی گفته اند که نام سوال کننده مومنان بهشت
 و بشیر است بقول رسول خدا صلی الله علیه و سلم اِذَا الْقَبْرُ الْمَيِّتُ

اِنَّهُ مُلْكَانِ اسْوَدَانِ اَزْدَقَانِ يَعْنِي سِيَاهِ زَنَكِ كَبُودِشْتُمْ يَقَالُ
 لِاحَدِهِمَا مُنْكَرٌ وَلِلْآخَرِ نَكِيرٌ فَيَقُولَانِ لِلْعَبْدِ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِي
 هَذَا الرَّجُلِ يَعْنِي دَرِخْتِ رَسُولَ صَلَّيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاِنْ كَانَ مُؤْمِنًا
 فَيَقُولُ هُوَ عَبْدُ اللّٰهِ وَرَسُولُهُ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ
 وَاشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ فَيَقُولَانِ قَدْ كُنَّا نَعْلَمُ
 اَنْكَ تَقُولُ هَذَا اَنْتُمْ تَفْسَحُ لِي فِي قَبْرِ سَبْعِينَ ذِرَاعًا فِي
 سَبْعِينَ ذِرَاعًا اَنْتُمْ يَنْوَرُّ لِي فِيهِ ثُمَّ يَقَالُ لَكُمْ ثُمَّ يَقُولُ اَرْجِعْ
 اِلَى اَهْلِي فَاخْبِرْهُمْ فَيَقُولَانِ ثُمَّ كُتِبَ الْعَرْشُ الَّذِي لَا
 يَوْقُظُ اِلَّا اَحَبُّ اَهْلِهِ اِلَيْهِ حَتَّى يَبْعَثَهُ اللّٰهُ مِنْ مُصْجَعِهِ
 ذَلِكَ وَاتَّكَانَ مَنَاقِبًا فَيَقُولُ سَمِعْتُ النَّاسَ يَقُولُونَ
 قَوْلًا فَنُكِّلْتُ مِثْلَهُ لَا اَدْرِي فَيَقُولَانِ قَدْ كُنَّا نَعْلَمُ اَنْكَ تَقُولُ
 ذَلِكَ يَقَالُ لِلْاَرْضِ التَّائِي عَلَى قَتْلَانَا عَلَيْهِ فَيَخْتَلِفُ
 اَضْلَاعُهُ فَلَا يَزَالُ فِيهَا مَعْدَبًا حَتَّى يَبْعَثَهُ اللّٰهُ مِنْ مُصْجَعِهِ
 وَجِبَانِي وَفَزَنْدَاوِ بَلْعِي مَيَكُونُ دَكْ شُكْرُ وَكِيَا مِ فَرَشْتِكَا نَيْتِ بَلَا مُنْكَرِشْتِ
 كِه صَادِرْ مِشْوَدَا كَا فَرْزْدِ تَحْرُكِ وَيْ بَرَايِ سَخْنِ وَفَتِي كِه سَوَالِ كَرْدِه مِشْوَدِوِيَا
 وَتَكْمِيْلِ ضَرْبِ مَلِكِيْنِ هَسْتِ اَيْنِ قَوْلِ خِلَافِ هَرِ اَحَادِيْثِ هَسْتِ وَاما اَحَادِيْثِ
 صَحِيْحُهُ دَالِ بَرِ عَذَابِ قَبْرِ وَنَعِيْمِ اَنْ وَسَوَالِ مَلِكِيْنِ الْكَثْرَا اَنْ هَسْتِ كِه اَطْرَافِشُو

و قدرش ترک آن حد توان ترا رسیده است اگر چه هر واحد از آن اخبار احادیث
 و اتفاق است سلف صالح را پیش از ظهور مخالفین در این امور و انکار مطلق کرده
 این اضرار بن عمرو و بشر المریمی و اکثر متاخرین معتزله و بعضی روافض این دلیل که
 میت حماد است پس معذب چگونه خواهد شد و آنچه که سابق ذکر کردیم حجت است
 بر اینها و کسی تامل کند عجایب ملک و ملکوت و غرایب صنایع الهی را از اقبال اشار
 این امور است شکاف نخواهد کرد زیرا که نفس را حالات اند و در هر حالت مشاهد میکند
 صوراً بحسب آن حالت چنانچه ماضی شده می کنیم در نوم صورتهای که آنرا در بیدار
 مشاهده نمی کنیم و بچنان وقت نزع روح از بدن چند امور مشاهده می کنیم که
 در حالت حیات آن را مشاهده نمی کنیم و بسو این اشاره میکند قول قایل که
 گفته است النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا وَنَعِمْ قَبْرُ مُؤْمِنٍ پاك
 و عذاب قبر مومنان فاسق و كافران را حق است بدلیل قول خدا تعالی
 النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ
 أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ وَتَوَلَّىٰ ذَا قُلُوبٍ سَبِيلَ كَلَامِ
 رَبِّنا اَمْتَنَا اثْنَتَيْنِ وَاحِدَيْنَا اثْنَتَيْنِ و مراد از دو امامت و دو جایگی موت
 اولی است در دنیا پس ایاد قبر بر سوال و دیگر امامت بعد سوال پس بر امیار و مراد
 و به دلیل قول صلی الله علیه و سلم ان احداكم اذا مات عُرِضَ عَلَيْهِ
 مَقْعَدُهُ بِالْعَدَاةِ وَالْعَشِيِّ لَتَكُنَ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَمِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ

وَأَنَّكَ مِنَ أَهْلِ النَّارِ مِنْ أَهْلِ النَّارِ فَيُقَالُ هَذَا مَقْعَدُكَ خَشِيَ
يَعْنِيكَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اسْتَزْمُوا عَنِ الْبُؤَى
فَإِنَّ عَامَّةَ عَذَابِ الْقَبْرِ مِنْهُ وَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْقَبْرُ أَمَّا
رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيرانِ وَعَلَامَةٌ
تَقَارُفِي أَنْ سَيِّدِ ابْنِ شَيْعَانٍ نُقِلَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ
وَجَلال الدِّينِ سِوَلِي اَزْ كِتَابِ بَحْرِ الْكَلَامِ نُقِلَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ
حَسَابِ عَذَابِ قَبْرِ سِوَلِ مَنْكَرٍ وَنَكِيرٍ نِسْتِ وَكُفْتِ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ كَرْدَهَ
بِأَيِّ فِتْوَى دَادَهَ اسْتِ وَبَعْضِي دَلِيلِ عَدَمِ سِوَالِ اَزْ اَنْبِيَا جَنِينَ بِيَانِ مِی كُنْدَه
سِوَالِ مَضْمُونِ اَنَكِهْ دَر حَدِيثِ وَارْدِ شَدَهَ اسْتِ اَزْ رِبِ وَازْدِیْنِ وَازْ بِنِ اسْتِ
وَمَعْقُولِ نَخِ بَنایدِ سِوَالِ اَزْ بِنِ اَزْ نَفْسِ اَوْ اَيْنِ قَوْلِ دَلالْتِ نَمِی كُنْدِ بَرِ عَدَمِ سِوَالِ
مُطْلَقاً بَلَكِهْ فِقْطِ اَزْ عَدَمِ سِوَالِ اَزْ بِنِ دالِ اسْتِ وَاَيْنِ هَمِ صَادِقِ مِی ایدِ بَرِ بِنِ كِهْ
بِرْمَلْتِ بِنِ دِی كِهْ نَباشْدِ وَاخْتِلافِ كَرْدَهَ اَنْدِ مَرْدَمِ دَرْ عَذَابِ قَبْرِ قَوْمِ بِالْكَلْبِ
اِنْكَارِ مِی كُنْدِ اَزْ اَوْ قَوْمِ ثابِتِ مِی كُنْدِ وَبازِ اَيْنِها اِخْتِلافِ كَرْدَهَ اَنْدِ بَعْضِي اِنْ
ثابِتِ سِی مِی كُنْدِ عَذَابِ رَاوِ اِنْكَارِ مِی كُنْدِ اَحْيَا رَاوِ اَيْنِ خِلَافِ مَعْقُولِ اسْتِ
وَبَعْضِي ثابِتِ نَمِی كُنْدِ تَعْدِیْبِ بِالْفِعْلِ بَلَكِهْ مِی كُونِدِ جَمْعِ كَرْدَهَ مِی شُودِ تَامِ اَلَامِ
دَرْ جَسَدِ مِی تِ وَهَر كَاهِ مَحْشُورِ خَوَاهِدِ شَدِ اَزْ اِحْساسِ خَوَاهِدِ كَرْدِ دَفْعَهْ وَاحِدَهْ
وَاَيْنِ اِنْكَارِ اسْتِ مَرْ عَذَابِ قَبْرِ اَدْرْ حَقِیْقَتِ بَعْضِي مِی كُونِدِ زَنْدَهْ خَوَاهِدِ

بدون اعاده روح و بعضی میگویند زنده خواهد شد مع اعاده روح و لازم نمی آید
 ازین اثر حیوة را دیده شود حتی که اگر کسی با حیوان خورده باشد در شکمش زنده
 خواهد شد و در اینجا سوال کرده خواهد شد و منعم و معذب هم خواهد شد
 و سزاوار نیست که این را انکار کرده شود و کسی که پوشیده نهاده است آتش را
 و درخت سبز قادر است بر اخفا عذاب و دادن نعيم امام غزالی رحمه الله
 و ادبایاء علوم گفته بر تصدیق مثل این امور سه مقام اند اول اظهار واضح و علم
 اینست که تصدیق کنی کار را مثلا موجود است و میت را میگز و لکن آنرا با
 مشاهده کرده نشود زیرا که این چشم صلاحیت مشاهده چنین امور ملکوتیه را
 و کل آنچه تعلق با امور آخره دارد از عالم ملکوت است آیا نمیدانی که صحابه رضوان
 الله علیهم ایمان می آوردند به نزول جبرئیل و حالانکه او را مشاهده نمیکردند و هم
 تصدیق میکردند که نبی صلی الله علیه و سلم او را مشاهده میکرد و اگر تو برین ایمان
 نیاوری پس تصحیح ایمان تو بر ملائکه و بروحی دشوارتر است و اگر ایمان آوری پس
 و جایز داری مشاهده نبی صلی الله علیه و سلم چیزی را که امت آن را مشاهده
 نمیکند پس چگونه جایز داری این را در میت مقام دوم امر نائم را ندانند که گویی پیر
 اومی بیند در خواب می را که میگز و متالم بان باشد و بیند در خواب که
 نغمه میزند و پیشانی او عرق آلود میشود از جاک خود به خوف تمام بر می خیزد این
 ادراک میکند نفس و متاذی میشود مثل بیدار و نایم این را مشاهده کند

و تومی بنی ظاهرا که ساکن می باشد و نمی بینی متصل او مار و حال آنکه مار در حق او موجود است
و عذاب حاصل ولیکن در حق تو موجود نیست و هرگاه که باشد عذاب در دوزخندگی
پس فرق نیست میان نار بخیمه و حاضره مقام سیوم بدانکه مار بنفسه مولم نیست بلکه
مولم چیزی است که از او ملاتی شدی که آن زهر را باشند پس زهر هم در دوزخ است بلکه
عذاب در اثری است که حاصل شد ترا از زهر و هرگاه که حاصل شود مثل اثر
بدون زهر هر این خواهد بود آن عذاب که عام گردیده است در تو و ممکن نیست
تعریف این نوع عذاب مگر اینکه اضافت کنی آنرا بسوی سببی که از آن افاضه
میشود در عادت و صفات هملکات به موزیات و مولات منقلب میشوند
و نفس الامر نزد موت پس میشوند در دها آن مانند در دهای که نزدیکی مار با بغیر
و ماری اگر گفته شود از این مقام که ام صبیح است پس بدانکه بعضی از مردم
ثابت میکنند اول را و انکار میکنند باقی را و بعضی انکار میکنند اول را و ثابت میکنند
دویم را و بعضی ثابت نمیکنند مگر سیوم و حقی که مار از راه بینائی منکشف
اینست که همه اینها در حیز امکان است و کسی که این انکار میکند فقط سبب
تکلی حوصله و جهل است در استماع قدرت الله تعالی و عجایب تیرات او تعالی
و این سبب انکار میکند چیزی از افعال خدا تعالی که به انست و الف نیست
جهل و قصور است بلکه این طرق ثلاثه در تعذیب ممکن و تصدیق بآن واجب
پس بعضی بندگان اند که معاقب میشوند از یک نوع از این انواع و بعضی اند

مجمع میشوند بروی همین انواع ثلاثه و این کلام امام غزالی حق است و نقد
بر آن لازم و تغییر از نبی صلی الله علیه و سلم بی تعظیم برای امتحان و عدم تعلم
از سائل است و رفی کند ملائکه در سوال مومن را و نشد کند با کافران
هر کس بزبان او باشد و سوال کند بعضی را هر دو فرشته و بعضی را سیل
و قرطبی گفته اگر گفته شود دو ملک چگونه خطاب نمایند که تمامی اموات را در آن
مبتاعه در وقت واحد پس جواب آن است که الله تعالی جنه آنها را بزرگ
کرد و تا آنها خطاب میکنند خلقی کثیر را در دفعه واحد به یک خطاب و داند
هر کس که من بخاطب ام و بس و مانع نشود الله تعالی هر واحد را از استماع خطاب
و جواب اموات دیگر و حافظان حجر میگوید که احتمال دارد تعدد ملائکه مقرر بر
این کار چنانچه در حفظ و تعلیمی و منهای همین گفته که ملائکه سوال کننده جمعی کثیر اند بعضی
مسئله منکر و بعضی بنکیر پس فرستاده میشود بسو هر میت و کس از آن چه آدمی
و پیری اگر شنوند همه از خواب خور نفور شوند و چنانچه مسلم
روایت کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم إِنَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ
تُبْتَلَى فِي قُبُورِهَا فَلَوْ لَا أَنْ تَدَا فَنُودِ الدَّعْوَةِ اللَّهُ أَنْ يَسْمَعَ مِنْكُمْ
مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ الَّذِي أَسْمَعُ وَ تَجَارِي سَلَمَ رَوَايَتِ كَرْدِه اَنْدَكْ فَرَمُو
رَسُولُ خُدا صلی الله علیه و سلم إِنَّ أَهْلَ الْقُبُورِ يُعَذَّبُونَ فِي قُبُورِهِمْ
عَدَا أَبَا سَمْعَةَ الْبَاهِلِيِّ وَ ابْنِ أَبِي الدُّنْيَا رَوَايَتِ كَرْدِه اَنْدَكْ

عائشه رضی الله عنها و اذا كان الاخر نادى بصوت يسمعه كل شيء
الا الانسان فان لم يسمعه صاعق او جرع او تنكلى كور ان جان
فشد و نه که دو پهلوی اوز هم کدرو نه چنانچه روایت کرده است میلمی که
فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم فیضیه بالعمود ضربته حتی
یلتهب القبر نارا او یضیق علیه حتی تختلف أضلعه
بکشاید روزی ز سفر نه تاوران بنکر دیشام و سحر نه جای خود
به بید از دوزخ نه آوخ از حالتی چنین آوخ نه آوخ به هزه بالف فتح
دا و سکون جامع معنی و افسوس و تاسفست چنانچه روایت کرده است ابن ابی
که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم ثم یقال افتحوا ابوابا الى النار ففتح
باب اليها فیقال له هذا منزلك و ما أعد الله لك فیزداد خسرا

اشارت بنفختین

چون شود نوبت جهان آخر نه و ز قیامت نشانهها ظاهر نش
خروج دجال و مهدی و یاجوج و ماجوج و دابة الارض طلوع آفتاب از مغرب
نشود یافت هیچکس بجهان نه ک الله الله آیدش بزبان نه چنانچه
احمد و مسلم و ترمذی روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم لا تقو
الساعة حقولا یقال فی الارض الله الله و احمد و مسلم روایت کرده
که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة الا علی شرا للناس

مراد فیل را دهد دستور؛ حق تعالی که در و مد در صور؛ قال الله تعالى
 وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا لَهُمْ
 بِنُفْحِهِمْ مِنْ جَبْرِ وَطَبْرَانِي از ابی هریره که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم ان الله
 لما فرغ من خلق السماوات والأرض خلق الصور فأعطاه
 اسرافيل فهو واضعه على فيه شاخص بصره إلى العرش ينظر
 متى يؤمر قلت يا رسول الله وما الصور قال القرن قلت
 كيف هو قال عظيم إذ عظم دائرة فيه كعرض السماء والأرض
 فينفخ فيه ثلاث نفخات الأولى نفخة الفزع والثانية نفخة الصعق
 والثالثة نفخة القيام تا آخر حديث؛ زان و میدان خلا بق عالم
 همه میزند چون چراغ از دم؛ عمرها زیر کینند دوار؛ نبود از جنس
 آدمی دیار؛ نفخ و تشدید یار دنده و نباشنده خانه؛ بار دیگر ز حق
 شود مامور؛ که کند نفخ صور صاحب صور؛ در و مد در قوالب
 و ابدان؛ به به یکی دم زدن هزاران جان؛ هر چه ابدان بود پیر
 همچو آتش بدم شود زنده؛ حاصل اینست که عالم یعنی ماسوی الله تعالی
 وصفاته قایل است فاما یعنی عدم طاری را بعد وجود و قایل اند فلاسف
 با متناع فنا زیرا که قدیم است و ممتنع است برا و عدم و کرامیه و جاحظ
 با وجود آنکه قایل اند بحدوث عالم رفته اند به امتناع فنا بر عالم زیرا که عدم

اگر گفته است لازم آید که وجود ابتدا یا بسبب غیبه و آن وجود نیست موجب تمام
 بی اختیار پس این طرز ضد است و طاری نیست اولی به از آن قدیم از عکس آن
 بلکه دفع ایمن است از رفع یا با اختیار پس لابد است او را از اثر و نفی عدم محض
 نمی تواند شد اثر برای فاعل مختار یا عدمی است و آن زوال شرط است پس لازم آید
 تسلسل و جواب آن ممکن است با اختیار شقوق اربعه زیرا که جایز است با مقتضای
 ذات او عدم بشرط سبق وجود و حکم باینکه طاری اولی نیست باز الیه باقی از کائنات
 خطا نیست و فاعل که ایجاد کرده است آنرا نکند عالم را معدوم نه آنکه ایجاد کند
 عدم عالم را و نیست تسلسل جهت جواز مشروطیت وجود او با عوارضی که زوال آن
 موجب از الیه باشد و باقی ممکن قابل اندک جواز ورود عدم طاری بر عالم و اهل
 و جهانی بیکویند که جایز است و ابوما شتم بیکوید جایز است بمعنا و تدرج بعضی جواز
 و وقوع سحاست و بعضی متوقف اند در آن تاویل کنند فصوص و اراده را در آن
 و بعضی مثل امام غزالی و صوفیه معدوم دانند آنرا از لا و ابدا و معاد جسمانی از جمله
 چیزی است که دانسته شده است بضرورت از دین محمدی صلی الله علیه و سلم و بعضی
 گویند معاد روحانی یعنی بقاء روح بعد خرابی بدن ممکن است اثبات آن به برهان عقلی
 و معاد جسمانی نیست مجال برهان و اثبات و نفی آن لکن واجب است اعتقاد
 حقیقت آن به وجهی که ذکر کرده اند آنرا انبیاء زیرا که ایشان صادقان اند و رفته اند
 گروهی بنفی آن و اهل طاعت قاطبه قاطع اند بحشر و نشر برای ورود نص و خبر از خدا

ورسول وبعثتی که قابل نیست تاویل را مثل قوله تعالی من حی العظام وهی
 رمیم وقل نجیها الذی اَشْهَآهُ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَفَسَّیْهُمُ لَوْنٌ مِّنْ
 یُعِیدُ نَاقِلُ الذِّی فُطِرَ کَرَّ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَیَحْسِبُ لَآ نَسَانُ اَنْ لَّنْ
 یَجْمَعُ عِظَامَهُ وَبَلٰی قَادِرِیْنَ عَلٰی اَنْ نُّسَوِّیَ بَنَانَهُ وَاَیْذَا اَکُنَّا
 عِظَامًا مَّحْرَجَةً وَیَوْمَ نَشْفِقُ الْاَرْضُ عَنْهُمْ سَرَّاعًا ذَلِکَ حَشَرٌ عَلَیْنَا
 یَسِیرٌ وَفَلَا یَعْلَمُ اِذَا بُعِثَ رَمَانِی الْقُبُورِ وَکَا بَدْنَا اَوَّلَ خَلْقٍ بُعِیدُهُ
 وَالْیَسَّ ذَلِکَ بِقَادِرٍ عَلٰی اَنْ یَّحْیِیَ الْمَوْتٰی وَوَمَا خَلَقَکُمْ وَلَا
 یُعْثَکُمْ اِلَّا کَنَفِیْسٍ اِحْدَیةٍ وَلِیَجْمَعَکُمْ اِلَی یَوْمِ الْقِیَمَةِ لَا رَیْبَ
 وَتَمُّ اِلَی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ وَهُوَ الَّذِی یَبْدُءُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ
 وَهُوَ اَهْوَنُ عَلَیْهِ وَتَمَّ اَرَا اِیَاتِ کَثِیْرَهٗ دَالِ اَسْتَ بَا یَنْکَهُ حَشَرٌ وَنَشْرُ
 اَزْ مَعْلُومَاتِ ضَرْوِیَّةٍ دِیْنِ مِیْنِ وَضَرْوِیَاتِ قَطْعِیَّةٍ شَرْعِ مِیْنِ سِتْ زِیْرَ اَلْکَ خَبَرِ
 دَادَهٗ اَسْتَ بَا نْ مَجْبَرٌ صَادِقٌ پَسِ اَجَبْتُ تَصْدِیْقُ وَاِیْمَانُ بَا نْ مَنَعْدَتْ
 اِجْمَاعُ بَرِکَفَرِ کَسِی اِنْکَارُ کُنْدَ اَنْزَا جَوَازِ اَیَا وَتَوَعَا وَ اَجَبْتُ اَنْزَا مَعْتَزَلَهُ وَشِیْعَهٗ
 عَقْلًا بَرَا اِیْجَابُ ثَوَابُ مُطِیْعٌ وَعِقَابُ عَاصِی بِعَقْلِ زِیْرَ اَلْکَ اِیْفَاوْ عَدَهٗ ثَوَابُ
 بَر طَاعَتِ وَوَعِدِ عِقَابُ بَرِ مَعْصِیَتِ اِمْکَانَ نَدَارْدُ بَعْدِ مَوْتِ کَمْرَا عَادَهٗ اِ
 پَسِ اَجَبْتُ بَعَثُ وَنِزْمِ مِیْکُو یَنْدِ تَخْلِیْفِ کَدْ خَدَا اِیْتَعَا بَا وَاَمْرُو نَوَاهِی پَسِ اَجَبْتُ
 اِیْصَالُ ثَوَابُ وَعِقَابُ وَاِیْنِ اِمْکَانَ نَدَارْدُ کَمْرَا عَادَهٗ وَهَمَّ اَجَبْتُ بَعَثُ

بمقتضای حکمت والا لازم آید ظلم جواب این معنی است بر سوچ عقلی و ایجاب
 عقل و سابق بیان کرده شد فساد آن را و معنی بر فساد نیز فاسد است و نیز
 وجوب و وقوع آن فقط بر اخبار اوست سبحانه تعالی است و اختلاف است در
 اعاده پس گویند که امی و جمعی که جواب هر معدوم نشوند بل متفرق میشوند بعد جمع
 اوست سبحانه و تعالی و تالیف به پنج اول و سوال ابراهیم خلیل با رب جلیل
 رَبِّ ارْنِیْ کَیْفَ یُحْیِی الْمَوْتٰی وَ قَوْلَهُ تَعَالٰی وَاَنْ لَّنْ یُّجْمَعَ عِظَامُهُ
 وَ تَصَدُّغُهُ بِرَکْعَتِیْ یُحْیِی هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا مویه ایشان است
 و حق آنست که معدوم شوند همه مگر بعضی منصوص علیه پیر معاد میشوند و بعضی
 بر اخطا هر قول رسول علیه الصلاه والسلام کُلُّ اَبْنٍ اَدَمٌ یَعْنِی الْاَعْجَبُ الدِّیْنِ
 و سند نزد محققین ظنی است و حق آنست که اعاده معدوم بعینه و تالیف
 متفرق به پنج اول هر دو از ممکنات اند و حکم کنیم که چنین خواهد شد بعینه و نیز محال
 حکم باستحاله خلاف این بر اشمول قدرت باری تعالی جمیع انواع ممکنات را
 و اعاده فی الحقیقت احداث است مثل ابداع اول و نهایت طریان عدم
 بر مبدع آنست که گویا حادث نشد و یا آن متعلق است قدرت با کجا دواز
 اصلی فکذا از عدم طاری آن نه اینکه موجود ثانی مثل اول است بل و بعد فاعین
 است و نیست جزم با فناء مجرد کلام افق مانند ایجا بلکه کن یا بواسطه ایجا و ضد
 و آن فناء واحد است برای کل یا بعد هر جز یا به نفی شرط یعنی بقا که پیدا میکند

از آن آفتاب و جواهر و هر چه که پیدا کنند مستقی می شود و جواهر بدن جمیع اقسام در چیز جوارا
 و حکم یکی از احتمالات بر سبیل تعیین قوی نیست در آن دلیلی بغیر از آنکه نمی گوئیم مخلوق
 فناء در غیر محل و صاحب کتاب سهام ده گفته که جایز است حشر جسم فقط بنا بر آنکه روح جسم
 لطیف است ساری در بدن مانند ماء و رد و یا نادر آنکه شبیه روح و جسم هر دو اند
 بنا بر آنکه روح جوهر مجرد است نیست فناء بدن خواه رجوع کند بسوآن یا تعلق
 بآن و اکثر متکلمین بر اول اند لفظ تعالی فاذ خلی فی عبادي فاذ خلی حیته
 و تجرد منافی آن است و نیز وارد است در حدیث که ارواح بعضی مومنان
 در اجواف جانوران سبز رنگ میچرخند در بهشت و در حدیث دیگر آمده است
 که ارواح بعضی جموع میکنند بسو قنادیل معلقه زیر عرش و ارواح کفار در اجواف
 جانوران سیاه و بچین میباشند و جمعی از اهل سنت و جماعت مانند امام
 غزالی مازید می و راغب رفته اند بسوی ثانی و اینها را دلائل ظاهری اند و این
 ظنی است و حیوة عرضی است ملازم است وجود او در بدن و تعلق کبریا و ج
 از روی عادت و هرگاه که مفارقت کند او را روح حیوت هم مفارقت نماید پس
 ایا کند حق تعالی و عقلا و مجانب و شباطین و بهائم و حشرات و طیور را بدلیل
 اخبار وارده در آن باب و همچنین سقطی که نفع روح در آن شده باشد محسوس خواهد
 در قول اصح نزد محققان چنانچه تصحیح کرده اند این را نووی و رفته است ط
 باینکه همیشه رخساره اند شد مگر شخصی که جزا داده خواهد شد او را و نبی صلی الله

علیه السلام اول کسیانی اند که منشق خواهند شد زمین برای وی و اول مبعوث شدگان
 و اول وارد شدگان محشر و اول داخل شدگان جنت اند و مراتب محشر متفاوت اند
 بتفاوت اعمال بعضی اکب و بعضی ماضی و بعضی ابراقدام و بعضی بر روی محشر خواهند
 و آنکه محشر بدلیل اینکه اگر نخورد انسائے انسا را و جزو بشود ماکول از اکل عاده این اجزا
 در هر دو محال است برای امتحال بودن جزو واحد دران واحد در و شخص یا در یکی
 نشد این دیگر معادیت تمامه و یا معاد نشود اصلا و این مطلوب است جواب معاد اجزای
 اصلا ایند مطلق و اجزا ماکول فواضل اند در اکل پس واجب نیست عاده آن در او
 و یا نظر باینکه در او روح باشد به در عالم عناصر تناسخ است و در عالم افلاک
 خرق و الیام است جوابش تناسخ اگر نباشد بدن ثانی مخلوق از اجزای بدن اول
 بودن لازم خواهد آمد و نام نهادن این قسم را بتناسخ مجرد اصطلاح است
 و افلاک به گاه که جایز عدم اند جایز الانحراف اند بطریق اولی و نیز بر تقدیر
 لازم آید تولد بے تولد جواب تولد بی تولد ممکن است بل واقع مانند آدم علیه
 السلام و نیز اگر مشیغرض است عبت است و یا بغرض عاید شدن بسو
 خدا و این محال است زیرا که خدا تعالی منزله است و یا بسوی بنده و این برا
 ایلام است پس این مستغنی است به اجماع و لبرای الذاذ است و این باطل است
 زیرا که الذاذ دفع است به سقرا اگر کند از نند او را بحال خود نیست ویرالم
 و یا ایلام او لا باشد و دفع ثانی پس این مشاب است بتداوی بعد جراحت جواب

نیست غرض و حکایت عبث مدفع است و بر تقدیر تسلیم این در لذت و نیاور است
 نه در اخروی و نه در دنیای حقیقه اند با اتحاد صورت و نیست مجال استقراء و محله
 را در آن و حق آنست که این همه استبعاد فاشی است از قصور عقل ایشان از دریافت
 قدرت اوستجا تعالی و نیست اینها تحت حواله اصلا چنین گفته است شیخ الشیخ ما در السراج العقی

اشارت بتطایر صحایف

از بی نفع صور نوع بشره چون شود شکر کرده در محشر؛
 سوی شان بعد انتظار کران؛ ناهای عمل کنند پران؛ پس بعد
 دهند به شرف؛ نام از سوی دست راست بکف؛ اشتقی
 صحیفه؛ در مشت؛ از سوی چپ دهند یا پس پشت؛ یعنی
 بعد حشر در عرصات قیامت چهل سال مردم سرگردان خواهند بود و در آن زمان
 نامها اعمال مردم داده خواهند شد چنانچه بهیقی روایت کرده است از ابی هریر
 که گفت یَحْشُرُ النَّاسُ حِفَاةَ عَرَاةٍ مُشَاةٍ عُرَاةٍ فَيَأْمُرُ أَرْبَعِينَ
 سَنَةً شَاخِصَةً أَبْصَارُهُمْ إِلَى السَّمَاءِ قَالَ فَيُلْجِمُهُمُ الْعَرَقُ
 مِنْ شِدَّةِ الْكَرْبِ ثُمَّ يَقُولُ اكْسُوا اِبْرَاهِيمَ فَيُكْسِيهِ قُطْبِيَّةً
 مِنْ قَبْلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ يَنَادِي مُحَمَّدُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَجْعَلُ
 لَهُ الْخَوْضَ وَهُوَ مَا بَيْنَ أَيْلَةٍ إِلَى مَكَّةَ فَيَشْرِبُ وَيَغْسِلُ
 وَقَدْ تَقَطَّعَتْ أَعْنَاقُ الْخَلَائِقِ يَوْمَئِذٍ مِنَ الْعَطَشِ قَالَ

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَكْسَى مِنْ حُلَلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ
أَقُومُ مِنْ مِمِّنِ الْعَرْشِ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْخَلَائِقِ يَقُومُ ذَلِكَ
الْمَقَامَ يَوْمَئِذٍ غَيْرِي فَيَقَالُ سَلْ تَغْطُ وَاشْفَعْ تَشْفَعُ وَتُحَا
وَسَلَّمَ رَوَيْتَ كَرْدَه اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم یغرق الناس
يَوْمَ الْقِيَمَةِ حَتَّى يَدَّ هَبَ عَرْمَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ سَبْعِينَ ذِرَاعًا
وَيَكْمُهُمْ حَتَّى يَبْلُغَ أَذَاهُمْ وَمَرَادُ أَنْ تَكْتُبَ أَنَّكَ طَائِفَةٌ حَفِظَتْ نَوْشَتَهُ
در آن چیزهای که کرده اند مردم آنرا در دنیا و مراد از کتبت نوشت تحقیق است
بقلم و قراطس و مداد که میدانند آنرا خدا بابت برای حمل نصوص وارده در آن بزر
و بعضی گفته اند که محل نشست طائفه حفظه دندان است و زبان آدمی قلم و این
سیاهی و تیز بعضی محل آنها عاتقین است و تیز بعضی دقن و تیز بعضی لب
و تیز بعضی عنقه و دلیل بر این قوله تعالی بَلَى وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ
و تطایر کتب می پرانند آنرا از خزانه زیر عرش پس خطا کند صحیفه کردن صاحب جمع را
بدلیل قوله تعالی وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُحِ
لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا و بعضی گویند هر واحد را باید
خواهند داد کتاب او و دست او بدلیل قوله تعالی وَآتَا مِنْ أُورْشُلَيْنِ
كِتَابًا يَمِينٍ فَسَوْفَ يُحَاسِبُ حَسَابًا يَسِيرًا و جمعی بر آنند
طائفه میگیرند از گردنها و میدهند بدست ایشان و آیات و احادیث گواه اند

بعموم این جمیع امم را پس میگرد بعضی دست راست بدلیل قول تعالی وَاَمَّا مَنْ
 اَوْفَىٰ كِتَابَهُ يَمِينَهُ فَيَقُولُ هَٰؤُلَاءِ اَقْرَبُ وَكِتَابِي اِنِّي خَشِيتُ اَنِي
 مُلَاقٍ حِسَابِيَّ وَبَعْضِي دَسْتِ چپ بقول تعالی وَاَمَّا مَنْ اَوْفَىٰ كِتَابَهُ
 بِشِمَالٍ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ اَوْتَ كِتَابِيَّ وَلَمْ اَدْرِمَا حِسَابِيَّ
 وَبَعْضِي رَاسِ بَرِ شست بقول تعالی وَاَمَّا مَنْ اَوْفَىٰ كِتَابَهُ وِرَاءَ ظَهْرِهِ
 فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا وَدَلَّاهُ اِنْ اَيَّتْ بِرَاحِلِ مَوْسٍ طَالِبٍ وَكَافَرْتِ
 نَبْرَ مَوْسٍ فَاسْتَقِيسْ نَزْدَ مَا وَرَدِي وَهَمِنْ اَيْتِ شَهْوَنَزْدَ عَلِمَا كَمْ مِيكَدِ اَوْ بَدِشْتِ
 قَبْلَ اَزْدِ خَوْلِ نَارِ وَاِنْ عَلَامَتِ عَدَمِ خُلُودِ دَرِ نَارِ اَيْتِ وَاَوَّلُ كَسِي كَمْ بِهَنْدِ كِتَابِ
 دَسْتِ رَاسْتِ اَوْ عَمَرِ رَضِي اللّٰهُ عَنْهُ اَيْتِ وَبَعْدَهُ اَبُو سَلَمَةَ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عَبْدِ
 رَضِي اللّٰهُ عَنْهُ اَيْتِ وَاَوَّلُ كَسِي كَمْ دَاوَدَ شُوْدَ كِتَابِ اَيْتِ چپ اَوْ اِسْهُودِ بْنِ عَبْدِ
 بَرَادِرِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عَبْدِ اللّٰسِدِ اَيْتِ وَظَاهِرُ قَوْلِ مُحَمَّدَانِ قُرَاتِ كِتَابِ حَقِيقِ اَيْتِ
 وَنَزْدَ بَعْضِي مَجَازِي يَعْنِي يَعْلَمُ كَالَهُ وَعَلِيهِ وَبَرَاوَلِ اَيْتِ خَوَانِدِ هَرِ كَسِ كِتَابِ خُودِ رَا اَلْزِ
 اِمِي بَاشَدِ وَبَعْضِي كُوِيْدِ مِيخُوَانِدِ مَوْسِي اَيْتِ خُودِ رَا وَرَدِ مَرْدَمِ حَسَنَاتِ اَوْ رَا اَلْزِ
 نَيْسْتِ بَدِي اَيْنِ بَنَدَه رَا وَمِيكُوِيْدِ بَنَدَه نَيْسْتِ مَرَا حَسَنَه وَآوَلِ سَطْرِ اَزِ صَحِيْفَه
 مَوْسِي سَفِيْدِ اَيْتِ بَرَا كَاهِ كَمْ خُوَانِدِ اَنْزَا سَفِيْدِ خُوَانِدِ شَدِ رَا وَكَافَرِ بَرِ ضَلَا
 وَكَزِيْرِنْدِ كَانِ كِتَابِ بَعْضِ كَسَا اَنْدِ كَمْ خُوَانِدِ كِتَابِ خُودِ بَرَا اَشْتَمَالِ بَرِ قَبَاجِ وَنَهْوَلِ مِيكُنْدِ اَزِ چِيْرِكِ
 رَا وَرَاوَلِ اَيْتِ اِنْ كَسِي كَمْ مِيخُوَانِدِ مَكْتَفِي خُوَانِدِ خُودِ نَزْدَ اَتْبَلِغِ خَيْرَ اَزِ اَيْشَانِ كَسِي اَيْتِ

۱۸۹
بجوئے اہل حاضرہ خود را بر آفتاب عالمی نامزد و مقتدا و خیر و برین انیس و بیست و یک کوراست مسما و بی

اشارت بميران

وضع میزان کنند از پی آن تا با سنجند طاعت و عصیان
آن کش افزود و گفته حسنات پیکش مخفف که اش است پشادوری
کو که شد ز اهل نجات پزی از بسین است پ و انگش افزود و بد عصیان
خون کری کو که ماند در خسران پگری اگر بسین است و وزن و میزان
حق و ثابت است از کتب و سنت و اجماع ائمه پس واجب است ایمان بآن فرمود
الله تعالی وَالْوِزْنَ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خِفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ
و احادیث در این باب بحد تو اتر رسیده اند و اجماع منعقد گشته است که
میزان حسی است و آنرا دو کفه و لسان و دو ساق است نهاده خواهد شد در آن
صحنه اعمال بندگان تا ظاهر شود دفع و نقصان و قسطی گفته میزان در حق هر چه
نیست زیرا که در حق مومنان در صبح آمده است که الله تعالی خواهد فرمود
يَا مُحَمَّدُ ادْخُلِ الْجَنَّةَ مِنْ أَمْتِكَ مِنْ لِحْسَابِ عَلَيْكَ مِنَ النَّبَا
الْأَيْمَنِ وَ هَم وزن انبیا و ملائکه را نیست و در حق کفار آمده است که فرمود
خدا تعالی يَعْرِفُ الْخَائِرَ مَوْنٍ بِسِمَاهُمْ فَيُوْخَذُ بِالنَّوَاصِي
و الاقدام پس در این صورت نیست وزن مکر برای کسانی که خسته است

خدا تعالی از فریقین در وزن اعمال کفار و قول است که سائیکه وزن در حق آنها ثابت
 نمیکند میگوید که نظایر آیات و احادیث دال اند بر وزن اعمال آنها و سائیکه گفته
 وزن کنند دلیل میکند از قول خدا تعالی فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
 وَزْنًا و اما فریق اول جواب میدهد که مراد از وزن وزن نافع است و حق
 آنست که مومنین جن و کافرین مثل مومنین انس و کافرین اند در وزن و وزن
 بعد حساب خواهد شد و جای وزن مابین جن و انار است و تبرئیل ساق میزان گرفته
 ناظر سانش و میکانیل امین بران خواهد بود و آصح آنست که میزان یکی است
 جمیع اعم و جمیع اعمال و هر دو گفته میزان مانند طبقه سموات و ارض اند و بعضی گویند
 برای هر ائمه میزان علی حده است و بعضی میگویند میزان برای مومن موافق
 عدد نیکی ها و انواع حسنات خواهد بود چنانچه برای صوم یک میزان و برای
 صلاوة یک میزان و چنان بر هر یک نیکی خواهد بود و وقوع لفظ موازن در آیه
 کریمه به صیغه جمع تأیید این قول میکند و جواب میدهد فریق اول که جمع بر
 تعظیم است و وزن اعمال را کرده خواهد شد یا کتب را علما را اختلاف است
 بعضی میگویند که کتب اعمال بندگان را وزن کرده خواهد شد و این قول جمهور
 مفسرین است دلیل بر این ترمذی روایت کرده است که فرمود رسول خدا
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَوْتِي بِكُلِّ مَنْ أَمَقَّ عَلَى رُؤْسِ الْخَلَائِقِ
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَيُنْشَرُ لَهُ شَعَةٌ وَتُسَعِينَ سَجَلًا كُلِّ سَجَلٍ

۱۹۱
مِنْهَا مَدَّ الْبَصَرَ فَيَقُولُ أَتَنْكَرُمِنْ هَذَا شَيْءٍ الظَّالِمُ كَقَبِي
الْحَافِظُونَ فَيَقُولُ لَا يَأْرَبُ فَيَقُولُ أَفَلَاكَ عَدُوٌّ أَوْ حَسَنَةٌ
فِيهَا بِالرَّجُلِ فَيَقُولُ لَا يَأْرَبُ فَيَقُولُ اللَّهُ بَلَى إِنَّكَ عِنْدَ
حَسَنَةٍ وَأَنْتَ الظَّالِمُ عَلَيْكَ الْيَوْمُ فَيُخْرِجُ لَهُ بَطَاقَةً فِيهَا الشَّهَادَةُ
أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاشْهَدْ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ فَيَقُولُ
يَا رَبِّ هَذِهِ الْبَطَاقَةُ مَعَ هَذِهِ السَّجَّادَاتِ فَيَقُولُ إِنَّكَ الظَّالِمُ
فَتَوَضَّعُ السَّجَّادَاتُ فِي كَفَّةٍ وَالْبَطَاقَةُ فِي كَفَّةٍ فَطَاشَتْ
السَّجَّادَاتُ وَثَقُلَتِ الْبَطَاقَةُ وَلَا يَثْقُلُ مَعَ انْسِمَ اللَّهُ شَيْءٌ
وَعَزَّالَهُ سَيُكُونُ كَمَا أَعْمَالُ عَرَضٍ أَنْدَاكَ كَمَا تَكُنُ شُودِ عَادَةُ أَنْ زَنْشِ اسْمَاكَ نَدَارُ
زِيرَاكَ وَجَفَّ كَرْدَه شُونْدَا عَرَضِ نَخْتِ وَثَقُلَ لَمَكْدَانِ هَرْدُ وَخَفَضَ اَنْدَاكَ
وَتَاوِيلَ سَيَكُونُ نَصُوصُ بَابِ عَدَلِ كِتَابَتِ اسْتِ دَرِ شَيْءِ سِنِ بَرِي قَوْلِ اشْكَالِ
سُتُوجِ نَمِيشُ وَبَعْضِ سَيَكُونُ كَمَا نَقْشِ اَعْمَالِ رَاوَزْنِ خَوَابَنْدِ كَرْدِ سَوَرِ خَوَابَنْدِ
اَعْمَالِ صَالِحِ بِصُورَةِ نَيْكَ نَوَافِی وَانْدَاخْتِ شُودِ آتَزَادِ كَرْدِ نَوَافِی كَرْدِ بَرای حَسَنَاتِ
مِیَا كَرْدَه شُدِه اسْتِ وَاَعْمَالِ سِیئه بِصُورَةِ قَبِيحِ ظَلَمَانِیةِ شَكْلِ خَوَابَنْدِ
وَاَتَزَادِ انْدَاخْتِ خَوَابَنْدِ كَرْدِ ظَلَمَانِی شَمَالِ كَمِیَا كَرْدَه شُدِه اسْتِ بَرای
سِیئَاتِ وَبَعْضِ سَيَكُونُ مِیَا كَرْدَه خَوَابَنْدِ اَجْسَامِ بِحَسَبِ عِدَدِ اَعْمَالِ
وَظَوَاهِرِ اَتَاوَرِ اَقْوَالِ عِلْمَادِ اَنْدِ بَرَايْنِ كَمِیةِ وَزْنِ دَرِ آخِرَةِ دَرِ خَفِ وَثَقُلِ

مثل کیفیت دنیا است کفّه که ثقیل خواهد شد به اسفل رجوع کنی پسته بلند کرده خواهد شد به علین و کفّه که خفیف الوزن خواهد شد رجوع کنی پسته پستتر از اینجین نازل کرده خواهد شد و بعضی متاخرین میگویند که عمل مومن هرگاه که راجع خواهد شد صعود خواهد کرد و سیئات او به سفلی رجوع خواهد کرد و عمل کافر برخلاف این است

اشارت به صراط

چون به میزان و وزن آن برهند؛ بر جهنم پلے عجب به نهند
 پلی انسان که از قدم تا فرق؛ عابران را کند در آتش غرق؛
 نیز چون تیغ بلکه افزون هم؛ عرض آن موی بلکه از مو کم؛ هر که
 باشد ز مومن و کافر؛ بر سر پل کنند شان حاضر؛ هر که کافر
 بود چو نهند پای؛ قعر دوزخ بود مرا و را جای؛ مومنان آرسد
 ز حق نمایند؛ لیک قدر قوت توحید؛ هر که ابر طریقت نبوی
 خود ندید دست غیر راست روی؛ خود بمعنی تحقیق است؛ دوزخ از
 نور او کند پر میر؛ بگذرد همچو برق خاطف تیز؛ یا چو مرغ پیران باد
 توان؛ یا چو چیزی دیگر فر و تر از آن؛ و آنکه ضعفی بود در ای کانش؛
 نمود زان گذشتن آسانش؛ بلکه در سنج آن کند که تنگ؛ باشد او را
 بقدر ضعف درنگ؛ لیک یاید خلاصی آخر کار؛ کر چه بیند
 مشقت بسیار؛ صراط پلے است محدود بر پشت جهنم بار کتر از موسی

و تیز تر از شمشیر وارد شوند آنرا خدای تعالی بجا آوردن جنت و موقف است و ایل
 بر این قول تعالی و ان منکم الا وارهها و قوله تعالی فاستبقوا الصراط
 و قوله تعالی فاهد و هم الى صراط الحقیم و قوله تعالی و عر ضنا جهنم
 یومئذ للکافرین الى قوله تعالی لا یستطیعون سماعا و قوله تعالی ثم
 یخیر الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها حیثا و بدلیل حدیث روایت کرده
 آنرا احمد که فرمود علی الصلاة والسلام لجهنم جسر اذق من الشجر و
 من السیف علی کلا یم و حسک تاخذ من شاع الله ان
 علی کا طرف کالبقر و کالرج و کاجا و ید الخیل و الركاب
 و الملائکة یقولون رب سلم سلم فناج مسلم و یخذ و ش
 مسلم و منکوس فی النار علی وجهه و یلمی روایت کرده است که فرمود
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم انا اول من یوضع له الصراط علی النار
 فامر علی و ادخل الجنة و بخاری روایت کرده است که فرمود رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم یضرب جسر جهنم فاکون اول من یجیز و
 دعاء الرسل یومئذ اللهم سلم سلم و بی کلا یم مثل
 شوك السعدان اما انتم شوك السعدان قالون نعم یا رسول الله
 قال فانهما مثل شوك السعدان غیر انها لا یعلم قد
 عظیمها الا الله فخطف الناس باعمالهم و از فضیل بن عیاض

مروی است که صراط راه پانزده هزار سال است پنج هزار صعود و پنج هزار نزول
 و پنجاه ارستوی کسانیکه وقت مرور بر صراط در دروغ خواهند افتاد بعضی علی الدائم
 در آن خواهند بود مثل کفار و منافقین و بعضی ناجی خواهند شد بعد آن مثل عصفا
 مومنین چنانچه مصنف آئینه این را ذکر میکند و حکمی گوید کفار از صراط کاذب نخواهند
 و ناجیان نروند در نور غیر خود بلکه هر واحد را نوری باشد و وسیع و دقیق خواهند
 صراط بحسب اعتبار نور و ضیق آن و حکمت در مرور از صراط آنست که ظاهر شود مشیون
 نجات از نار و سرور بدلهای آنها بعد مرور از آن از دیدن بهشت و تحسیر بکفار و مجوز
 مسلمانان بخت بعد از اشتراک کفار در عبور صراط پس مردود شدند از این بیان انکار
 معتزله باینکه ممکن نیست بر آن و تقدیرتیم تغذیه است و نیست تغذیه مومنین و صلیا
 در روز قیامت و جنائی متردد است در نفی و اثبات آن و ابوالهذیل و بشر بن معتمر جایز دارند
 ولیکن حکم نکند بوقوع آن و محل کنند نصوص را براه جهنم و اما اهل حق میگویند که ممکن است عقلا
 و وارث است در آن نصوص پس واجب است تصدیق بآن و رد آن اخلال و بدعت است

اشارات بموقف عصا

پنجه آمد بمواقف عصا است که مطیعان بایستند و عصا
 کرده آماده خالق داور است بهر هر موقفی سوال و گزین هر که گوید
 جواب خود بصواب است طی هر موقفی گزینشتاب است ورنه در هر
 زمینتی حال پنج میند هزار سال و ملال بی بیان این مواقف در عقاید

مذکور نیست زیرا که حدیثی که در این باب آمده موضوع است که اصلی ندارد چنانچه
جلال الدین سیوطی رحمه الله در کتاب اللآلی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه تصریح
باین کرده است چون با تن قدس سره موطن پنجاه گانه را بیان کرده است شیخ
اکبر قدس سره آن حدیث را روایت کرده است لهذا ذکر آن حدیث در اینجا کرده
بدون اعتماد بر صحت آن و اما مفسرین مثل بغوی و شربینی و غیره در تفسیر قوله تعالی
فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ مِائَتِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ذکر کرده که مراد از این یوم القیمة
است که در آن پنجاه موطن است و هر موطن بر کافران بمقدار هزار سال است اما
شیخ اکبر روح الله روحه در فتوحات سراسر برکت در باب رابع و ستون باسناد
از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه آورده که وی گفت نشسته بودم نزد علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه و در آن وقت نزد او عبد الله بن عباس و چند کس از اصحاب
رسول خدا صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم بودند پس گفت علی رضی الله عنه
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم یکبار در قیامت پنجاه موقف باشند هر مو
از آن یکبار هزار سال باشند پس اول موقف وقتی است که بر ایند مردم از قبور
بایستند بر دروازه های قبور خود هزار سال در حالیکه برهنه پا و برهنه تن و کمر سینه
و تنه باشند پس هر که بر آید از قبور خود مومن به پروردگار خود و مومن بهیشت
و دوزخ او و مومن بر بعثت و قیامت و مومن بر قضا و قدر که خیر و شر از خدا
و مصدق باشند یا آنچه آورد آنرا محمد صلی الله علیه و سلم از نزد پروردگار خود

نجات یابد و بغور و غنیمت سعادت برسد و هر که شک کند در چیزی از این باقی ماند در سزا
و تشنگی و غم و رنج خود هزار سال تا آنکه حکم کند خدا تعالی در و با آنچه خواهد پس انداخته
مردم از آن مقام بسوی محشر پس بایستند تا پاهای خود هزار سال بر کناره سرازیر دهمی و در
در صراحت آفتاب و حال آنکه آتش از راست و چپ و پیش و پس ایشان بود و آفتاب بر
ایشان باشد و نبود هیچ سایه مگر سایه عرش پس هر که ملاقی شود با خدا تعالی در حالی که
کو اهی دهنده باشد بر او با خلاص و مقرب بود بر او پیغمبر او و بزر بود از شرک و سحر
و ریختن خونهای مسلمانان و ناصح باشد بر اخدا و رسول او دوست دارنده بود هر که
که اطاعت کند خدا و رسول او را و ناخوش بود از کسی که نافرمانی کند خدا و رسول او را
پناه گیرد زیر سایه عرش رحمان و نجات یابد از غم خود و هر که منحرف از آن شود و بیفتد
در چیزی از این کنایان بیک کلمه یا تغیر دهد دل خود را یا شک نماید در چیزی از دین خود یا
هزار سال در حرارت و غم و عذاب تا حکم کند خدا تعالی در و با آنچه خواهد بعد از آن
خلق بسوی نور و ظلمت پس مانند دران ظلمت هزار سال پس هر که ملاقات کند
بالحق تعالی در حالیکه شرک یا ورده باشد با و چیزی را و داخل نشده باشد در
چیزی از انفاق و شک نکرده باشد در چیزی از دین خود و بدو بد حق را از نفس خود
یعنی اد حق نماید و بگوید حق و انصاف کند با مردم از نفس خود و اطاعت کند
خدا تعالی را در سر و علانیه و راضی شود بقضای خدای تعالی و قناعت کند
با آنچه داد خدای تعالی بیرون آید از ظلمت بسوی نور در یک چشم زدن در حالیکه

سفید باشد روی او و تحقیق نجات یافت از همه غمها و هر که مخالفت کند در خیر
از ان بماند در غم و هم هزار سال پس بر آید در حالی که سیاه باشد روی او و او در
خدا تعالی است بکند با او آنچه خواهد پس ازین راندن شوند خلق بسوی سر پرده ها
حساب آن ده پرده اند بایستند در هر سر پرده از آنها هزار سال پس سوال کرده
ابن آدم در اول سر پرده از ان حرامها پس اگر افتاده نباشد در چیز از ان تجاوز
بسوی سر پرده ثانی پس سوال کرده شود از هوا پس اگر نجات یافته باشد از ان
برود بسوی سر پرده سوم پس سوال کرده شود از نافرمانی والدین پس اگر نباشد
عاق برود بسوی سر پرده چهارم پس سوال کرده شود از حقوق کسانی که مفوض
نموده است خدا با و کارهای آنها را و از آموختن قرآن بایشان و از امر دین
و دنیای ایشان پس اگر ادا کرده باشد برود بسوی سر پرده پنجم پس سوال کرده شود
از آنچه مالک آن شده است او یعنی از زن و کنیز و غلام پس اگر نباشد احسان
بایشان برود بسوی سر پرده ششم پس سوال کرده شود از حق قربانی پس اگر
ادای حقوق آنها کرده باشد برود بسوی سر پرده هفتم پس سوال کرده شود از صلوات
رحم پس اگر باشد پیوند کننده برود بسوی سر پرده هشتم پس سوال کرده شود
از خصلت پس اگر نباشد حاسد برود بسوی سر پرده نهم پس سوال کرده شود
از کمرب پس اگر کمرب نکرده باشد با کسی برود بسوی سر پرده دهم پس سوال کرده شود
از دعا پس اگر دعا نداده باشد کسی را نجات یابد و فرود آید بسایه عرش خدا

در حالیکه تنگ باشد چشم او و مسرور بود دل او و خندان باشد دهن او و اگر افتاده باشد
در چیزی از این خصلتها بماند و هر موقف از آن هزار سال تشنه و غمگین و مشوش نفع
او را شفاعت سفارش کری پس حشر کرده شوند مردم بسوی گرفتن عاصم که خود
بدستهای راست و چپ خود پس محبوبش شوند نزد آن دریا نروده موقف در هر مو
از آن هزار سال پس سوال کرده شوند در اول موقف از آن از صدقات و آنچه
فرض کرده است خدایتعالی بر ایشان پس هر که ادا آن کرده باشد تمام کمال
برود بسوی موقف دیگر پس سوال کرده شود از کفتن حق و عفو از مردم پس هر که
عفو کند عفو کند از وی حق تعالی و برود بسوی موقف سیوم پس سوال کرده شود
از امر معروف پس اگر باشد امر کننده پینکی برود بسوی موقف چهارم پس سوال
کرده از نهی منکر پس اگر باشد منع کننده از بدی برود بسوی موقف پنجم پس
سوال کرده شود از حسن خلق پس اگر باشد خوش خلق برود بسوی موقف ششم
پس سوال کرده از محبت در رضامندی خدایتعالی و از بغض پس اگر باشد
محبت و بغض کننده بر اخدا برود بسوی موقف هفتم پس سوال کرده شود از مال
حرام پس اگر گرفته باشد چیز برود بسوی موقف هشتم پس سوال کرده شود از
نوشیدن شراب پس اگر ننوشیده باشد چیزی از شرابها برود بسوی
موقف نهم پس سوال کرده شود از فرج حرام پس اگر نیامده باشد آن
برود بسوی موقف دهم پس سوال کرده از قول دروغ پس اگر نگفته باشد آنرا برود

بسوی موقف نهم و سوال کرده شود از قسم های دروغ پس اگر نخورده باشد آنرا
برود بسوی موقف دهم و سوال کرده شود از خوردن سوپ اگر نخورده باشد آنرا
برود بسوی موقف نهم و سوال کرده شود از بهتان کردن زنان پرده نشین
پس اگر بهتان بآنها نکرده باشد برود بسوی موقف چهاردهم و سوال کرده شود
از کوهایی دروغ پس اگر نکرده باشد کوهایی دروغ برود بسوی موقف نهم
و سوال کرده شود از بهتان پس اگر بهتان بر مسلمانی نکرده باشد بگذرد و زیوار
حمد فرود آید و داده شود نامه اودست راست او و نجات یابد از غم کتاب
و هول آن و حساب کرده شود حساب آسان اگر افتاده باشد در چیزی
از این گناهان و بیرون آمده باشد از دنیا بغير توبه از آن بماند در هر موقف
پانزده مواقف هزار سال در نزد و غم و هول و ماتم و کرسنگی و تشنگی تا حکم کند
حق تعالی در وی آنچه خواهد بعد از آن بر پا کرده شوند مردم بر خواندن کتب خود
هزار سال پس هر که سخی بود که تحقیق پیش فرستاده باشد مال خود را بر روز فقر
و حاجت و فاقه خود بخواند علی نامه خود را و آسان کرده شود بر خواندن آن و
پوشانیده شود از جاهل جنت و تاجدار کرده شود به تاجها جنت و نشانیده شود
زیر سایه عرش رحمان در حالیکه بمن و مطمئن باشد و اگر باشد بخیل که پیش فرستاده
مال خود را بر روز فقر و فاقه خود داده شود کتاب بدست چپ او و بریده شود
برای او قطعه آتش و پیکر اندین شود در میان خلایق هزار سال در کرسنگی

و تشنگی و برهنگی و تردد و غم تا آنکه حکم کند خدای تعالی در وی آنچه خواهد
 پس ازین حشر کرده شوند مردم بسوی میزان پس بایستند نزد میزان هزار سال
 پس هر که راجع شود میزان او بینگی با او فوز و نجات یابد در یک چشم زدن هر که
 سبک شود میزان او از نیکی های او و کران شود بدیها او بند کرده شود نزد
 میزان هزار سال در تردد و غم و ماتم و عذاب کرسنگی و تشنگی تا آنکه حکم کند
 حق تعالی در وی بآنچه خواهد بعد از آن خوانده شوند مردم بسوی ایستادن بخواب
 حق تعالی در دوازده موقف هر موقف از آن هزار سال است پس سوال
 کرده شود در اول موقف آن آزاد کردن کردنها پس اگر آزاد کرده باشد کردنی
 آزاد کند خدای تعالی کردن او را از وزن و برود بسوی موقف دوم و سوال
 کرده شود از قرآن و حق او و قرائت او پس اگر نجا آورده باشد آنرا به تمام پُر
 بسوی موقف سوم و سوال کرده شود از جهاد پس اگر جهاد کرده باشد در راه
 خدای تعالی حسب الله برود بسوی موقف چهارم و سوال کرده شود از غیبت
 پس اگر غیبت کسی نکرده باشد برود بسوی موقف پنجم و پرسیده شود از نماز
 پس اگر تمام نباشد برود بسوی موقف ششم و پرسیده شود از دروغ پس اگر
 نباشد دروغ گو برود بسوی موقف هفتم و پرسیده شود از طلب علم پس اگر
 طلب کرده است علم را و عمل کرده باشد آن برود بسوی موقف هشتم و
 پرسیده شود از پندار پس اگر نباشد پندار کننده بنفس خود در دین خود دنیا

همچنین از عمل خود برود بسوی موقوف بنهم و پرسیده شود از تکلیف پس اگر تکلیف نکرده باشد
برود بسوی موقوف بنهم و پرسیده شود از ناامیدی از رحمت خدا یعنی پس اگر امید
نشده باشد از رحمت خدا یعنی پس اگر امید نکرده باشد از غضب خدا یعنی
از مکر خدا یعنی از غضب او پس اگر امید نکرده باشد از غضب خدا یعنی
بسوی موقوف و از دهم و پرسیده شود از همسایه خود پس اگر داده باشد حق
همسایه خود را ایستاده کرده شود بحضور خدا یعنی در حالیکه خنک چشم مسر و القلب
و سپید رو و پوشیده لباس و خندان و خرم باشد و مر جا گوید او را حق تعالی
و بشارت دهد او را بر رضامندی خود پس خوش گردد و نزد این حال بسو روی که نداند
آنرا مکر خدا یعنی تعالی و اگر بجا نیامورده باشد یکی را از آن تمام و مرده باشد غیر تائب
بنده کرده شود و نزد هر موقوف هزار سال تا آنکه خدا تعالی حکم کند در و با آنچه خواهد
بعد از این امر کرده شوند خلائق برفتن بسوی صراط پس برسند آن حال آنکه
پنهان شده اند بر روی دوزخ پلهها که بار یکتر از موی تیر از شمشیر اند و تحقیق تمام
شده اند پلهها در دوزخ مقدار چهل هزار سال راه و زیاده دوزخ مشعل میزند
باطراف و بران پلهها خشک و خارا و آهن پارهها نیز میخود است و آن صفت
پل است جمع کرده شوند همه بندهکان بران یعنی برای عبور و بر سهیل از آن
که مسافت آن سه هزار سال است یک هزار از روی بالا رفتن و یک هزار از روی
برابر رفتن و یک هزار از روی پایان رفتن و این سه است مرا اند قول حق تعالی

وَأَنَّكَ لِلْإِصْطِدْقِ تَشْكُرُ وَكَانَ تَوَكُّلُكَ كَاهٍ وَانْتِظَارُكَ اسْتِغْنَاءٌ عَنْكَ
وَنَزِيرُكَ بِهَا فَرَشْتَ كَمَا نَدَى أَنْتَ أَنْتَ تَمِيزُ خَلْقَ رَا بَرَانِ تَأْثِيقُ كَرْدِ شُود
بَنْدِهِ اَزِ اِيْكَانِ بَعْدَ اِيْتِغَالِي اِيْسِ اَكْرِيَايدِ وَرَحَالِيْكَ مَوْسَمِ مَخْلُصِ بُوْدِ بُوَيْتِغَالِي كِهْ شَكِ
وَاِنْخِرَافِ دِرَانِ بُوْدِ بَرُوْدِ بَسُوِيْ پِلِ دُوِيْمِ وَپَرَسِيْدِ شُودِ اَزِ نَمَازِ اِيْسِ اَكْرِيَا اَوْرِدِ
بَاشْدِ اَزِ اِتْمَامِ بَرُوْدِ بَسُوِيْ پِلِ سِيَوْمِ وَپَرَسِيْدِ شُودِ اَزِ زَكَاةِ اِيْسِ اَكْرِيَا اَكْرِدِ اَكْرِدِ بَاشْدِ
اَزِ اِتْمَامِ بَرُوْدِ بَسُوِيْ پِلِ چِهَارَمِ وَپَرَسِيْدِ شُودِ اَزِ رُوزِهِ اِيْسِ اَكْرِيَا اَوْرِدِ بَاشْدِ
اَزِ اِتْمَامِ بَرُوْدِ بَسُوِيْ پِلِ نِخْمِ وَپَرَسِيْدِ شُودِ اَزِ حُجِّ اِسْلَامِ اِيْسِ اَكْرِيَا اَوْرِدِ بَاشْدِ
اَزِ اِتْمَامِ بَرُوْدِ بَسُوِيْ پِلِ شَمِ وَپَرَسِيْدِ شُودِ اَزِ طَهَارَتِ اِيْسِ اَكْرِيَا اَوْرِدِ بَاشْدِ
اَزِ اِتْمَامِ بَرُوْدِ بَسُوِيْ پِلِ نِخْمِ وَپَرَسِيْدِ شُودِ اَزِ ظِلْمِ اِيْسِ اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا
بَرُوْدِ بَسُوِيْ بِيْجَنَتِ اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا
اَزِ اِيْنِ اِيْهَا اَزِ اَسَالِ اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا
الْعَلَمَاءُ اَبْدَالُ الْعَالَمِ اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا
بِيْدِ اِيْنِ حَدِيْثِ دَلَالَتِ اَرْدِ بَظَاهِرِ اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا
وَءَالَا اَكْرِيَا اَزِ اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا
مَرَادِ بَاشْدِ اَزِ اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا
دِرِ مَوْقِفِ سَرِ اَوَقِ كِهْ اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا اَكْرِيَا
مَحَالِفِ حَدِيْثِ صَحِيْحِهِ مَتَوَاتِرِ الْمَعْنَى هِيَ كِهْ كِبِيْرِهِ مَانِعِ شُعَاعَتِ سَيِّدِ الْاَكْبَرِ

صلی الله علیه وسلم نیست بعد ایا مان شاید مراد باشد که شفاعت در اینموقع بوجبه
اصلا حق نشود نفع نکند بلکه شفاعت اگر خواهد بود بعد غم و هم در موقف تیر
درین حدیث سوال از فرض کفایه مثل جهاد مقدم داشته بر سوال از نماز و زکوة
که اعظم عبادات است و سوال از بعضی کبائر مثل عجب و تکبر موخر ساخته از سوال
آزاد کردن بنده و اینهمه مخالف حدیث صحیح و قواعد شرعیست لیکن با اینهمه آوردن
شیخ اگر قدس سره کاشف است چه شیخ اگر در علم ظاهر باطن نظیری و مثلی ندارد رضی الله عنه و اکثر
شیخ ذکر کرده است لیکن به صحت و ضعف آن نکته پس آثار وضع در این است
اشارت بخلود کفار در نار و خروج بعضی عصا
بشفاعت احمد مختار علیه الصلاة والسلام
هر که اقتداید و نزع از کفار به جا و دان جای او بود در نار به و ربود
مومنی فدا ده ز راه بسوزد آنجا بقدر جرم و گناه به خدا تعالی شرک
عفو کند با جماع مسلمین بلکه مشرک همیشه و نزع خواهد ماند لیکن علما اختلاف
کرده اند در آنکه آیا عقلا جایز است عفو یا نه اشعریه میگویند که جایز است عقلا
زیر که الله تعالی مالک است پس او را تصرف در ملک خود برسد و اما عدم
عفو بدلیل سمع معلوم شده است و معتزله رفته اند باینکه مستغنی است عقلا
زیر که مقتضای حکمت تفرقه است میان محسن و مفسد و کفر جنایت در مرتبه است
احتمال باحت و رفع حرمت اصلا نمیدارد پس احتمال عفو و رفع غرابت هم

۲۰۴

و نیز کافر اعتقاد کند که کفر حق است و بر آن عفو و مغفرت طلب نمیکند پس
 عفو از او مقتضای حکمت نیست و نیز کفر اعتقاد دایمی است پس جزای ابدی را واجب
 کننده است بخلاف کفران دیگر و اما مومنین که مرتکب کفران کبیره شده اند جای
 در دوزخ نخواهند ماند اگر چه بغیر توبه مرده باشند لقوله تعالی **مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ**
ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و نفس ایمان عمل خیر است ممکن نیست که به بین جزای آن جزا
 و نول نار است و داخل نار شود زیرا که این باطل است باجماع پس متعین خروج
 و لقوله تعالی **وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ**
خِثِّهَا الْأَنْهَارُ و لقوله تعالی **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**
كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ و دیگر از تفصیل دال بر بودن مومنین
 از اهل جنت و از اول قاطعه دال بر اینکه بنده بسبب معصیت از ایمان خارج نمیشود
 و نیز ظلود و زاری از اعظم عقوبات است و گردانیده شده است از اجزای کفر
 که از اعظم جنایات است پس اگر جزا داده شود غیر کافر ایمان جنایت از مقدار
 افزوده خواهد شد و این عدل نیست و مذہب معتزلین است که میگفت که داخل نار
 خواهد شد جاوید در آن خواهد بود زیرا که او یا کافر خواهد بود یا صاحب کبیره که
 بدون توبه مرده باشد زیرا که معصوم و تائبان کناه و صاحب صغیره هرگاه که
 از کبایر اجتناب خواهند کرد نظر بر اصول آنها از اهل نار نیست و کافر محذور
 خواهد بود باجماع همچنان صاحب کبیره بدون توبه بدو وجه اول آنکه او مستحق

عذاب است و آن مصرت خالصه دایمه است پس این منافی است مستحق ثواب
 که آن منفعت خالصه دایمه است جواب این منع قید دوام است بلکه منع استحقاق
 است بمعنی که معتزل قصد آن میکنند یعنی موجب بر خدا تعالی که آنها میکنند
 زیرا که نیست عطاء ثواب مگر بفضل خدا تعالی و نیست عذاب مگر عدل اگر نخواهند
 یا عذاب دهد مگر پست و ارض حنت کند و عیم بنصوص الد بر خلود مثل قوله تعالی
 وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَقَوْلُ تَعَالَى وَكَانَ
 يَعْصِي اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّدُ حُدُودَهُ يُدْخِلُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَقَوْلُ
 بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهَا خَطِيئَتُهُ فَاُولَٰئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ
 هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ جواب اینست که قتل کننده مومن بسبب بدوش مومن بود
 مگر کافر و همچنین کسی که جمیع حدود الهی را تجاوز کند و همچنین کسی احاطه کرده باشد
 او را گناه او از هر جانب بخواهد بود مگر کافر متعمدا اگر سلامت داشته شود بیان
 معتزل را پس خلود کاهی استعمال کرده میشود بمعنی کشت طویل چنانچه گفته شود بخیل
 و اگر این با هم سلامت داشته شود پس این معارض است بنصوص الد بر عدم خلود
 چنانچه گذشته بود یا خود او را شفاعت شفعاء براندازان جزا و سزا
 و شفاعت ثابت است بر ادفع عذاب و رفع درجات و آثار که در این باب
 آمده اند بعد تواتر معنوی رسیده اند و منعقد شده است اجماع بر این چیز
 ظهور برستعد و شفاعتی که خدا تعالی آنها را اذن خواهد داد انبیاء و رسل و اخبار اند

در حق اهل کبار بگوید که لا تَقْنَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ اللَّهُ
وَرَضِيَ لَهُ قَوْلَهُ وَتَقُولُ تَعَالَى مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ
وَنَزَدَ مَعْزِلَهُ هَرگاه که جایز نیست عفو از کبار ببرد و نوبه شفاعت هم جایز نیست
برای آنها و اما صغایر که معفو عنه اند نزد آنها قبل توبه و بعد آن حاجت شفاعت
ندارد پس درین صورت نیست شفاعت نزد آنها مگر برای رفع درجات و شفاعت
مرسول خدا صلی الله علیه و سلم را برای کبار از امت وی ثابت است و اثبات
مقبول الشفاعة اند و مقدم اند بر تمامی انبیاء و رسل و ملائکه مقربین بدلیل حدیثی که
روایت کرده اند از انجاری و سلم که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اَنَا
أَوَّلُ شَافِعٍ وَأَوَّلُ مُشَفِّعٍ و بدلیل حدیث صحیح که روایت کرده است از
امام احمد که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم شَفَاعَتِي لَأَهْلِ الْكُتُبِ أَثَرُ مَنْ
أَمَّتْ بِي وَآزَيْنِ حَدِيثُ مَذْهَبِ مَعْزِلَةٍ كَمَا نَكَارَ شَفَاعَتِ الْكُبَرِ يَرْسِكُنْ بَاطِلٌ شَدَّ وَآهِنَا
اسْتِدْلَالٌ مِیْكَنْ دَازِقُولُ تَعَالَى وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ
شَيْئًا وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةً وَجَوَابُ شَأْنِ أَنْتَ كَمَا فِي آيَةِ دَلَالَتِ مِیْكَنْ
بر عموم در همه اشخاص و احوال و بر تقدیر تسلیم این آیه خاص است بر اکابر جهنم
و بعضی میگویند شفاعت وی صلی الله علیه و سلم بر جمیع الناس و جن است مگر اینکه شفاعت
در حق کفار برای تعجیل فصل قضا است تا که تخفیف یابد از آنها احوال روز قیامت
و برای مومنین جهت عفو و رفع درجات است و درینصوت شفاعت و صلوات

۲۰۴
 علیه و سلم عام است چنانچه خدا تعالی میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ
 و آوارده نمیشود اشکال بر این از آنکه کریمه و لَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَوْا
 باینکه بنی صلی الله علیه و سلم راضی نخواهند شد مگر برای اخراج کسی که در قلب او مغفله
 یک ذره از ایمان باشد چنانکه شفاعت نبی صلی الله علیه و سلم عام است
 و چنانچه وارد شده است در بخاری و مسلم که إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ لِرَبِّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشفَعْ تُشَفِّعْ وَ سَلْ تُعْطَ وَ بَرَأ رَسُولُ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِنَجْ شَفَاعَتِ اَنْدَ اَوَّلِ شَفَاعَتِ اعظم و اعم و این اول مقام
 محمود است و این وقتی است که انبیا بعد معاینه شاید موقوف و احوال آن طول
 قیام و زیاده و قلی و اضطراب و غوطه خوردن مردم در عرق خود باین مرتبه که گفته
 خواهند شد دله و فراموشی پدر و مادر خواهد کرد و از اولاد امتناع خواهند کرد
 از شفاعت و خواهند گفت نفسی نفسی بروید بسو و دیگر و در آن وقت رسول ماصلی الله
 علیه و سلم خواهند فرمود اَنَا هَا اَنَا هَا اَنَا هَا اُمَّتِي اُمَّتِي اِنَّ شَفَاعَتِ مَحْضِ
 بِنَبِيِّ مَاصِلِي الله علیه و سلم است و این شفاعت عظمی میگویند و این شفاعت مجمع
 و کسی که بمشرفاقل است انکار این نمیکند زیرا که این شفاعت بر اراحت است از طول
 موقوف و نیم شفاعتی است بر اادخال قومی در جنت بغیر حساب و این نیز مختص
 ببنی ماصلی الله علیه و سلم چنانچه قاضی میاض و امام نووی تصریح باین کرده اند
 و بعضی را اختصاص این شفاعت اختلاف کرده اند شیوم بر قومی که مستوجب

۲۰۸
 شده اند و این شفاعت مختص نیست چهارم برای مذنبین که داخل نشده اند و این مختص
 پنجم در زیادتى درجات جنت و در اختصاص این شفاعت اختلاف است اللَّهُمَّ
 شَفِّعْنِي فِيهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَدْخِلْنِي شَفَاعَتِهِ
 وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَأَلَّ شَفَاعَتُهُ آمِينَ و در هر یک از شفعیه هشتاید
 ارحم الراحمین به نجستاید و اینها صنف اند از مردم که از روی ظاهر مذنبین
 و اما در باطن مصدقین بودند چنانچه بخاری و مسلم حدیث طویل و ایت کرده اند و در
 آخر آن مذکور است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم فَيَشْفَعُ النَّبِيُّ
 وَالْمَلَائِكَةُ وَالْمُؤْمِنُونَ فَيَقُولُ الْجَبَّارُ بَقِيَتْ شَفَاعَتِي فَيَقْصُرُ
 قَبْضُهُ مِنَ النَّارِ فَيُخْرِجُ أَقْوَامًا قَدْ امْتَحِنُوا مَبْلُقُونَ فِي نَهْرٍ
 بِأَفْوَاهِ الْجَنَّةِ يُقَالُ لَهُ مَاءُ الْحَيَاةِ فَيَنْبُتُونَ فِي حَافَتَيْهِ كَمَا تَنْبُتُ
 الْجَبَّةُ فِي حِمْلِ السَّبِيلِ قَدْ رَأَيْتُمُوهَا إِلَى جَانِبِ الصَّخْرَةِ وَالْإِلَى
 جَانِبِ الشَّجَرَةِ فَإِذَا كَانَ الشَّمْسُ مِنْهَا كَانَ أَخْضَرُ وَمَا كَانَ مِنْهَا
 إِلَى الظِّلِّ كَانَ أَبْيَضَ فَيُخْرَجُونَ كَأَنَّهُمْ اللَّوْلُوءُ فَيَجْعَلُ فِي رِقَابِهِمْ
 الْخَوَاتِيمَ فَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ فَيَقُولُ أَهْلُ الْجَنَّةِ هَؤُلَاءِ عَتَقَاءُ
 الرَّحْمَنِ أَذْخَلَهُمُ الْجَنَّةَ بَغَيْرِ عَمَلٍ أَمْ لَوْهٌ وَلَاخِيرٌ قَدْ مَوَّ
 فَيَقَالُ لَهُمْ لَكُمْ مَا رَأَيْتُمْ وَمِثْلُ مَعْدٍ أَشَارَتْ بِهِ حَوْضُ
 چون زد و زح کنند خلق کند بهشت و شوئی کنند در کوثر

دو دوزخ ز خود قمر و شومید^{۲۰۹} بسوی جنت سرای خود پلیند^{۲۱۰}
 یعنی واجب است ایمان به حوض نبی صلی الله علیه و سلم که مسیحی که کوشتر است که الله تعالی
 عطا خواهد کرد او را در آخره و وارد خواهند شد مانند و بران و کسی که ازان خواهد نوشید
 کاهی تشنه نخواهد شد و این حوض حق و ثابت است با حدیث صحیح از انجمه^{۲۱۱} است
 کرده است بخاری که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم حَوْضِي مَسِيرَةَ شَهْرٍ
 وَ زَوَايَاهُ سَوَاءٌ مَاءٌ وَهُ أَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ وَ رِيحُهُ أَطْيَبُ مِنَ الْإِسْكِ
 وَ كَيْزَانُهُ أَكْثَرُ مِنْ جُحُومِ السَّمَاءِ مَنْ شَرِبَ مِنْهُ لَا يَظْمَأُ أَبَدًا وَ بَرِئَ
 وَارَد خواهند شد مکر مومنین این است و اما برای ائم سابقه حوضها علی حده اند چنانچه
 در ترمذی وارد شده است که ان کل نبی حوضیا و بخاری روایت کرده است
 که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ وَلَيْزَنْعَنَ بِحَا
 مِنْكُمْ ثُمَّ لِيُخْتَلَجَنَّ دُونِي فَأَقُولُ يَا رَبِّ أَصْحَابِي يَقَالُ لَا تَذَرِي
 مَا أَخَذْتُكَ أَبْعَدَكَ وَ اختلاف است در موضع حوض و بعضی آثار آمده است
 که پیش از صراط و میزان است و بعضی بعد میزان و در بعضی بعد صراط و قول اصح^{۲۱۲}
 که بعد صراط است و اختیاراتن همین قول است و مراد از کوشتر در قول تعالی اَنَا اعْطِيَا
 الكوشتر بر قول صیغ خیر کثیر است این منافیت غرض را زیرا که حوض کوشتر از جمله
 خیر کثیر است چنانچه در بخاری مروی است از ابن عباس که گفت الكوشتر الخیر الکثیر
 الَّذِي أُعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى يَا هُ قَالَ بَوَ شَرِّ قُلْتُ لِسَعِيدِ بْنِ أَنَسٍ

۲۱۰
 يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ فِي الْجَنَّةِ فَقَالَ سَعِيدُ النَّهْرُ الَّذِي فِي الْجَنَّةِ
 مِنَ الْخَيْرِ الَّذِي أَعْطَاهُ اللَّهُ آيَاهُ أَشَارَتْ بِدَرَجَاتِ
 بهشت و خلود در آن و رویت حق سبحانه
 و درجات بهشت باشد بهشت آنکه بقول ثقات ثابت گشت
 هر کسی بقدر علم و عمل و پادشاه خدا مقام و محل نرسد و حاکم است
 کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم ان فی الجنة مائة درجۃ بین کل
 درجۃین کما بین السماء و الارض الفردوس اعلاها درجۃ و بهمنی
 روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم عدد درجۃ الجنة عدد
 ای القرآن و هزار روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اذا سألتم
 الله فسلوه الفردوس فانہ اعلى الجنة و شیخ محمد بن ابی حمزة
 در فتوحات در باب شصت و پنج نوشته که جمله دوج چهره از او یکصد و پنج اند و
 آن برای این است و از ده درجه اند و آنچه که بیان گفته که درجات بهشت بهشت
 در پنج یک کتب موجوده حدیث و عقاید یافته شد و چون که بهشت بهشت گانه اند
 یعنی جنت عدن و جنت فردوس و جنت النعیم و جنت الماوی و جنت الخلد و جنت السلام
 و جنت المقام و الوسيلة شاید با تن اعداد بهشت را تعبیر بد درجات کرده باشد
 چنانچه حدیث شریف که از اطهرانی روایت کرده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم ان فی الجنة فردوس علی درجۃ فی الجنة فردوس علی درجه تعبیر کرده شده است

جو او دین در مقام خود باشد؛ هرگز نشد دل ز غصه نخواستند؛ ^{اللهم} جان خود را
 به کثیری گفته دوام عذاب نیست مگر در حق کافر معاند و مقصر و اما کافر مسلح و در جهنم
 ساعی بقدر وسعت خود اگر چه هدایت بسوی ایمان نیابد جاوید در دوزخ نخواهد ماند
 زیرا که تقدیر از او نیست چنانچه الله تعالی میفرماید لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا
 وُسْعَهَا و کلام امام غزالی در کتاب المنقذ من الضلال قریب این است و جمیع اطفال
 میگردانند از ظلمت کتاب سنت و اجماع منعده پیش از ظهور نوح العین بر اینکه کفار تمامه ایم
 و نار خواهند ماند و مومنین متعین و اطفال آنها تمامه ایم در جنت خواهند ماند و اما عصا
 هم بعد تقدیر بقدر معصیت و یا عفو و تجا و زاز آنها داریم در جنت خواهند ماند و اما اطفال
 مشرکین پس جمیع بر آنند که آنها و نار خواهند بود چنانچه در حدیث علی رضی الله عنه
 که احمد روایت کرده آمده است که گفت خدیجه سَأَلْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 عَنْ وَلَدَيْنِ مَاتَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 هُمَا فِي النَّارِ و بعضی گفته اند کسی میدانند خدا تعالی ایمان طاعت او بر تقدیر بالغ شد
 پس این در جنت خواهد بود و کسی میدانند خدا تعالی از کفر و عصیان پس نار خواهد بود و امام
 نووی در شرح صحیح مسلم گفته است که اطفال مشرکین از اهل جنت اند و معتزله
 میگویند که آنها معذرت نخواهند بود بلکه آنها را در جنت اهل جنت خواهند بود و نووی
 این قول نیز از بعضی اهل سنت و جماعت و نیز بعضی معتزله آنها حکم پیران خود دارند
 و اما امام ابو حنیفه در این مسئله متروک و معجزان را از اجماع تقدیر چونکه اخبار متعارض

پس ولی توفیق است به علم علیم قدیر و جنت و نارا کنون مخلوق و موجود اند با تمام احوال
و عقوبات همین است نه شب عره و ماتریدیه و ابوعلی جباری و بشر بن المعتمر و ابوالحسن
از معتزله و دلیل سمعی که وال است بر وجود آنها فی الحال قصه آدم و حوا و اسکان آنها در جنت
و اخراج آنها از جنت که ناطق اند بر آن کتاب است و اجماع منعقدیه پیش از ظهور مجتهدین
و کتالی فرق میان وجود جنت و نار نیست پس وجود نار هم ثابت است به نعمت او بود
برون ز شمار و برتر از جمله نعمت دیدار و بهر چه بپند خدای را به بصیرت
چون شب چاه و ده مه الفور و اسبجانه و تعالی را خواهند دید مومنان در آخر
پنجتم سر ایشان بی الطبع در حقه و بی القال شعاع خارج از بصیرانی مبرنی و بی مقابله
و بی جهت بی مسافت بی مکان و نیست مورد نزاع میان منکرین و معتزین رویت مکرر
رویت منزه از جمیع امور مذکوره پس منکران این معنی را سایر فرق زیر را که گوییم و شبهه
برویت مانند رویت دیگر اجسام و نیست کسی منکر انکشاف تمام علی و نه کسی است
و اتصال شعاع و اما اهل حق استدلال میکنند بر جواز رویت باری تعالی از روی عقل
زیرا که مودی بحال نیست هر چه مودی باشد بحال پس آن جایز است و شروط
مذکوره بر رویت اجسام و اعم از شروط هادی مانند و الا ممکن است رویت
از غیر چشم چنانچه در حدیث شریف آمده است که فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و سلم اَعْمُوا الصُّفُوفَ فَإِنِّي أَرِيكُمْ خَلْفَ ظَهْرِي رواه مسلم علیه
و نیز می پند خدای تعالی ما و ذات خود را با اتفاق ما و شما رویت است در آمده

و مرئی پس که مشروط باشد رویت بشرط مذکوره در یکی مشروط باید بود دیگر می‌باشد
 که در یکی لازم نیست پس لازم نباید بود در دیگری و الادعوی بی دلیل محض خواهد بود و نیز
 معلوم است که خدا تعالی بی صورت و کیف است و موجود است بی مکان و نیز بی
 پس جایز رویت است بی شرط رویت نیز قریب است جایز داشته اند اشعری و
 کوچه شمش باشند چه بنده اندلس را و نیست این انکشاف مگر تخلق الهی و عمده در این
 دلیل است که استدلال کرده اند بان اشعری و قاضی ابوبکر باقلانی و اکثر ائمه که
 مای بنیم جواهر را مانند طول و عرض که عبادت از جواهر فروده واقع در سمت است
 زیرا که بودن طول و عرض عبادت از مقدار مبنی است بر ترکیب جسم از مبنی و صورت
 و می بنیم اعراض را مانند اضواء و الوان پس لابد است از اشتراک میان متعلق و
 اولاً و این میا وجود است یا حدوث یا امکان زیرا که نیست چیزی دیگر مشترک است
 این دو از این که در آخر اند جهمی اند صلاحیت نمیدارند تعلق رویت را باقی
 مانند مکر اول که وجود است و وجود مشترک است میان واجب ممکن پس این نیست
 رویت او تعالی عقلاً و دلیل دیگر این است که امت اجماع کرده است
 بر وقوع رویت قبل از ظهور مخالفین و محل کرده اند آیات و احادیث که در روایت
 واقع اند بطور اهر حتی که روایت کرده اند حدیث رویت را نیست بلکه از صحابه
 و تسلیم کردند باقی و اجماع صدر اول قطعی الدلالة است و نص قرآنی این آیت است
 وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّأَصَّرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِقَةٌ وَآيَاتُهَا عَنْ يَمِينٍ

يَوْمَ عِذِّ الْجُذُوعُونَ وَتَحْقِيرُ شَانِ كَفَرٍ بِسِ تَخْصِصِهَا بِحُجْبِ لَيْلٍ اسْتِ
 مومنين وَايَاتِ الَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةُ التَّكْسِيرِ كَرِهَهُ اَنْدِ
 جمهورائمه حسنى را بجمعة وزيادت را برويت بايت تعالى وضموم احاديث اين است كه
 مسلم وترمذى و ابن ماجه در باب رويت حق تعالى روايت کرده اند كه فرمود
 رَسُولُ خِدا صَلى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا دَخَلَ اَهْلُ الْجَنَّةِ يَقُولُ اللّٰهُ تَعَالٰى
 تَرِيدُ وَنَشِئًا اَزِيدُكُمْ فَيَقُولُونَ اَلَمْ تَبَيِّضْ وَجُوهَنَا اَلَمْ تَزِدْ خَلْدَ
 فِي الْجَنَّةِ وَتُخَيِّمَ اَمِنَ التَّارِقَالَ فَيُكْشَفُ الْحِجَابُ فَمَا اَعْطَوْسُنَّ
 احَبَّ اِلَيْهِمْ مِنَ النَّظَرِ اِلَى رِجْلَيْهِ ثُمَّ تَلَى هَذِهِ اَيَّةَ الَّذِينَ احْسَنُوا
 الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةُ وَدَرِبابِ دِيده شدن خدايتعالى مانند ماه شب چهارم
 يعنى بى شك شبه بخارى و مسلم روايت کرده اند كه گفت جبريل عجل كُنَّا
 عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذْ نَظَرَ اِلَى الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ
 فَقَالَ اَنْتُمْ سَتَرُونَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ هَذَا الْقَمَرَ لَا تَصَامُونَ
 فِي رُؤْيَا فَاَرَأَيْتُمْ اَنْ لَا تَعْلَبُوا عَلَىٰ صَلَاةٍ قَبْلَ طُلُوعِ
 الشَّمْسِ وَصَلَاةٍ قَبْلَ غُرُوبِهَا فَاَفْعَلُوا يَعْنِي الْعَصْرَ وَالْمَغْرِبَ
 هست ويدا حق اجل نعم و به اتمى الكلام و تم به سبب من به
 حق از نعمتهاى بزرگ رسول خدا صلي الله عليه وسلم هميشه اين دعا بخوانند اَللّٰهُمَّ
 اِنِّى اَسْأَلُكَ بَرْدَ الْعَيْنِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَلَذَّةَ النَّظَرِ اِلَى رِجْلَيْهِ

۲۱۵
وَالشُّوقُ إِلَى الْإِقَاءِ لَكَ فِي غَيْرِ صَوَاءٍ مُضَيَّرَةٍ وَلَا أُنتَبِهُ مِنْهُ
مصنف حمد الله تعالى کتاب خود را بر بیان بیت حق تعالی ختم کرد این شرح را بر دعای
ما توره که در این باب آمده است ختم کردم تا الله تعالی بکرم خویش ختم کند ما را بنجر وقت
فرغ عروج و روزی دهد در آخره اعلا جنت را از رویت خود که اجل نعم است ممتاز
فرماید ان الله على ذلك القدير بالا جاب جدير صلی الله علی خیر خلقه

محمد والد و صحبه وسلم

روز جمعه بیست و بیستم ذی قعدة سنه ۱۲۶۹ هجری اختتام یافت چونکه والد مسمی به محمد طوب
به غوث حمد الله تعالی علیه حمه واسعه سقى الله شراه و جعل الجنة مثواه شرح این مختصر که
مسمی به عقاید جامه اش شیخ عبدالرحمن عا لیه الرحمة و الرضوان است تا بیان بدو دلائل نموده بود
و بعضی خلائ علی الخصوص کسی که خود شش افروزنده است بر اکابر بنی ازان عالم
درخواست نمود اما عاصی اگر چه بضاعتی دارد لیکن برادر را آنها ان شرح را تمام کرد
والحمد لله علی ذلک و این محتاج بسوی رحمت پرودگار و باب عبدالوهاب است



تاریخ اختتام از سید احمد شتاق

کرد شرح عقاید جامی به چونکه دیوان شاه هندستان
ما توف غیب سال او فرمود که جلالت بخش کو هر لیامان به

۱۲۶۹

ایضاً منه



۲۱۶
باطر ز خوش عقاید جامی چو شرح کرد دیوان شاه هند بگوشنودن

بودم بگستری سن انصام او
شد معدن جواهر فیضان و لم ندا

۱۲۶۹
تت ۵۵

کتبه شاه القادر

س ۱۲۷۱
جری



